

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228613

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—881—5-8-74—15,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۹۵۷۵۹

Accession No.

P 566

Author

Title

زنتی ب ناسخ التواریخ

This book should be returned on or before the date last marked below.



پنجاب یونیورسٹی

انتخاب ناسخ التواضع

جو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان منشی

کے لئے

صاحب جسٹار بہادر کے حکم سے

۱۹۰۶ء

مفید عام پریس لاہور میں چھپا

جس کتاب پر پنجاب یونیورسٹی کی گھرنہ ہو اس کی خریداری جائز نہیں

نسخ التواضع

ظہور لقمان حکیم چار ہزار و سی صد و ہفتا
وسہ سال بعد از ہیبوط آدم علیہ السلام

لقمان بن عقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبہ بود بہماے سبط و قوم ہماے کشادہ
داشت بعضے از مورخین کہے راپس خواہر یا قالہ ناوہ ایوب داند و نبش ابناء و بن تبارخ
رساوند و عمرش ہزار سال نویسند ہماجنابش را از لقمان الاکبر کہ شرح حالش مرقوم شد باز
شناختہ اند و شطری از شمال و آثار او را در حق ہے ایراد کردہ اند علی الجمہ لقمان حکیم و رفیقیت
قین بن خسر کہ تنہ از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود و در کتاب
گفت کہ گو سفندے ذبح کن و ہر عضویش کہ نیکوتر دانی کیاب ساختہ نزدیک من حاضر
لقمان ہنست و گو سفندہ را از پوست بپزد کہ دہ دل و زبانش را کیاب ساختہ و نزدیک من آورد پس
خوش پسند خاطر خواہ افتاد اما دیگر در باللقمان حکم داد کہ ہم انگول گو سفندہ را ذبح کردہ و خربت
عضوے از آن را بنزد من آورد و لقمان نیز گو سفندہ را بکشت و ہم دل و زبانش را بیان کردہ و بنزد
خواجہ گذاشت و عرض کرد کہ اگر دل باز بان موافق باشد بہترین اعضاست و اگر با ہم مخالف

باشد بدترین اعضا خواهد بود ازین سخن حصانت را و زانکه عقل لقمان و زرد قین استقامت
 گشت از ان پس جنابش اسبستم عظمت بینگریست تا روزیکه قین بکس تفرج از بیت المقدس
 بیرون شده و کناره رود که فرو شد و با حریفی همه قمار یا خست مقرر بود هر که مغلوب گردد
 تمامت آب رود را بیا شام بیا نیمی ان مال خویش را با مدعی گزارد از قضا قین مقهور گشت و
 بر خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی کبر و مهلت خواسته با خانه خویش آمدن
 چاره بالقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا بگاه آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم
 بامداد با خانه خویش بکنار رود و ستافت و حریف را در آنجا یافت با و کس گفت که من و مقام
 خواج من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از نخست روز از چشمه جو شیده تا آن روز که بازایت ندیده
 باشد و چون ازین سخن بگذریم این کار نکرده از سوخته نتواند داشت یا مقصود آب است که ویرود
 هنگام با خنق قمار درین رود جاری بود یا آب که هم اکنون در جوی میرود یا آب که درین ازین
 موضع است هر کدام مختار است معین کن و بر جوی بار که بجز و دیگر نیامیزد و چون چنین کنی خواج
 من پاک بنوشد و شرط مقامی بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فروماند و ناچار
 دست از ایشان برداشت پس قین بیاداش این عمل لقمان را که بیست شتال نه خریده بود از
 ساخت و این نخست بگفت بود که از ان حضرت گوش زد مردم شدند و منوطه مؤلف اینکا
 لقمان ان حکمه باوید آمد همچنان بود هنگام خواب قیلوله چند تن از فرشتگان بجا آمد آنحضرت و
 شده سلام دادند لقمان اگر چه ایشان باندید بجا سلام اقام فرمود پس فرشتگان عرض
 کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشتم و خلافت فرمایم تا در میان مردم
 بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار بر من حتم باشد گردن منم و اطاعت
 کنم اما اگر غیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گزشت پس

خدایتعالیٰ حکم ازو بگردانید و حکمت بد و افاضہ فرمود چنانکہ رزق در انجن صنادید بنی اسرائیل
 نشسته بود و لب بابل غ مواعظ و انشاء حکم کشادہ داشت یکے از بزرگان قوم گفت اے
 لقمان تو آن بندہ سیاهے کہ بشبانے قین در میگزاشتی از کجا بدین مقام شافتی و ایں بزرگوار
 یافتی لقمان فرمود از سه چیز سخن ہمہ راست گفتیم و امانت ہمہ راستی گزاشتم و گردنہل و کار
 بیہودہ نگشتم مقرر است کہ ہرگز و اقبال دنیا سرور نکردی و ازاد بارش رنج نبردی از خوف خدا
 بیچ نغندی دی و با هیچ کس مزاج نفرمودی و از بہر خود با کسے غضب و انداشتی و چنان
 میزیست کہ ہرگز کسے اور اور حالت بول کردن بغائط رفتن و غسل گذاشتن ندید چہ ہمیشہ
 دریں احوال خوشی تن اپنہاں میداشت با سلاطین قضات گاہ گاہ معاشر بود و برایشان
 ترجم میفرمود کہ چند بادینا مطمئن خاطر اند و با کادینا ناظر وضعت داؤد علیہ السلام اچندکہ
 ممکن بود و دریافت میفرمود کہ سب دانش و حکمت نینور شود و از فراید سکوت ایں دقیقہ عابدین
 گشت کہ دید داؤد آہن سرور حلقہ سے کند و با ہم پیوند اگرچہ یقین نہ انست مقصود آنحضرت
 از یں کا چسیت لکن خاموش بود تا آن مہم بانجام سپوست آنگاہ داؤد فرمود نیکو زہر است
 کہ مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بے ذلت سوال آن معنی را دریافت مقصود
 کہ لقمان را مال فراوان بدست افتاد کہ بدایں مایہ تجارت میکرد و با مردم بے آنکہ رہنے
 گیر و یا سودنے طمع کند بقرض میداد آنحضرت راز نے چند از بنی اسرائیل در جالہ نکاح
 بود و از ایشان فرزندان داشت اما باران بہتر و مہتر فرزندان دے بود لقمان اورا
 طلب داشت و فرمود کہ اے فرزند مرا نقدی در نزد کسے بوجہ دین ثابت است کہ در
 کنار دیارے شام ساکن است و اکنون نمان آن است اولے دین کند بر خیر و بسوئے
 اوشدہ آل نقد را بگیر و باز آتا از آنچہ با تو باند ز گویم فراموش کن نخست در طے مراحل

بدستختے چشمہ آبے خواہی رسید در سایہ آن درخت میسا چوں از آنجا بگذری بقبر غمناکی
 فرو شد و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج آں دختر
 کناره گیر و چوں ببلدہ شخص مدیون رسی و ترا بخوان خویش دعوت خواهد کرد شب
 در خانہ وے تنخپ لاکن اگر مصلحہ راست کیش با تو دوچار شود و بسن از تو منتہ باشد چہ
 فرمان بہ پذیر کہ عین صواب خواهد بود ایس پند بیایاں آورد و پس را دعائے خیر بگفت
 چوں باران از بیت المقدس بیرون شد و اندک مسافت بہ پیو دیسے با مے دوچار شد
 و گفت لے جوان اگر از مصاحبت من خجہ نباشی دریں سفر با تو ہمراہی کنم باران گفت نیکو
 باشد چہ دیدار پیران مبارک و میمون است پس با ہم براہ و آمدند و چاشتگاهے بدان درخت
 و چشمہ رسیدند پیر گفت ساعتے در سایہ این درخت بیاسایم و چوں صحت و سورت آفتاب
 شکستہ شود رہ سپار شویم باران گفت کہ از پدر اجازت ندارم کہ در ظل این درخت فرود
 شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرمود کہ سخن بزرگ تر از خود را پذیر عرض کر و بلے و در سایہ
 آں درخت درآمدہ بخفت اما پیر سحر است و مے مشغول بود ناگاہ مارے از درخت زیر آمدہ
 قصد باران کرد و آں پیر با عصائے کہ در دست داشت آں مار را کشتہ بینداخت چوں
 باران بیدار شد حکمت نہی پدر را از وقوف در آنجا بدانت و معلوم کرد کہ ہر کس در
 ظل آں درخت خفتہ بزخم مہلاک شدے پس پیر سرائے مار را از تن جدا کردہ با کپاسی
 و پیچید و با خود برداشت و از آنجا روان شدہ بقبر یہ رسیدند و در خانہ رئیس آں
 آبادانی فرو شدند رئیس دہ دخترے صاحب جمال داشت اورا با اموال فراوان
 بخدمت باران آورد تا بزنے با و سپار و باران بر حسب فرمودہ پدر ابا نمود و پیر اورا
 امر کرد کہ ایس دختر را تزویج کن پس باران اورا بجا الفلاح درآمد ناگاہ پیر سرائے

را باوے داد و گفت قبل از آنکہ باوے ہم بستر نشوی بفرمانی سوار را بر آتش گزارند و دختر
 دامن خود را بر سر آتش فراگیرد تا بخور آں در اسافل اعضائے و صعود نماید چوں باران
 باگفتہ پیر عمل کرد و آں بنجار بدرول اعضا و دختر در رفت ناگاہ فریادے برآورد و مدہوش گشت
 و کرے مردہ از قبل او بقیقا پس از زمانے دختر ہوش آمدہ در کنار باران بیاسود و پیچہ کا
 بلوے گفت ہر کس با این دختر ہمستر بمشد سبب ایں جانور کہ در رحم داشت کارش بہلالت
 منجر میگشت و اکنون آں مانع از پیش برخواست پس روزے چند در خانہ رئیس بسر بردہ
 قصد خانہ شخص میون کرد و ندوچوں بنزد وے آمدنایشان البضیافت و عدت کردہ
 و غایت نکیریم فرمود و گفت یک امشب ابیاش و از رنج راہ آسودہ شوچوں فرداشت و نقد
 دین اگر فتمہ مراجعت فرمائی باران خواست کہ مسئلت وے را مقرون پا جابت ندارد
 پیر امر فرمود کہ بے ہراس در خانہ وے بیاساے باتفاق پیرو خانہ شخص میون کند و چوں
 شبانہنگام کار اکل و شرب بہمایت شد و وقت غنودن رسید سختی بلوے باران کنار دیوانہ
 و جامہ خواب براں گسترند و بجائے کہ قریب بخوابگا ہر شخص میون بود و رسم آں شخص
 ایں بود کہ چوں قرض خواہ را بضیافت طلب کردے و رسم مہمان نوازی بگذاشتے
 نیم شب بر بالین او نشاندہ میہماں را با سر بریدریا انداختے علی الجملہ چوں باران
 بخفت و پسر میزبان نیز خواب شد پیر بیدار دل برخاستہ بہالین باران آمد و اورا از خواب
 بزرگبخت و باتفاق او سر بر باران را بجائے تخت پسر میزبان برود تخت او را بجائے
 باران آورد و بعد از ساعتی شخص میون بایکے از مہمان خود بہالین پسر آمد و باندیشہ آنکہ
 وے باران است سر بر او را برگرفتہ بدیاد رانداخت صبحگاہ باران بچ خانہ بنزد دیون رفت
 و او از کار خود آگاہ شد و دنیا چشمش تیر و گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگوارک

پس نشست پس باران با تقدیم یون و دختر رئیس اموال فراوان مراجعت کرده حضرت پد
 آورده خدمت او میربیت وقتے برائے نصیحت و موعظت باران مخاطب ساخت و فرمود
 یا بنی کاشترک باللہ ان الشریک لظلم عظیم لے پسرک من شرک با خدا
 میاور که بزرگ تر شمنی است من نفس خود را و دیگر فرمود یا بنی انھا ان تاتک مثقال
 حبة من خردل فتکن فی صخرۃ او فی السموات او فی الارض یا تبهما اللہ
 لے پسرک من کردار تو اگر ہمہ بمقدار دانه سپندانی باشد در زیر صخره و کما یا در طبقات سما مضبوط
 است و خدا لے در قیامت آن حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود یا بنی اتم الصلوة
 و اتم بالمعروف و اتوا عن المنکر و اصبر علی ما اصابک لے پسرک من بیائے طرنا
 و هر کن بنیکوئی و نهی کن از بدی و صبور باش با آنچه میرسد با تو از محن و شداید و هم فرمود
 لے باران لا تصغر خدک للناس و لا تمش فی کل ارض مر جا روی خود را
 بر متاب از مردم برائے کبر و عجب و بر زمین گذر کن از روی فرح و خود کامی که خدا لے
 دوست نبیدار و آنرا که از در کبر و خیلا بر زمین بگذرد و اقصی فی مشیتک و اغضض
 من صوتک ان انکر الا صوات لصوت الحمیر بلکه نه چنداں بشاب گذر کن که بسکسا
 و خفیف مغرباشی نه چنداں دیر سیر باش که اطهار تجربه و بزرگوار سی فرمائی چه رفتار
 ستوده وسطا پس هر دو خواهد بود و در گفتار با ننگ خود را پست دار که بدترین آواز با
 با ننگ خران است و دیگر فرمود لے باران تو آن روز که بدینا د شدی پشت بدینا کردی و
 برائے دیگر آوردی پس آن سلا تو نزدیک تر باشد که روی بلای اسی هم کنی آن با
 آباد کن اے فرزند چنداں اندنیا کن ره مباشر که عیال دیگران باشی و آن قدر کوش
 که زیاده از کفایت بدست آری چنداں رفعت بهار که شہوت بریزانند آن قدر که سیر و

نماز گذاشتن نماز اے فرزند دنیا دیر بے عیقتے است کہ کشتی آن ایمان ست و تو کلس
 بادبان و پر پیر گاری زاد و توشه آن باشد لے فرزند در خورد و مالی قبول ادب کن
 تا چون سالخوده باشی بہرہ آن بری و چوں با آداب پسندیدہ قرین باشی خلف نیکان
 گذشتہ خواهی بود اے فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوہ مدار جہد کن کہ در کار
 آن جہانے مقصود نباشی لے فرزند علم خود را پوشیدہ دار چنانکہ زر خود را پنهان داری و
 حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیر کہ اگر دل مومن ابشکافند و نور یا بند کیچ یک
 اندوگیرے فروئی نثار و بہانایمے از خوف و بیمے از رجا باشد لے فرزند ہیچ آن سریدہ
 و زرد خدا و ن تر از دنیا نباشد آن زمینے کہ نعیم آن را روزے مطیعان نفرمودہ و
 بلاے آن را عقوبت عاصیان نگر دانیدہ لے فرزند با دشمن بد مدارا باش تا آنچہ در غلط
 دارد ظاہر کند ہزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن مگر کہ بسیار است لے فرزند عبرت
 گیر از آنچہ با خداے در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکہ از آنگاہ کہ کسوت
 وجود پوشیدہ نخست شہاد در روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت
 و چوں از شیرش باز کرد و نہ ہرید و مادر سر را بر روزی او بود کہ بر پنج کسب معیشت ہے ما
 گسترہ داشتند و شک نیست کہ در آن سہ حال کس انیرے طلب و قوت جملہ نباشد عجیب
 آنکہ در حال چہارم کہ دانا و پائیز و شدگان کرد کہ خداے او را فرو گذارد پس ہر روز
 کار خود و عیال خود ترنگ تر ساخت لے فرزند طلب کن امرے را کہ بر تو پشت کردہ و
 اسباب حصول آن را آمادہ نداری و بر متاب از کاے کہ با تو رک و واردات حصولش
 مہیا بود لے فرزند را از خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکو فرماے رنج بسیار را طلب
 آنچہ سود بخشد اندک شمار و نہ حمت اندک را و حصول آنچہ زیان کند بسیار دان لے

فرزند با مصاحبان نجوی ایشان زیست کن و کار دشوار مفرطی و اگر نه تنها مانی و چون
 آن مقدار مال نداشته باشی که با دوستان بدل کنی از خوش رو و خوش خوی با ایشان تقصیر
 مکن که هم بدان صفت ترا دوست خواهند داشت لے فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از
 آنچه در دست مردم است و بدانچه ندایت داده راضی باش لے فرزند پرحذر باش از
 حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان بنفس تو رساند پس تو دشمن نخواهی
 بود و خصم تو نفس خود را زیاد زیان رساند که دشمن بیگانه لے فرزند چندان احسان
 کن که خود معیشت نتوانی کرد و امساک فرما لے بدانندیشه که انداخته خواهی آورد آ
 فزند بترین ثانی پیشانی عقل است و عظیم ترین مصائب مصیبت دین لے فرزند گزندانی را
 رسالت مفرطی و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش لے فرزند از بدی دوری کن
 تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با آن جماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشغول
 کن و با ایشان از آنچه نزد و راجد داری کریم باش و از تکاب کار کن که خدا بک لے تو
 متکفل آنست و کار راضع مکن که خدا لے بهمه تو گذاشته لے فرزند بنده نیکن
 باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سیفهان یا مباحث فرمائی با دانایان آ
 فرزند اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگو و نمیتوانی و اگر در شر شک داری بیدار مشو
 نمیتوانی لے فرزند هر که مجادله دوست دارد دشنام شنود و هر که مجلس ناشایسته و دشو و متمم گردد
 هرگز از بان با اختیار نباشد پشیمانی برود آنکس که بابدان نشیند از سلامت و در افتد
 لے فرزند تو بر راتبا خیر مینداز که مرگ پیغمبر میرسد و شهادت بر مرگ کسی مکن که هم عائد
 تو خواهد شد از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند گیرند لے فرزند با پیران مشورت کن
 و از مشورت با خود سالان نیز شرم آر و با شیطان در دنیا ست از گناه ایمن مباش

اے فرزند گزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی کنن که خوارت شمارند چند
 شیرین باش که تو را بخورند چند تلخ که دور افکند اے عزیز فخر کن مدینا و چگونگی
 فخر کند که دو کرت از مجائی بول بدر شده باشد و را ز خود باز ن خود گوے و در خانه خود
 محل نشستن قرار ده زن از استخوان و نه کج خلق شده است چون خواهی آن است
 کنی بشکند و چون بجال خود گذاری کج مانداں جماعت آگذا از خانه بر شوند و هرگاه بیک کنند
 بنیز و چوں بی کنند هم صبر فرائی که جزایں چاره نخواهد بود اے فرزند هیچ بارگراں تر از
 همسایه نباشد و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست مال تو آنست که ذبیحہ آن جہان شود
 نہ آنکہ از تو میراث مانده فرزند چوں دوستی اختیار کنی در حال غضب ویر امتحان کن اگر
 با انصاف باشد دوستی را شاید و اگر نہ از وے پر خد را باش اے عزیز از طعام گرسنه داز
 حکمت سیر باش و چوں مردم متاعش کنند بدانچه دارا آن نیستی فریفته مشو و باز بدستان
 منازعت کن ایشان این حقیر شمار و با سوء ظن مباش که با هیچ کس بجائے صلح نماند
 اے فرزند عزیز از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن این است که دو چیز را
 پیوسته بیا داری و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک را همواره بیا و بداشت
 و از مرگ نیز غافل نبود اما چوں احسان یا کس کنی با نیان محو سازی و چوں کسے باتو
 بدکنداں را فراموش فرمائی علی الجملة کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است و
 بدانچه مرقوم افتاد اختصار رفت و آنحضرت در او از حضرت گزید و از میان
 مردم بیرون شد و هرگز با فوت وے هیچ یک از فرزندان زاری نمود و تا در زمان
 یونس بنی علیہ السلام پدر و د جهان فانی فرمود و جسد مبارکش را در ایلم که از اعمال
 فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانش دو بیست سال بود

سأجمع القرآن على ما أريد من قوله

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نه صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس بن میثارسوس از مشاهیر حکما است و مسقط الراس و بلده صوهه
آن شهر است که در ساحل دریائے شام بود در این وقت بواسطه استیلائے شورش
که ذکرش از پیش گذشت حدود ثور ملوک که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند
آشفته بودند لاجرم قبیله ملبیون و طائفه منسرون و اقوام سفرون که از صحرائشینان مملکت
شام بودند بغرم نهب و غارت بلده صور برخاستند و بدان شهر غلبه جستند دست بقتل و
غارت بر آوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرف گریخت از جمله
پدرفیثاغورس بود که سپید داشت نخستین بوسطوس نام داشت و آن دیگر طورس
و فیثاغورس از همه کوچک تر بود با فرزندان خود از بلده صور کوچ داده بارض بحیره
آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یک چند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشان را
عظیم محترم داشتند و از آنجا غریبت انطاکیه فرمود از لطافت هوا و عذبت میاه آن
اراضی سخنان فراوان اصفا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز
فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگر باره به ساموس آمد و فیثاغورس
را که از میان فرزندان با فطانت جمیلی و حصانت فطری بود بحضرت اندروماوس حکم
آورد و اندروماوس چهل صورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد و او را فرزند خویش
نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و انگاه که از این علوم بهره تمام گرفت

ولتجی شد اورا بہینہ سلیطون فرستاد تا در خدمت کسی ماندروس حکیم علم ہند سہ و نجوم
 آموخت و دریں وقت ہوائے طلب علوم حکمت در دل فیتا غورس آہ کہ دروازہ شہر
 سلیطون کوچ دادہ بہ مملکت بابل شد و در خدمت اریاطاخی بابلی آمد و تحصیل حکمت الہی
 نمود و روسا پندانیون کہ در این وقت از جانب اشوروش حکومت بابل داشت کمال
 ملاحظت و رخصت فیتا غورس مرعی فرمود و اوز بابل کامروارواں شدہ بشہر ویلیوں آمد و
 در خدمت آغا راخودیس حکیم سریانی استفانہ تعاقب حکمت میفرمود و چون آغا راخودیس
 از جہان بگذشت دیگر بارہ بہ جزیرہ ساموس آمد و در خدمت ازمواد قیسیں ازموادامیس
 بلئے استفادہ حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح
 حال این حکما کہ معلم فیتا غورس بودند ہر یک درجائے خود مذکور شد علی الجملہ چون
 ایں کار با بکام کردیدان شد کہ علوم کاہنان مصر را نیز فراگیر دو چون کاہنان مصر علم
 خویش بہ بیگانہ نمے آموختند التجا بہ فولو افراطیس برد کہ دریں وقت حکومت ساموس
 داشت و اورا مالی فرنگ تان پلیدک دتیز خوانند علی الجملہ وے شرمے پیمس
 کہ دریں وقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود کہ در حق فیتا غورس کمال
 رعایت و اعانت مرعی دارد و کاہنان مصر را بفرماید کہ در تعلیم علوم خود بیاوے خدمت
 رواندازند چون ایں مکتوب افیتا غورس بمصر ہمدہ در پیشگاہ امس گزاشت
 ملک مصر جانب اورا منظور داشت و مکاتبت مشفقانہ بہ نزدیک کاہنان مصر نگاشت
 کہ از تعلیم او خود را و بیخ نوازند و فیتا غورس منشور پادشاہ را گرفتہ بہینہ افیس آمد
 و کاہنان را از اں حکم اعلام داشت ایشان چون نتوانستند خلافت پادشاہ جست
 بکراہت تمام اورا نزد خود جائے دادند و متے اورا بتکالیف شاقہ امتحان کردند و اورا

غایت شوق جمیعاً را فضیلت و ادباً ایشان آجائے سخن نماذمع ذرا اور اچیزے تعلیم کر دے
 بہتر دکانہاں بہنق فرستادند و اُس جماعت نیز ویرا بتکالیف شاقہ امتحان نمودند و بے آنکہ
 چیزے بیا موزند نیز دکانہاں میبے و یوسیدوس شادند و ایشان نیز اولاً بکار ہائے صعب متعن
 داشتند و چون دیگر غدر برائے ایشان باقی نماند با فشا غورس گفتند کہ ایں دین و آئین کہ
 تراست باندہب ما باینوقت تمام دارد اگر خواہی از اچیزے فراگیری یکیش باباش و از
 عقائد یونانیان کنارہ جوئی فشا غورس بے توقف قبول ایں معنی فرمود و فرائض و سنن
 دین خویش را فرو گذاشت با اینکه در کمال زہد و تقوے بود دیگر جائے سخن برائے کاہنن نہا
 و بالضرورت اور از علوم خویش آگاہی دادند و روزگارے بر نیامد کہ چنان علوم ایشان باہر
 شد کہ ہنگی در اعلیبت اہم داستان گشتند چون ایں خبر بہ اسس ملک مصر رسید اورا
 طلب داشتہ مہمات معابد و کنایس آں دیار را کہ ہرگز با بیگانہ تفویض نمے نمودند برائے
 درویت او گذاشت پس کار فشا غورس نیکو شد چنانکہ مسبود جمیع کاہنن مہر گشت چون
 اسس درگزشت گشت اسب از جانب لہر اسب لشکر کشیدہ مملکت مصر را مسخر ساخت اخلال
 بدان ملک روئے نمود فشا غورس از مصر بیرون شدہ بدینہ ساموس آمد و مردم ساموس
 باستقبال او بیرون شدہ ویرا تجمید فراوان نمودند و در بیرون شہر برائے تدیس او مدرسہ
 بس رفیع بنیان فرمودند پس فشا غورس در آنجا نشستہ بتدریس علوم مشغول گشت
 و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت اوئے شتافتند و اطہار عقیدت میکردند و پلیٹ
 دتینز حاکم ساموس یکبارہ مہمات خویش را برائے درویت او گذاشت فشا غورس
 شصت سال در آن بلدہ بماند آنگاہ از مہمات والی ساموس استغاجتہ بجانب انطاکیہ شد
 و از انجا بلدہ فرو طویا آمد و مردم آں بلدہ دے را استقبال کردند و در مقام اطاعت

و انقیاد را در آند هشت سال نیز در انجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده باطرون طبعیون شد
 وصیت فضائل او به یونان رسید و درگاهش مطاف اعیان و اشرف گشت چنانکه
 جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که سیما خوش
 اطرون والی مدینه فانطور تیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان و در آمد همچنین
 جمعی کثیر از اغنیای یونان و حکام جزائر آن مملکت ترک امور خود گفته در ملازمت او شدند
 و تحصیل علوم پر دافتند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک طریق تقوی
 را نیز بر خود لازم ساختند علی البجده روزی فیتا غورس در خانه یکی از دوستان خود که
 سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینه فرطولیا که نام او
 قلون بود از در آمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از انبائے روزگار خود فزونی داشت
 و در آزار و اضرار طلاق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت میبانات
 نمود و کلمات لا طائل گفت فیتا غورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضائل
 نفس خود کوشش نماید افتخار با مورفانیه مانند جاه و شتم و خدم و شرافت آباد اجداد
 دستور عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعبا قناد و بر آشفت و شروع در سفاهت
 کرده فیتا غورس را و شناسام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد شاگردان او در
 مقام خلاف درآمدند و او را شاعت کردند تا کار به نمازعت کشید و قلون مردم خدا را
 برا نگینخته از در مقامه و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته
 شدند و بقیة السیف با اتفاق او روی بگریز نهادند و مخفی شدند قلون در قتل حکیم
 پدید آمدنش جدی تمام داشت لاجرم فیتا غورس بهمانی از آن شهر بیرون شده
 به مدینه نو فاروس رفت اما لی آن بلده چون قوت مقاومت با قلون نداشتند از حکیم

التماس نمودند که در آن بلده نماند مگر ناچار به بلده فارو طونیا گریخت و از آن بلده
 جمعی که از متابعان قلون بودند بجزم هلاک او برخاستند بالضرورت از آنجا بیرون شده
 بشهر اطرومبیون رفت و اعدائے او از اطراف و جوانب بر رسیدند حکیم با اصحاب
 خویش به دین موسسین گریخت و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن محکم حفظ
 و حراست خویش مشغول بود بالاخرت مردم قلون حطب فراوان در اطراف آن محکم
 برز بر هم گراشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب و کتفه شدند و
 جان سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و پنهان جان به عالم
 دیگر بر دلیله الجمله نقش خاتم او این بود شد که لایدم خیر من خیر لایدم
 ۱۰۰ شریقتنظر ذواله الذ من خیر نیتنظر ذواله و بر منطقه او نوشته بودند
 که الصمت سلامة من الندامة و از سخنان اوست که بالائے عالم طبیعت عالم
 نور نیست که عقل از ادراک حق و بهائے آن قاصر است و نفوس زکیه از ادناس
 تعلقات این نشأ و نیه مشتاق آن عالم می باشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت
 به فوق خود و در زندان قیدان است و هر که نفس خود را با خلاق حمیده عملی گرداند و از
 مشتمیات خبیثه جسمانی بر کران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقائق علوم مجردا
 و دقائق حکم الالبیات واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد و بسور جاودانی و
 عزت حقانی و اصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو نداشت در عین
 دناست و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد
 بود و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن
 حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمان با پیوسته قریب لذت

و بہجت خواهند بود و گوید چوں مبدؤ وجود ما از حق است ناچار باز گشت ما بدو
خواہد بود گوید ہر کہ خواہد حق را بشناسد باید ہمیشہ بد خود را صرف معرفت او نماید
گاہ باشد بنا بر تفاست وقت باز نک توجہ معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع ہمت
خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را در یابد و گوید گفتار حکیم را نزد خدا و خدا اعتبار سے
نیست تا کہ در خود را مطابق گفتار نکند و گفتار برخلاف کردار سبب سخط الہی شود و گوید
ہر کہ خداے را دوست دارد بدان عمل کند کہ محبوب اوست چچ کہ کس عملش مرضی خداوند است
مقبول در گاہ و مقرب حضرت الہ است و گوید مرد حکیم معروفست و نزد خالق دہر نشیمان
نشود کہ چرا خلقش نشانند و گوید آدمی باید وقتے تکلم کند کہ سبب ہدایت مردم شود و اگر
مستمع باید بود و گوید مرکب امر قبیح مشو خود تنها باشی خواہ دیگرے نرد تو باشد و باید
کہ توحیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چہ نرد عقل شرمندگی از خود بزرتر است از شرمندگی
و نرد غیر خود زیرا کہ غیر ہموارہ بانو نخواہد بود و خود ہمیشہ با خود است و گوید چیزے
کہ سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور ببال آن نیز خد رکن و گوید مباش
ببشارتلف کنند و مباش بخیل بلکہ اقتضا در اختیار کن و از افراط و تفریط پرہیز و گوید
ہشیار باش در آداب ہمت خود زیرا کہ خوابیدہ راے مشارک موتست و گوید از
شر طبع نیکوئی مدار زیرا کہ عطیہ ہر کس بمقداریست کہ ضمیر وے بر آن مقصور است
و چون ضمیر شریر ہمیشہ مقصور بر اضرائی نوع خود است طبع نیکوئی از وے اشتن
طبع آب سراست و گوید محاسن کسے کہ از کسوت معرفت عاری است عیب عار است
چہ جائے معائب او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسے کہ معاون تست تحصیل حکمت
آن باشد کہ بر اور نیک اندیش تست و گوید خاکے کہ شیوہ عدالت مرغی ندارد سزاوار

او بار دولت است و گوید و حکیم چون کارها ناشایسته کند منشأ جمیع شر و خلائی
 خواهد بود و گوید که راجع بهت لائق دوستی نیافتی لائق عداوت نیز ندان چه
 عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقلست و چنانکه قلیل العقل شریر و سزاوار
 دوستی نیست سزاوار عداوت نخواهد بود و گوید آدمی را بگردار امتحان باید کرد و بگفتا
 چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید شریف النفس کسی است که از ورود
 مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق کسی است که هرگاه
 کلمه حق از تو بشنود و خشمناک نگردد و گوید کسی که جمیع مال از برای غیر میبکشد شریف
 خلایق است و گوید مطالب و نبوی را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب
 نماید چه نسبت دعا با طالب مانند نسبت فکر است به بتیاج همچنانکه در عقب فکر صواب
 نتیجه حقه لازم است در عقب دعائے مقرون ثمر لایستجاب حصول مقصود لازم است
 و گوید همه اوقات تولا و فعلاً شکر بزدان واجب است و بقضائے ازلی راضی باید
 بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به اندوز
 ماضی شود و اگر نه از جمله زیبا کاران شوی و گوید شدائد را بنزد آسان دار مانند
 زنان بر احوال بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است در ترک امور که
 که از تکاب آن مودی بر بیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن ترا
 نیز نگاه دارد و کار امر و زرا بفر و میفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید اجتناب از
 فکر کسی که نفس ابعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملک خود ساز تا نفس
 بدو غلبه آلوده نشود که خواب و الهام آن اغما و انشاید و احتراز از ظلم واجب دان
 تا خداوند در صد انتقام و طبیعت و در صد مکافات بر نیاید و گوید باید طلب کمال در

ہمہ امور جانب حق را مری دارد و باوے چنان معاملہ کند کہ هیچکس را بر این اطلاع
 نیفتد و از نفرین ایقام و عجز بر پرہیز و الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب
 کمال باید از ارتکاب صناعت اخراج واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبائر
 کہ موجب سخط الہی است دلبر نگرداند و باید ہمہ شب یک ساعت یا بیشتر خود را
 بجانب حق باز دارد کہ ثمرہ آن خلاصی از تنگنائے طبیعت است مع القصۃ ہرگز
 جنابش از شادی فراوان داندہ شدید اطہار انقباض و انبساط نفوس و کس
 اورا گریاں و خنداں ندیدے و پیوستہ مردم را با کثرت دعوم و صلوات و مواظبت در
 عمل و جہاد ترغیب نمودے و قتی شخصے را کہ جامہائے زرتار و گنہار ناہنجار داشت
 فرمود کہ یا جامہ را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامہ بگوئے بایکے از مردم کہ طالب
 علم بود و در زمان شیوخت از تحصیل حکمت شرمے نمود فرمود کہ شرم بیداری در
 پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند و قتی در یکے از اسفا ضحیح اور بخور گشت و ہم
 در آن ناتوانی در گزشت شاگردان دے بر غربت و ہلاک آن زن اطہار داندہ
 و حزن کردند فیثا غورس فرمود مرگ با حاضر و باوے یکسانست و در میان غریب
 و شہرے فرقے نباشد چہ طریق آخرت بسوئے ہر دو تساویست علی الجملہ چوں
 مصنفات فیثا غورس در میان اہل یونان بہ نہایت معتبر بود جمعے از حکما مانند
 اسطیلوس محدث و قونیوس افریطے و فاغیانوس و برنخے و دیگر از فیلسوفان کتب
 مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و اسامی بعضے از آن کتب کہ بنام دے شہرت
 دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم الخاریق کتاب تصویر مجالس النحور
 کتاب تہیۃ الطول کتاب بزرع الزروع کتاب الآلات بالحقا کتاب تکوین العالم

کتاب الایادی و بسیاری از کتب منسوبه با و در جهان زمان سوختند و از کتب که
 بے شک از مصنفات فیثاغورس است جمعی از حکماء مانند خود طاس و دیگران که در
 زبان او بودند وین نمودند و دست و پستند و کتاب بود و از آن جمله این چند
 کتاب متداول است کتاب ارسطاطنقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظۃ کتاب
 فی کیفۃ تعلق النفس بالجسد الرسالة الذہبیه و وجه تسمیہ این رساله فی بیان آنکه جالینوس
 حکیم این رساله را باز نوشته ہر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رساله
 اے متجدد سفینۃ در رساله اے سفانی فی استخراج المعانی و رساله فی البیانات العقلیہ
 و رساله اے سمید سیموس و فیثاغورس اول کس است کہ در بیان اقوال و مہربون و
 طبیعہ و نوشت و گویند خیالش بدان بود کہ آفتاب ساکن و زمین متحرک است و
 حکماء فرنگستان درین سخن خود را پیرونی دانند و قوپر انقوس کہ از حکماء مملکت
 یورپ است چنانکہ انشاء اللہ ذکر حالش در جلد خود مسطور خواہد گشت و در تاریخ
 نہ صد و چہ و ہفت سال ہجریہ این سخن را در میان امانی فرنگستان مشہر
 ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین متحرک میدانند

ظہور چا ماسب حکیم چہار ہزار و نہ صد و نو

و چہار سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

چا ماسب برادر گشتاسب بن کبراسب است و از جملة اجلہ حکماء عجم است

یک چند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت نمود و روزگارے شاگردے

چنگر لکھا جہنمی کہ ہم قصہ اور بجائے خود مرقوم ہے افتد کردہ مادر فنون حکمت
مقرون بدانش و بینش آئندہ اور اکتا بیست کہ نام آں فرزند گم نوک و اسرار عجم
است و اینکه در میان مردم بجایا سب نام مشہور باشد بنام گشتا سب عنوان فرمودہ
و نظرات کو اکتبا اہر مز بیان نمودہ مقارنات اختران را طالع وقت نہادہ و بر آں
را غچہ کردہ و حکم را زندہ و مت پختہ ارسال از روزگار آئندہ را بدینگونہ باز نمودہ و معظم
امور را ظاہر ساختہ و از انبیا و سدا خین خبر دادہ بد انسان کہ چوں زمان ایشان درسد
معلوم شود کہ بعضی با سخن جا ما سب مطابق افتد و از ظہور و نبوت محمد بن عبد اللہ صلی
علیہ وآلہ وسلم در آں کتاب شریعہ پیدیا مسطور است علیہ الحمد جا ما سب سخنان پیران
و حکمائے عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیہ و را غچہ با عقل راست نیاید تاویل فرمود
چنانکہ گفتہ اند گیتی را دو صانع است یزدان و اہرمن و نخست یزدان یگانہ بود پس اندیشہ
کرد کہ مباد امر از ہند سے پدید شود از ایں اندیشہ ناخوش اہرمن پدید شد و بعضی گفتند
نخست ایزد یگانہ بود و از روزی بدروں نگریشہ یزدان را بدید و بر جاہ و جلالت
او حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکہ را بیا فرید تا لشکر او باشند و با اہرمن
مصاف و ہند و از تیز و النکہ کہ دفع اہرمن اتوانا نگشت و از رابا صلح افتاد و شرط شد
کہ اہرمن مدتی معین در ایں جہان باشد و چوں آں مدت سپری شود اہرمن از
جہان گام ہیروں نہد عالم خیر محض خواہد بود جا ما سب گوید ایں سخنان رمز است
چنانکہ انبیا ان گیتی ایں بدن عنصری خواستہ اند و ہمنان یزدان گفتہ اند و مقصود
ایشان روح بودہ و از اہرمن طبیعت را قصد کردہ اند و را غچہ گفتہ اند اہرمن شر و
فساد انگیخت کنایہ از تسلط طبیعت است و مرجع را چہ آں را بعالم سفلی کشیدہ و

لما نكده اشارتست بصفات حمیده انسانی و صلح عبارتست از اینکه بیکبار صفات
 ذمیه را که لشکر ایلیم اند نتوان دور کرد بلکه زمانه میخوابد و گوید اینک گفته اند ما رو
 کز دهم و حیوانات تند بار را و همچنان هر صفت و چیز بد را اهرمن آفرید و نیکویی ها
 را میزدان کنایه از آنست که صفات ذمیه کلاً از طبیعت عنصریت و نیکویی ها از
 روح مع القصة بیشتر از سخنان ایشان را بدینگونه تاویل نموده که ذکر آن جمله
 موجب تطویل است و جا مناسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتا سب
 داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را بر اے و رویت او میگذاشت چنانکه بعضی
 از سیر او در ذیل قصه گشتا سب اسفند یارم قوم گشت از سخنان او دست که بدین
 خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لیتم ترک و نائیت و خاست است و هم
 او گوید که عظیم تر عذاب و عذاب آنست که کریم از لیتم حاجت خواهد در و اگر دو و نیز از
 او ست که گوید گناه و ردی است که دوائی آن توبت امانت است و مفرغ و در خضر فارسی
 از روح و کلام

ظهور سقراط حکیم پنجاه و نه سال

بعد از هبوط آدم علی السلام بود

سقراط بن سقزیقوس از بزرگان حکما فی یونان است و سقطا الراس او شهر
 اس باشد که هم آن اثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کا
 هم بر عدل میگذاشت و هم فقط سقراط بلخث یونان بمعنی المقصم بالعدل است بیشتر
 اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصود و مصروف بود و شاگردان از تدوین

علوم حکمت بہ بطون و فائز منع میفرمود و میگفت حکمت چوں پاکیزہ و مقدس است
 آن را جز در نفوس مقدسہ و دیبہ نتوان نهاد و بر جلود میتہ و قلوب متمرده نقش نتوان
 بست و ہم اگر از کس سوالے رود و او جواب را موقوف بمطالعہ کتاب دارد چندان
 فضیلت نباشد بلکہ باید خاطر را حادی جمیع کتب داشت و جناب او آب طالبان علم
 گشت چندانکہ او را دوازده ہزار شاگرد بود و در روزگار او دیر یونان پادشاہے نافذ
 فرمان نبود بلکہ کار بر بلوک طوائف مے رفت و مردم اسن نیز بر قانون سلن کہ بدل
 شہر آورده بود و میزیستند چنانکہ مذکور شد و حکومت ایشان بر روش جمہور و صوابہ
 اہل مشورت خانہ بود و سقراط را نیز از اہل مشورت خانہ مے شمرند چنانکہ وقتے
 دریکے از انہما کہ جمعی از اہل مشورت خانہ باتفاق سقراط رہ سپار بودند جنابش ہیچ د
 حلقہ ایشان رہ سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بہرہ نمیکرفت و چون شب در
 مے آمد و رخ شکستہ مے نشست چاشتگاہ از خم بآمدہ و ظل آفتاب میزیست ازین رو کہ
 بسقراط الحب مشہور بود از قضا صبحگا ہے سر کنسل بروے عبور کرد و او را دید کہ در خم
 نشسته گفت اے سقراط ترا چہ افتادہ کہ در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کنار میجوی
 سقراط گفت شغل بد انچہ مقدم و محصل حیوۃ است مرا از انجمن شما دور میدارد و سر
 کنسل را بخاطر رسید کہ سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدہد و من
 اے حکیم انچہ ترا باید طلب فرمائے تا آمادہ داریم سقراط گفت انچہ مرا باید اگر تہ بدانی ست
 بودے ہرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سر کنسل گفت استقراط سمع افتادہ کہ
 مردم را از عبادت اصنام و ستایش شمارہ منع میفرمائی و این کار و انتظام مملکت
 زیان افگند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکہ گفته ام عبادت اصنام و روش

صاعثین برائے سقراط زیان کند چو امید اند که این جمادات اسودک نباشد اما دور
 نیست که برائے سرکشان دولت جمهور نافع باشد چو ایشان چوین از دین بگردند میتوان شد
 که مردم از آن جماعت برهند و خلل در کار ملک اندازند و این وقت کسرسل گفت اے
 سقراط اکنون اگر حاجت با من باشد بر میان فرمائی که امضای فرمان میموان میدانم
 سقراط گفت مرا با خلعت و دیبا و یدرة زر و حقہ گوهر و حاجت نیفتد چو از حجاره ارض و آب
 کرمان و ششم نبات روئے بر تافته ام حاجت من آنست که عنان بر که به خود را از مغرب طانی
 که جیش تو تابش خورشید را از من بر تافته علی الجبل چوین نام سقراط و یونان بلند شد
 مردم را از عبادت اضم نام منع کردن گرفت قضاات شهر اس و کسبیه های معايد
 بروی صمد بر وند و بچشم نوشتند که سقراط و ارباب القتل باشند و آن را بنزد امالی
 مشورتخانه فرستادند و ایشان یا زده و زن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت
 نگاشتند و هفتاد کس نیز از قضاام معايد بر و جوب صمد و احکام ایشان شهادت کردند
 چوین این سبیل را بزرگان مشورت خانه بیدند سقراط را و دانستنی خالی از بیگانه حاضر شد
 و کسرسل با او گفت اے سقراط تو یکم از اهل مائے داین روش پیش گذاشته را برابر
 قتل تو ناچار دارد و لاجرم دست از این معنی باز دار و مرا بحال خود گذار و گر نه باین
 که تو داری چوین در قتل تو تاخیر سے رود مردم بیکبار بره برما بشورند و این دولت کیبنی
 محو گردد سقراط گفت نه میدم که مرا بچم ندید چه مرگ رسن از زندان تعلق و پیوستن
 بعالم تجرد است بلکه خلع جامه کثیف ظلمانیست و تلبیس بلباس لطیف نورانی و حکما
 از تبدل لباسه که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روان دارند و از ارشاد مردم کنان
 نگیزند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار با قضاات احدی عشر گذاشتند و قتل سقراط

یک شب نشند و چون مادام کہ کشتی ہائے تجارتی مردم اسن بیکل بھر ان سپردہ بود
 مبارک نمیداشتند کہ در قتل کس اقدام کنند و در این وقت ہنوز کشتی ہائے ایشان
 از ساحل بود حکم دادند کہ سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتی ما فراسد و اہلاک
 کنند پس جنابش را بزندان در آورده بند بر پا نہادہ و محبوس بداشتند و در آن مت کہ
 در مجلس بود نیز ہمہ روزہ شاگردانش حاضر شدہ باستفاضہ مشغول بودند و خاطر سقراط
 بیچ ازالم جس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود آنگاہ کہ زمان سیدن
 کشتیہا فرا آمد فریون کہ یکے از شاگردان مے بود عرض کرد کہ اے حکیم نان سیدن
 کشتی نزدیک شدہ و ما با حاقظ زندان پیمان نہادہ ایم کہ چہار صد درہم بدو ہبیم ما از
 در منع برخیزد و آنگاہ برابر داشتہ بجانب رومیۃ الکبریٰ فرار کنیم سقراط گفت اے فریون
 خود تو نیکو دانستی کہ سبب قتل من آنست کہ نصرت حق جستہ ام و دشمنیگاہ نیز من نصرت
 حق خواہم جست و سخن حق خواہم گفت لا جرم فرمان قتل من زود ترازین صد و خواہد یافت
 افریون گفت اے حکیم از آن رنجہ خاطر م کہ بنا حق کشتہ میشوی سقراط گفت اے فرزند
 پس چنان خواستی کہ بحق کشتہ شوم مع القصۃ از پس این سخن بسہ روز کشتی ما باسلامت
 بساحل آمدند روز چہارم قضاۃ احدی عشر زندان آمدہ زمانے درازتر و سقراط
 بایستادند با بیچ سخن گفتند حکیم بجانب ایشان توجہ فرمود و حرفے در میان نبیند
 آنگاہ آن جماعت باتندان بان گفتند کہ ہنگام قتلش فراسیدہ و خود از انجامد شد
 حاقظ زندان پیش شدہ رنجہ از پائے او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان
 او را بگذاشت در این وقت سقراط از نشیمن خویش بریز آمد دست بر ساق تہائے خود
 مے مالید و مے گفت ما اعجب فعل السیاسة الا لہیۃ حیث قرنت الا ضل

بعضها بعض فانه لا يكاد ان يكون لذاته الا يتبعها الم ولا يكاد ان يكون الم لا
 يتبعها لذاته اذ في كلمات درمیان دے و شاگردانش سخن چند رفت کہ منجر
 تحقیقی نفس نا طبق شد و در آن باب سقراط در تحقیق دقائق و کشف حقائق کلمہ چند
 کہ تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان مستمع نشدہ بودند و حضار مجلس ہرمان بر عجب
 مے افزودند چہ میدانستند کہ خود عالم است کہ دریں لحظہ کشتہ میشود و اصالہ در فعال و
 اقوال و اقوال و قورے نیامدہ سیماوس کہ ہم از شاگردان او بود از میانہ برخاست گفت
 اے حکیم اگر چہ اینگونه سوالات دریں ہنگام نہایت نشت مینماید تا این معنی معلوم است
 کہ فردا از ہر جہاں کسے حل میں مشکلات نخواہد کرد و باب علم مسدود نخواہد بود سقراط گفت
 اے سیماوس ز نہار شرم مدارید و مہجولات خویش را نا معلوم گذارید نزدیک نزد من این
 ساعت و ساعت دیگر کہ آن را موت میخوانید جدائی نمے باشد زیرا کہ چون از شما مجبور
 باشم یا صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و انبارقلس فایض خواہم بود
 مع القصۃ چہن شاگردان سخن نہایت برد فرمود صواب آن است کہ پیائے خویش
 بحام شویم و غسل کنیم و از آنچہ ممکن است از عبادت دریاہم تا بعد از فوت من حملے بر
 برکس نباشد و رحمت غسل برکس نیفتد این بگفت و بحام شدہ غسل کرد و از آنجا بیرون شد
 بہ نماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود و زوہ او کہ زینب نام داشت اطفال او
 را بزدان آورده زار زار میگرایست و با شاگردان خطاب میکرد کہ این آخرین دیدار
 شماست با سقراط و ایشان نیز بآں زنان و اطفال نوحہ میکردند چوں سقراط از
 نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرائے خویش مراجعت کردند
 و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماند در این وقت افریطون از دے

سوال کرد که ما را در حق باز ماندگان کلام چه سان بود سقراط گفت من شمارا باصلاح
نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آوید من از شمارا ضعیف خواهم بود
و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس نامور دارید چون سخن بدینجا رسید حادثه از فضیلت
اعدی عشر از در آمد و بایستاد و بر قراط درود و تحیت فرستاد و گفت ای حکیم گاهم که تو امروز
بر جمیع دانشوران روس زمین فزونی داری اما چون من نامورم معذرت تو انهم بود اکنون مرا علت
قتل خود بدان و آن شربت که ایشان بسوخته تو فرستاده اند نوش فرمائی سقراط گفت چنان کنم
که تو گوئی ایس گفت میوش شد و از شرمساری بدرون نیمه نیت چون لحظه برآمد سقراط
با فریطون گفت آں مرد را بگوئی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را
طلب داشت خادم با پیامد زهر در آمد سقراط جام از دگر گرفت و بے تکلف برآشامید
شاگرداں او چون بی حال میدیدند خوش برداشته زار میگرفتند چنانکه بانگ ماهی
ایشان یک نیمه شهر را فرود گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت با اطفال و عورات رنجانه
و پس فرستادیم که نامه و اطفال نمانند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آں جماعت از نسیب
و سس ساکت شدند دوم فرو بستند پس سقراط از جای برخاست همین مرجعه آن غلام طی مست
فرمود شاگرداں را به نصاب سودمند بهره داد تا پایا میآئے او گران شد و از رفتن باز ماند
همگام و بر پشت بنجایید افریطون بدن او را لمس همیکو تا بروت سجوالی قلب در سید انگاه افریطون
گفت یا امام الحکمته نمی بینم عقول خود را نگرانکه بسیار از کمال عقل تو دورند و قوامناشی
سقراط گفت هلیکم بما امرت که به او لا بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهره خود
نماده و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان انگذد فرمود اسلمت نفسی الی تابض نفسکم
و دواع جان گفتی از شاگردانش فلاطون آئی و بالین و حاضر نشد چه مرضی در

مزاجش ساری بود کہ از بستر جدا نتوانست گشت مع القصہ جسد اور اسحاق سپردند و
شاگردان او از پس او ہمیشہ بحسرت زیستند بعضے از مورخین فرنگستان برانند کہ سقراط
در ہنگام وفات باکریو کہ یکے از شاگردانش بود فرمود کہ من بہ اسکو لاپیس کہ اعظم صنایع
مردم یونان است مقرر و ضم چوں من بگذرم خردی تم بجلد و برده قربانی کن عذر من بخواہ و
ایں سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجملہ چوں روزگارے از قتل سقراط بگذشت مردم
اس دن استند کہ ایں کار برخطابودہ پس آن کساں را کہ سبب ایں فتنہ بودند یک بہست
آودہ کیفر کردند مدت زندگانی سقراط در ایں جان یکصد ہفت سال بود لونی سرخ و سفید و
چشمہ ازرق داشت با استخوانے بس قوی مسافت بامین و بازویش اندک بود موئے
ز سرخ فراوان اشت نہایت زود جواب و کثیر التوجہ بودی و طعام اندک تناول فرمودی
و ذکر موت بسیار کردی عبادت خدائے فراوان نمودی و جامہ ہائے خشن پوشید و سفر
کردن کم فرمودی و پیوستہ بازید و تقویٰ میز نیست با مردم و مہم بلا طفت و مدارے بود چنانکہ
وقتے در شہر اسن شعر ادراہجا میگفتند و در مجالس مذاکرہ میگردند و درے شخصے غریب آن
ہو موار و انجمن گشت چوں آن ہجا بشنیہ پرش نمود کہ ایں سخنان را در حق کہ گفته اند
سقراط بے مکر و ہی گفت ایں کلمات در حق من است مرا شاید ہیچ باک نہ داشت کہ مر
اورا خوب دانند یا بد خوانند باشا گردانش میفرمود کہ من مردم و ہقام و تعلیم من چوں آب
باشد و دل مستمعین مانند زمین است ایں برقرار است کہ چوں زمین پاک و قابل نباشد
از آن چیزے نہ دید از کلمات و دست کہ میفرماید باری تعالی ہویت محض است و طلق و عقل از
دریافت کنہ ہویت مقدمہ و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء و جلال و جمال آن قاصر است
زیرا کہ منبع جمیع حقائق مدکہ و اصف ہر شئے بعضیات لایقہ و نام گزارند ہر موجود

باسمه مناسباً اضافت مخصوص دست چون جمیع موجودات اوست لا جرم ذات مقدسه
 او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رگد اثار بالغه
 و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چوں سماع و صفات از قبیل
 لازم اند از ادراک آن ادراک کننده ذات مقدسه لازم نیاید از جمله اسماء اثار آئیه طاعت یعنی
 واضح هر شئی در موضعی که لائق اوست و خالق یعنی مقدر هر شئی و عزیز یعنی غالبه که مخلوق
 بودنش ممنوع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از جمیع افعال بر وفق مصلح و حکمی که موجب نظام
 سلسله موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر
 صفات کمال او غیر تنهایی است در این مقام از دس سوال کرد و منفرمود که قول بعد
 تنهایی قدرت و تنهایی موجودات بحسب احتمال قوایل است بذات اعتبار قدرت کامله و حکمت
 بالغه و عموم وجود و چوں ماده را احتمال صور غیر تنهایی نیست ناچار به تنهایی آن باید قایل
 شد لکن از جهت بخل در ماسب الصور بلکه از رگد ز قصور با و از جهت است که حکمت الهی
 اقتضائے آن کرده که موجودات از جهت ذات صورت و چیز و مکان تنهایی باشند
 و از حیثیت زمان نظر باخر غیر تنهایی نظر باول از حیثیت زمان نیز تنهایی باشد و چوں بقا
 اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضائے آن کرد که استیقلائے اشخاص بضمن
 بقائے نوع حاصل شود بقائے نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت
 میرسد و حکمت را غایت منتها متصور نیست و گوید خصص آنچه خدایا بااں توان وصف کرد
 حی قیوم است چه اندراج عالم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که
 حیوة صفته است جامع کل صفات بقا و سرمدیت دوام مندرجند در تحت قیوم بودن
 چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق او نه از جواب است

زیرا که ناچار حیوة و نطق با محمل در و عدم و دثور است و حیوة و نطق حق منزه است از عروض
 زوال و دثور و بعضی از تحقیقات حکمت اینگز او در ذیل قصه فاطمه خیس و اریحان مذکور
 خواهد شد و هم از کلمات نصیحت آمیز دوست که فرماید همیشه فصل بهار است پس کنایت از
 آنست که همه وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت رواج مو به مباحث یعنی دپیری یکسب
 مال کوشش گوید نفس شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس را بفسحت میل بسوی باطل
 توان شناخت و گوید توقف نفس را آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منتهی گردد نشان صیانت
 و خردمندیت و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم بجز
 و گوید از کسی که دل شما و او دشمن دارد پیر خد را باشد و گوید مردم تمام هنر آن است که دشمنان
 از و بمانان زیست کنند و اینک دوستان ترسان هر اسان باشند و گوید دنیا با آتش
 آفرخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بگیری با فروغ آن راه
 از چاه باز شناسی مقته افلاطون را سفری پیش آمد و از و سالتاس پند می اندازد
 نمود در جواب فرمود هرگز از شناسی از و س بندگان مباحث و انگس را که نه دانی
 از و عذر کن و شبانگاه بے پافاناز گام مزنی از چیدن گیا به که کیفیت آن را ندانی
 اجتناب جو و بنزدیکه راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر میکنند
 سفر کن هم از سخنان دوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچار بی چنان باش که اکل
 میت را گویند که در سفری با مرد تو انگری مرافقت داشت ناگاه دروازه ایشان تاخته
 مرد تو انگر گفت ای ای اگر مرا بشناسی و سقراط میگفت ای ای اگر مرا شناسی و هم گوید
 باشند او خشم با علم گرانی که چون غضب فرزندشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و
 نصمت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از نشر بعضی طے برخلاف لازم

افتد و گوید دوستان را پیوسته تنگوائی که دوستی از شما خیزد چنانکه عداوت از قرح و
 هجاء از سخنان دوست که سزاوار رحمت است کس تو اند بود و مصالحی که خدمت امین را چه
 کند و علقے که مربی بجا ہے بود و کریمے که محتاج لیثیمے گردد و گوید کار ملک آنگاه مختل ماند که
 تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاطین جنگ را آنان بزرگند که بکار نتوانند
 بست مال به بست بخیلے باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید سکر نیست خداوند را بکثرت
 طاعت و اجتناب از معصیت توان گزاشت و قتی از وے سوال کردند که ترا از کسب
 دانش چه سود بدست آمد گفت چنانچه ازین زیادہ تواند بود که در ساحل سحر بسلا متهم و معاینہ
 میکنم کہ جاہلان غرق میشوند و شخصی در حضرت او معروض داشت کہ بھنے نام تر از ذلالتی کہ
 کروم و او ترا شناخت سقراط فرمود زیان او راست کہ من نزد او مجھولم و قتی با مرے دو چا
 شد کہ از جنگ فرار نینماید فرمود کہ فرار از جنگ فیضی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ فیضیت
 بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاه بمرگ فضیلت است کہ بنام باشند نہ بانگ سونہ
 در انجمنے ناسزا داند از وے بزرگتر است یا او گفتند بر این بیجا خشم نگیری گفت لاشک
 دیوار این کاخ از حضار برتر بود کس را با او خشم بخند منزل من چون ہمت من فوق الشریا
 است و محل او چون دانش او تحت الشریے و از سخنان دوست کہ از اصغائے سخن حق و قبول
 آن شرم مدار اگر چه قائل آن مرد زبون بے مکانت بود چه از خواری مرد و خواص مر بہائے
 دُرین فتوے نیفتد و گوید چون ندانی پرس چون بد کنی پشیمان باش چون عطا کنی مخفی
 دار و چون سائل را محروم گذاری بر وفق و مدار گیسل فرمائی و گوید ہر کہ اختلاط با دوستان
 جوید نفس خود را بیازاید چون برخلاف خواہش صبور باشد شاید اگر نہ طریق تفرّد و
 تجمّد گیند و گوید انکس کہ تر ابرائے تو دوست دار و یکش نیاز داز سخنان دوست کہ مردم

ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند و اندرز التفات نکند و دوم آنکه
 با شہوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکه قبول کند آن سخن را که نمیداند و ہم او گوید هر که داند
 در خور کدام کار است و از پے آن شود حکمتی بزرگ باشد او را گفتند ہمہ زندگانی در
 تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن دعوت نمودے و اینک ہمہ شب بدرویشی
 بسر بری پس این حکمت ترا چه بے نیازی بخشید گفت از الم آن حد که تو یرمن داری
 گویند شخصے با او گفت چیست که ترا هرگز اند و ہناک نہ بیم گفت از آنکہ نیست مراجعے
 تا بر فوت آن اندوہ برم -

ظہور افریطون حکیم پنجمین از نوادہ ہشت سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

افریطون از جملہ اجلہ حکمائے یونان است کہ کسب حقائق حکمت در
 حضرت سقراط نمودہ و در میان شاگردان او بر بیشتر فزونی داشتہ و مع سقراط زیادہ باہے
 بود چنانکہ از قصہ سقراط بدان سیاق کہ مرقوم افتاد نہ بمعنی را تو او دانست بکثرت
 مال نیز معروف بود و آن زمان کہ ہنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعضی کو
 رسانید کہ من زندان بان را دیدہ ام و با او پیمان محکم ساختہ ام کہ چہار صد درم بگیرد و ترا
 رہا سازد سقراط گفت اے افریطون تو میدانی کہ مال و منال من در بنجران ہمہ جہت
 چہار صد درم نشود چگونہ توانم ادائے آن زر کنیم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال
 خود بدو دہم سقراط فرمود واجب نباشد چہ و شرہر بیکانہ زودتر بقتل من فتوی می دہند
 چنانکہ مفصل مرقوم شد علی الجملہ بعد از قتل سقراط افریطون دیدگر شاگردان و شرہر اس

مشغول تعلیم حکمت و کشف حقائق بودند تا آن فریطون و افلاطون از دیگران
فزدونی داشتند -

طوبقراط طبیب بنجر از یک صد و چهارده

سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

بقراط بن براتلس از فرزندان استلینوس ثانی است هم در انجمن و کتب معارف
نموده و جنابش در فن طبیع قدوه حکما است در علم طب پیشرو اطباء روزگار و بلده
صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشته و از آنجا گاه گاه بدمشق شده از
کوهسارها و بیشه نشین جسته بر ریاضت نفس مشغول گشته چنانکه در آن محال موضعی است
که بصفه بقراط معروف است معالجه مرضی را حسب الله فرموده و بر آن نکته بیماران از
حرکت رنجبه نشوند خود بسوئے ایشان آمد و شد نموده و چون ملوک یونان و ادرا باعالم
طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زبان ملامت و رنگ نیک فرمود و قتی بهمین بنیغذیر
صیت فضل و دانش او را شنیده با حضار می حکم داد فرمود تا یکصد نفر از زر خالص بدین
میزان که در بنائے مسجد اقصیٰ باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون کند و بقراط پذیرفت
بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه در قصه بهمین و شرح
دولت قرق مرقوم شد و هم این منصفه را جالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر فرموده
علی الجملة بقراط در فن طب تجربت را با قیاس و مساز ساخت و کتب اهل قیاس و
تجربه داهل اصحاب حیل را که هر یک منفردا قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هر چه

بدست آورد و بسوخت و برانداخت و از مصنفات او کتاب عبد بقراط است که شاگردان
 خویش را بدان مصیبت کرده و جالینوس آن را شرح کرده است چنین از یونانی به لغت عرب
 ترجمه نموده و دیگر کتاب نبض و است که هم چنین ترجمه کرده و دیگر رساله امر ارض الحاره است و
 آن مثل بر پنج مقال است سه مقال از ایزد عیسی بنیحی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب خلاط است که
 جالینوس تفسیر نموده چنین به لغت عرب ترجمه شده و دیگر کتاب الما و الهواست که چنین ترجمه شده و
 و عیسی بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعت الانسان است که نیز چنین به لغت عرب آورده
 و عیسی بنیحی تفسیر کرده گویند و بدو حال شاگردان را از تعلیم علم طب محروم بگماز و غریب منع میفرمود
 و میگفت چو کس تیغ بدست ناهل خمر برود و در سیاحت اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال هم کرد
 که مباد این علم شریف فنیفته شود پس بفرمود مردم را چون اهل یابند از تعلیم ایشان خدمت
 نکنند و از سخنان او است که فرمود هر که دوست دارد نفس را بجاوید ان مانند باید پیش از مردن
 از امیر اند گوید هر که خدمت ملوک کند باید از غاظ و خشمونت او رنج نشود چه خواص را
 از چشیدن آب شور و ریازیر نباشد و گوید و عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کند
 و هرگز و جابل بایک کار سازگار نشوند گوید و دانا با هم تواند یار بود اما دوستی در میان
 جمعی بر گزیناید از نماند چه مقتضای عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از
 فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک دروے قرار نگیرد و کباد ناست
 و خاست آلوده باشد و گوید همت را سهل انگاری که مرآت آن در خوف آفت و گوید
 آدمی باید در این سرا خود را چون میماند داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد اگر اندر
 گزرا نند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذائے مضر بهتر است از زیاده خوردن نافع
 آن و گفت کثرت خواب نرمی طبیعت طلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است

کہ موجب ہزال و لاغری است با شراب و آب ناماثر شکنند و در غیر جائے خواب خفتن و کلام
 کثیر بر رخ صوت گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجہ است ہر مادہ فاسدہ کہ در سر جمع شود
 بغرغہ دفع باید کرد و از معدہ باقی و از بدن با اسہال و از جلد با عرق و از عروق با قصد
 توان مرفوع داشت و گوید چہا ر چیز است کہ نور باصرہ را از میان کند طعام شور خوردن
 و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمہ آفتاب نگریستن و روئے دشمن دیدن مع القصد
 بقراط مدعی خوبصورت و نیکو شمائل بود سرے بزرگ داشت و پیش چشم خمیدہ
 پشت بود سخن کم گفتے و غذا کم خوردے و بیشتر از ایام روزہ داشتے و سخت بطے الحکمت
 بودے در ایس جہان نود و پنج سال عمر یافت و در شانزدہ سالگی عالم گشت و
 مدت ہفتاد و نہ سال بہ تعلیم و تصنیف مشغول بود

ظہور سولون حکیم در یونان پنہزار

و صد و شصت سال بعد از

ہبوط آدم علیہ السلام بود

سولون از صناید حکمائے یونان است مسقط الراس اولدہ اسن بود کہ معر
 آل اثنیہ است وے جد مادری افلاطون است کہ شرح حالش مذکور خواہ شد مع القصہ
 چنداں طلاق لسان عذوبت بیان داشت کہ ستمچین سخنان اورا مفرج القلوب
 خواندند و آل ہنگام کہ مدار دولت قرق بر ملوک طوائف بود و ایرستد کہ شرح

حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوام الناس ل باسولون بدر کردند و گفتند که
مردم را از شریعت صائبین اطاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خستند با او بهمان کنند
که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای
شام است درآمد و در آنجا سکون و زبید تا رخت بسر آئے دیگر کشید از سخنان دوست که
فرمایند بهتر چیزی که سلاطین را بدین سترس بود و تخفیف منال رعایا و کیف اعمال ارباب
تقدیمی است و گوید چوں کار بر مرد صعب افتاد بر او باد که با مردم تنگ دست مشورت
نراند چه مردم مسکین هر راسی زند از سود و در و بازیاں نزدیک باشد و گوید دوام مدت
و نیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان حاصل
ننوا شد از وی سوال کردند که جو او کیست اشد تر از شمشیر برنده چیست و پدر کشت
را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال
دیگر طمع ورزند و اشد تر از شمشیر زبان اهل نظم و شراست که مردم را بزرشتی نام
برند اما کیف کشتند پدر را نتوانم اندازه کرد و روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال
بر وی مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آل مال نیست که
کس تواند بنگلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر مرا
فرمایم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو از خرج نقصان پذیرد و نیز
نصیب دیگران گردد چنانچه مال دنیا خوے مردم است که هر ساعت بسوئے رود و
اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت من را و راست و کدام پادشاه بود که بزرگوار
تراز خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یک روزه چیزی فاضل
داشتی ذخیره کنی آن را بعبه بزرگ شمری و با فقر اتفاق کردی

ظہور افلاطون حکیم دریونان پنہزار و صد و

ہفتاد و نہ سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطوبن استفیلینوس ثانی است کہ شرح حالش مذکور شد پس مادر
وے سولون حکیم است کہ ہم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون ببلغت یونان بمعنی صادق
فصیح است وے آخرین حکمائے ذوقیہ اشراقیہ است پس از کوچولویاست حکما با ارسطا پس
شد رسم مباحثہ و مناظرہ بمیان آمد و یونانیان و فضل افلاطون زیادہ مبالغہ کنند چنانکہ
ہیچ حکمی را آن مکانت نہند و شیخ شہاب الدین مقنول و زلویجات گفتہ کہ در عالم قہ
و مکاشفہ ارسطو را دیدم کہ ایستادہ مدح استاد خود افلاطون میگفت از وے سوال کہ دلم
آیا ہیچیک از حکما فاضل شد نہ بد آنچہ او را بود فرمود کہ بجز وے از ہزار جز وے دست
نیافتند پس نام بعضی از حکمائے اسلامیہ را بر زبان اندم ہیچ التفات نفرمود انگاہ
مشایخ صوفیہ را شمر دن گرفتہم چوں بنام یازید بطامی و سہل بن عبد اللہ تشرقی سیم
فرمود فلاسفہ حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابو علی گوید اگر آثار افلاطون اینست کہ باریسد
بضاعت و مفرجات است و معلّم ثانی کہ شرح حالش در جائے خود مذکور خواہد شد فرماید
فلاسفہ یونان ہفت فرقہ اند اول اصحاب فیثاغورس اند کہ بنام معلّم خود مشہورند و دوم
بنام بلدی خواندہ شدہ اند کہ مبداء ظہور غیبی کہ میان ایشان معمول است بودہ و ایشانرا
اتباع ارستینوس گویند و سوم را بنام مدرّس معلّم خواندہ اند ایشان را اصحاب بکر سفّس
گویند چہارم با سمرانی کہ معلّم ہاں رائے منفرد بود و شہرت یافتہ اند و این جماعت را

اصحاب مظلّمہ نامیدہ اندچہ در رواق ہیکل مدینہ اسن تعلیم و تعلیم نموزند پنجم آنان اندکہ د
 سلوک بامروم روش استاد خود را آئین کردہ و ایشان اصحاب دیوجانس کہلی اندکہ باہل
 خود شفقت کردند و بابیگانہ الفت نکردند چنانچہ خوئے سگان است و ششم
 اصحاب لذت نامند و ایشان گویند کہ غرض از حکمت معرفت لذت انش است کہ عاید
 نفس شود ہفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند کہ ایشان امثالین گویند چہ بیشتر دین مشی
 شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسہ بزرگی
 دارند و قبل از ایشان یونانیان و فلسفہ طبیعیہ کوئیدند و اتفاقا باہل ملاطیہ نمودند
 کہ اعلم ایشان ثالیس ملطی است کہ فلسفہ را فلسفہ نام نہاد و در ہنگام خوف بضرطاس
 نحاس فرمان داد چنانکہ ہنوز منداول است و از پس او کسایدوس ملطی و اینتمانس
 ملطی بود و ہچنان فیثاغورس و فلا رانیوس و ارسلاوس بودند و ہچتن از حکمائے
 بزرگوار بفلسفہ مدینہ پرداختند و نخستین ایشان انبازقلس بود و پس از ان فیثاغورس
 و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفہ بمعنی محب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید کہ
 زمان سقراط فلسفہ مدینہ متداول گشت و یونانیان گویند بہشت طبقہ از مردم عالم تنبابط
 حکمت و استخراج علوم کردہ اند نخستین فرسیانند و دیگر ہندیان و کلدانیان مصریان
 و یونانیان و رومیان و عبرانیان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفتن
 مانند بہائم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمائے سبعہ است کہ سپہر حکمت را
 چوں کوکب سیارہ اند و نخستین ایشان انبازقلس است پس انگیسمایس و فیثاغورس و
 انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چوں این مقدمات معلوم شد کنول
 بر سرفصہ افلاطون شویم اورا در بدو حال میل فراوان بعلوم شعر و ادب بود و از

اشعار او میرس کہ شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گفتری چندین
 طلیق اللسان و فصیح البیان بود کہ اگر خواستی سخنی را کہ بر باطل بودے چنان
 بکلمات دلکش و انمودے کہ مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردندے روزے
 در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصانت عقل و طلاق لسان افلاطون و ثوت
 یافت فرمود اے فرزند دریغ دارم کہ تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن نگین کنی و از
 کسب معارف حقہ بازمانی ایس سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنج سال ملازم
 خدمت سقراط شد تحصیل حکمت الہی فرمود و انگاہ کہ سقراط را بر بہر جاں گزما مقتول
 ساختند چنانکہ مرقوم شد از شہر اسن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فثاغورس
 نیز روزگارے با استفادہ مشغول بود و چون در فنون حکم آگاہی حاصل کرد ہیونان زمین
 مراجعت فرمود و بنامے مدرسہ گذارشتہ در آنجا بتعلیم علوم پرداخت و در ایس وقت
 صیت دانش افلاطون باراضی سیسلے رسید و یانیسس کہ حکومت آن راضی داشت
 از اصغائے فضائل افلاطون باطل محبت او شد و نامہ بدو نوشت و رسولی حرب بان
 بسوئے او فرستاد کہ اگر بدینجا نب گزرنی و مردم را بسوئے راہ راست بخوانی از حضرت
 باری جل جلالہ اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواہش او بکشتی درآمدہ روانہ
 سیسلے شد و چون ہماں ملک رسیدہ از ویانیسس خصمت باریافت و بمجلس او
 حاضر گشت چنانکہ رسم حکم و مقتضائے حکمت است سخن ہمہ از آزادی اندوگفت پیچکس
 رانرسد کہ خبر در حضرت پروردگار اطہار عبودیت و بندگی کند ویانیسس از یں
 سخن در خشم شد و گفت ہمانا تو در ایس شہر برائے اختلال ملک و پاگندن چاکر ان
 من آمدہ و حکم داد تا افلاطون را گرفتہ برسم بندگان بفروختند و متقی افلاطون

در شهر اسن مانند بندگان میزبست چوں این خبر بیوان سید جمعی از حکما برقتند و در بلاد
 شهر اسن اورا بدرستی چند بخردند و بیوان آوردند و حکیم را نبیعت کردند که با پادشاهان
 بهمدار او مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون به تعلیم مشکلات حکمت
 پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و الهی روزی برود و رفتن طب قیاس و تجربه را با هم معتبر میدانست
 و کتب فرق نموده را چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان
 داشت که هر یک ابراهیم معین کرد و از جمله ازاله امراض با برائے زمین میزن مفوض داشت
 و تدبیر ایدان و حفظ صحت ابراهیم فوروس گذاشت فوروس ابراهیم فصد کئے معین کرد و عمل
 جراحات التیام آن ابراهیم فوروس حاصل نمود و اصلاح چشم درمد را به سروخس تفویض فرمود و
 قانیس اجمت جبر عظام کمسوره و در مخلوعه معین کرد و در جزایس بیست و دو تن از مشاهیر فلاسفه
 بشاگردی اودا نداشتند چنانکه ویران کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات
 و سب نام جمعی است که دوستان و من بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب
 النجیس و در فلسفه دوم کتاب لاض و در شجاعت سوم کتاب رسطا طالیس و در فلسفه چهارم کتاب فیثاغورس
 و در عفت و دو کتاب که هر دو را قینا و س نام کرده و در افعال جمیله هفتم کتاب رقومیدس و در حکمت هشتم
 کتاب بقا و نهم کتاب روجاس و هم کتاب ثوقون و یازدهم کتاب سین و از دهم کتاب فافن و سیزدهم کتاب لپن
 چهاردهم کتاب فیلو طوتی پاتر و هم کتاب فوالطوس شانزدهم کتاب طیماس و سیمین بن عدی
 آن اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس و بیست و یکم کتاب فوروس و نوزدهم کتاب لطن و بیستم
 کتاب مینس و یکم کتاب ابرخس بیست و دوم کتاب ناکس و یکم بیست و سوم کتاب لپیطرس
 بیست و چهارم کتاب لپیطس و اینجمله اسمی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب رتوجید الهی و دهم کتاب
 در مناجات سوم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حسن و لذت

پنجم کتاب الاحداس ششم کتاب در اصول کتاب مسائل ہند سپہ پرداختہ مع القصہ
 شصت و یک جلد از کتب مصنفات اور میان مردم شایع گشت و محقق و دانشور در سالہ تبلیغہ
 گوید کہ از حکمائے فلاسفہ کیسکہ بر صحت عالم قائل است افلاطون بود بالجملہ چون ہشتاد و یک سال
 از عمر او گذشت و داع جہان گفت خاص و عام و تشیع جنازہ او حاضر شدند و جسد او را در بتانی
 کہ ملکہ او بود در مملکت ماکا و نیوہ مدفون ساختند و متروکات او در جہان منحصر بود بہ انستان و
 دو خدمتگار و قدحے و جامے و گوشواری از زر کہ ہنگام کودکے و رکوش میداشت چنانکہ رسم
 اشراف یونان بود گویند بر یک جانب قبر او نوشتند کہ اینجا مدفون مردیست کہ حکیم الہی سر آمد
 مردم عصر خویشیتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنہ از ہمہ کس برتری داشت پس شناسا گویند
 اورا کہ در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند کہ زمین فرو پوشانید جسد افلاطون
 را تا نفس او را منہ کسے است کہ ہرگز نخواہد مرد و او مردے بود اسم اللہون معتدل القامہ
 و تمام اندام و نحو بصورت کہ بکارم اخلاق و محاسن افعال مشہور بود و با خویش بیگانہ
 احسان فزاد و فرمودے خلوت و ست داشتے و گاہ گاہ از مردم کنارہ جستہ روئے بہ بیابان
 نہادے و چوں شاگردان او را طلب کردندے آباد از گریہ راہ بدو بروی آمد مع القصہ از
 عقاید افلاطون این است کہ فرما بد برائے عالم صافے است و بددے است و محذوئے است
 ازلی واجب بذات خود عالم جمیع معلومات خود او بود و رازل و نبود و وجود رسمے و
 ظلی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مثل بسایطے است بمسوطات و جمیع صور محسوسہ
 ماویہ جزئی آں بسایطے بمسوطاتند و موجودات ایں عالم آثار موجودات آں عالم است و
 ابد است برائے ہر اثرے از موثرے کہ شبیہ باشد آں اثر را بنوعی از مشابہت و عامر
 یونانیان از عدم اورا کہ مقولات افلاطون حکمائے دیگر کہ بر قانون او بودند از برائے ہر نوع

ربی قائل شدند و صنی بفرض خویش رسم کردند و پشش نمودند پس ایشان اندک بیا
 بود با جمله جنابش را در حکمت عملی کتابی است که آن القاطات فاطون گویند نگارنده این
 کتاب همایون درصین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی جمعه نموده کلمه چند را از
 بزرگداشت چه نگارش آن جمله موجب اطناب بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت شرار را
 اختیار کنی چه بهین قدر که نرا امانت نکنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را بر آداب خود
 مقصور کنی که ایشان بر آن زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضای آن زمان دیگر باشد
 و گوید سرعت در عمل طلب کنی بلکه نیکویی آن را بخوابی که بعد از فراغ شما از عمل از
 نیکویی آن پرسند از سرعت آن گوید هیچ کوچک را حقیر شما رید باشد که از شما فردنی
 داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش
 فانی نمیشود و بحدود کمال مییابد و میفیدش و گوید از فضیلت علم آنست که کس
 نتواند معین شود طالب آن را و در سائر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو
 سلب کند و سایر سرمایه ها را نتواند سلب کرد و گوید نیکویی کردن بازاده مرد تحریک
 میکند او را بر پاداش عمل و نیکویی کردن با مردم و نه بر آنکه اند او را بر سوال دیگر
 و گوید شرار متابعت میکنند مردم بد را و او میگذارد نیک مردان اینچنانکه گس مواضع
 فاسده از بدن اختیار میکنند و مواضع نیکو را ملتفت نمیشود و گوید وقتی که مرد بمقامی
 رسید که فزون از حد اوست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید سزاوارست بر آن
 عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا مرارت دوار تا زیاد نخورد و گوید واجب است
 که پادشاه از عامه و پرده زبست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد و خوار شود همانا خواهی
 مردم و نه آنست که خوار گشت بعضی بعضی را و توفیر نگذارد یکدیگر را پس هر که با ایشان بود

چوں یکے از ایشان شود و گوید و تهنیت بکمبرهان تو با کریم در مناظره قائم شود اگر ارام کند ترا و
 توقیر فرماید و تهنیت که محبت تو برخسب غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام
 است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود طایرس
 بکسے که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استعصال
 کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است از بصوری ایشان بر استغنائی از کسانیکه برتر
 اند از ایشان و پنهان احتمال این جماعت از کسیکه ضعیف تر است از فردن است از احتمال
 از کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید سرع اشیاء در انحلال و انحلال نفس چهار چیز است
 اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سوم رخصت از جانب
 مردم نادان چهارم سخره کردن صبا جهان بخت صبا جهان عقل را گوید بزیان ساسته
 تر در معاشرت ترس کس است اول آنکه بطرب باز دارد ترا دوم آنکه بفریب و مغرور کند
 ترا سوم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو و گوید واجب نیست مدح دوم از برای
 کسیکه بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم بر فوق و مدار احد و دبر
 و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست و
 گوید مایوس نشوید از عامل کردن پیران و مشایخ در امور تا آنموده شوند بمل مجتهدانکه
 و رتمات سودا زنند حاجت بسوئے ایشان برقرار است و گوید ای مریز و دشار و توالیق
 است از برای تو برای توجه او خالی است از هوای تو و گوید رقت بر سر کس واجب
 است اول عاقله که بر او حکم جایز رواں باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد
 سوم کرتبی که محتاج لیبی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول علم دوم محبت سوم
 آزادی و گوید ملوک را از سفت بدنی کمن و قبح مفرمائی که امر و نهی سزاوار ملک

است نه سزاوار تو دو لکن ذکر کن برائے او فیسلتے را کہ بیرون کند صفات رفیله را از خاطر
 او گوید امن کردن خاطر خائفے را افضل است از طعام جائع و گوید طول نمیکشد التذاذ
 جسمی و طبیعی چه لذتے سریع النقل و الحریکتہ است و ثابت میماند لذت باشیاء
 عقلیہ کہ محتاج نیست بحر است ہیولی و گوید دینے تراست از کذاب کیسکہ و روغ گوید از بڑا
 نفع غیر خود و خیس تر است از ظالم کیسکہ ظلم کند برائے نفع ما سوائے خود و گوید وقتیکہ طلب
 مشورت کند از تو دشمن برہنہ کن برائے او نفع را بعلمت آنکہ با ستشارہ بیرون
 میرود از عداوت تو بسوائے دوستی تو و گوید سلطان چوں در بابے بزرگ است کہ استمداد
 میجویند از او جہائے کوچک پس اگر شیریں باشد آن جملہ نہ را شیریں میشوند و اگر شور
 باشد شور میگردد و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نہ بگفتار او و گوید بزرگ تر فخر آنست
 کہ کس فخر نکند و گوید غریب غلام کثیر الشہوۃ را نیکو مدان چه او را جز تو مولاے باشد و
 نیز کثیر الغضب را پسندیدہ مدار کہ با اضطراب آید و بر ندگی تو و پنچناں عبد قوی را کہ
 را مخواه کہ بر تو استمال حید کند بلکہ طلب کن عبدے کہ حسن الانقیاد باشد و مطبوع
 باشد و قوی البنیہ باشد و شاد خاطر و شدید العیبا باشد گویند آن ہنگام کہ جاں
 میداد فرمود کہ بضرورت در این جہان آدم و بحیرت زیتیم و بکراہت میروم

ظہور اقلیدس صوری خنجرار و دولت و پانزدہ

سال بعد از ہیوط آدم علیہ السلام بود

اقلیدس از حکمائے بلدہ صواست و آن شہر است در کنار بحر شام جنابش را اقلیدس

بنجار خوانند مع الفصّه اوّل کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرموده
 مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گذاشت که هم اکنون میان
 طالبان علم مشهور و متداول است و بسا از حکماے روم و موبدان ایران بر آن کتاب شرح
 نوشتند و اقلیدس استایش کرد و نام و سچناں بلند شد که حکماے یونان بر ابواب
 مدارس خود نقش میکردند که هر که مراض نباشد به درسه مادرول نشود و عرض ایشان
 از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب اقلیدس را به درسه نیاید که در خور انجمن ما
 نیست و از مصنفات اقلیدس است اوّل کتاب مناظر دوم کتاب مفروضات سوم
 کتاب تالیف اللّحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب
 معطیات هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قزوه اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب
 ثقل و خفت دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سده کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آن را
 منحول انسته اند اوّل کتاب نغم معروف به کتاب موسیقی دوم کتاب ترکیب سوم کتاب تحبیل یعقوب
 بن اسحاق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مروی از بزرگان یونان او دو کتاب از
 مصنفات آبلونیوس بنجار بدست افتاد و در صنعت اجسام خمس و در یونان کس را نیافت
 که آن دو کتاب را بداند و از رومی به یونانی ترجمه کند پس کس به بلده صو فرستاده از
 اقلیدس درخواست نمود که آن کتاب را ترجمه روشن فرماید اقلیدس مقدمه کرد نمود بر آن
 که کلمات آبلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که با اقلیدس نسبت کنند عبارت از
 دو مقاله دیگر بر آن کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیز که آبلونیوس یاد کرده بود از
 چگونگی نسبت بعضی آن مجسمات به بعضی دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که
 این کتاب از مصنفات آبلونیوس بنجار است اقلیدس بر حسب خواهش پید از بزرگان سیزده مقاله

آل التفسیر کرد لا جرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد ازاں استفلاوس که شاگرد قلیدس بود
 چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شد و مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیدا کرده
 ترجمه نمود پس اقلیدس چیزے برآں کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن
 مصر مصادرات این کتاب را شرح کرده و ہم موسوم بابن ہشیم است و مقاله عاشورہ
 آن کتاب را بلیناس حکیم کہ قصۂ آن خواهد آمد شرح کرده و پس ازوے از لغت یونانی
 بہ عربی ترجمہ کردہ اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبدالباقی بغدادی فرضے معروف بقاضی
 بیمارستان مقالہ عاشورہ را شرح کردہ و علمائے فرنگستان نیز برآں کتاب شروع متعدّدہ
 دارند و ہچنہاں جوہری شرحے برآں کتاب نوشتہ و ماہمانے مقالہ خامسہ را شرح کردہ و
 اسحق بن حنین آن را نقل نمودہ و ثابت بن قزو اصلاح فرمودہ و ابن ندیم گوید مقالہ
 عاشورہ را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص خراسانی را نیز
 برآں کتاب شرحی است ابو القاسم الطالکی نیز تمام شرح کردہ و ابو الوفا را شرحے ناماہم است
 وزید بن علی نہ مقالہ و بعضے از مقالہ عاشورہ را شرح کردہ و ابو یوسف از می مقالہ عاشورہ
 برائے ابن عمید تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس ایکبار برکے مارون
 یکبار برائے مامون نقل کردہ و ثانی زیادہ معتد افتاد مع القضاہ زرخندان اقلیدس است کہ فرما
 الخط ہندستہ روحانیۃ طہرت بالآلۃ الجسمانیۃ و فرمود ہر چہ از توفوت شود یا بروصول مثل
 آنست داری یا تحصیل چنان در قدرت بازوئے توفیق ہر حال دیر بخوردن و
 افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بہ ترمودم کہے است کہ بسبب شوقن ہچکس را نتمند نہ
 و ہچکس نیز بسبب ایس خصے کہ اود او را برا و اعتماد کند و گفت میان برادران خصمت منگیکن
 چہ ایشان باہمک ماہنہ بصلح گر آیند و تو در میان زیاں کار و شرمسارمانی گویند شخصے باو

گفت که من چنداں بکوشم که ترا انجلیه حیات عاری سازم در جواب وی فرمود
که من چنداں جهد کنم که بآب حفاوت و مهربانی آتش خشم ترا فرو نشانم

ظهور ارسطاطالیس حکیم پنج هزار و دویست بیت

پنج سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

ارسطاطالیس و ارسطالیس و رسطاطالیس و رسطالیس اینمہ نام ارسطوست
و لفظ ارسطو بلفظ یونانی بمعنی فاضل کامل است او پسر نیقوماخس است که شرح حالش
مذکور شدہ مولد و بلدہ اصطاغیر ابو دازاراضی یونان مردی سفید پوست کوچک چشم و
سنگ زبان و فراخ سینہ و کشیدہ بینی و کشادہ پیشانی بود قامتہ باندازہ و ریشہ بانبوہ داشت
اگر تہمارقتہ بسرعت شنافتے و اگر با اصحاب بودے آرمیدہ سیر فرمودے بشیر وقت
و ظل اشجار و کنار انہار روزگار گذاشتے و استماع نعمات و صحبت اصحاب یا ضات
را دوست داشتے و در کار جامہ و مان و مضاجعت با زنان بطریق اقتصاد میرفت و اگر
در مباحثہ و مناظرہ مغلوب شدے انصاف فرمودے و بخط اعتراف نمودے بیت سال
و حضرت افلاطون یکسب قائل و کشف حقائق حکمت مشغول بود و افلاطون کے حضور تعلیم
علمی نمی فرمود و اگر کسی از وی سوائے میکرد مادام کہ ارسطو حاضر نمیشد پاسخ نمیداد و تمام
حروف از مقولات میرفتند سکی لمحوظ افتاد کہ وقتے عمر دین خاص بعد از مراجعہ از مصر باستسعا
حضور فاتمہ الانبیا صلی اللہ علیہ وآلہم اختصاص یافت از وی سوال فرمود کہ چہ چند اہل مصر
عمر دین کردہ برائیں ارسطو علیہ اللغۃ آنحضرت را از چہین جرات منع نمود و فرمود کہ انہ بنی خستہ

قومہ علی الجملہ ارسطو پیشواے حکمائے مشائین است جملہ حکماء کہ بعد از دیکھو
 یافتہ اند خوشہ چینان خرمن ادیند و او معلم جمیع علوم است اصول حکمت نظری و عملی
 شایع است از مصنوعات خاطر دست و ازین مے اورا معلم اول خوانند علامہ دولی
 در سالہ ہیا کل مرقوم داشتہ کہ ارسطو فرمودہ خالطنی جوہر من جواهر الملکوت
 بکثیر من العلوم قلت له من انت قال انا طباع و در کتاب خوان الصفا کور
 کہ چون وز انچہ طالع شخص کو کہے کہ از کو اکب بدرجہ اعلی باشد و دلائل علم و معرفت
 قوی باشد ممکن است کہ بعضے از روحانیات آن کو اکب با و سخن کنند بالجملہ چو افلاطون
 و دواع جہان گفت مے سی و ہفت سالہ بود چہ از ہفدہ ساگی با خدمت او پیوست
 بعد از افلاطون در مدینتہ الحکمائے بنائے مدرسہ نهاد و بکشف مشکلات حکم و معضلات
 علوم پرداخت چوں سالے چند برائیں برگذشت قلب پدرا سکندر کہ عنقریب شرح حال
 ایشان مرقوم میشود از مقدمہ نامہ بسوے ارسطو فرستاد کہ منت ما خدا را پسرے زما
 بوجود آمدہ است در زمانے کہ شمار دنیا بودہ اید و ما مطمئن ہستیم بانیکہ شما اورا بخوے
 تربیت کنید کہ ہم سزاوار پدرو ہم لائق ملکوت مقدمہ باشد پس واجب است کہ شما بجا
 شہر مدون سفر کنید تا روزگاسے و صحبت شما بسر شود چوں این نامہ بارسطور رسید
 ناچار باربر بست باراضی مقدمہ آمد و تربیت اسکندر مشغول شد و اورا از فنون فضائل
 بیاموخت انگا روزے در انجمنے اسکندر را حاضر کرد و ازوے مسائل مشککہ حکمیہ
 پرسیدن گرفت اسکندر یک یک را بر قانون جواب گفت و راین وقت ارسطو بجا تحسین
 و اواخر ساخت خاطرش الملول و آزرده فرمود چنانکہ مردم انجمن اورا بظلم نسبت کردند و
 بعد از خروج اسکندر ازو سبب این خستونت پرسیدند در جواب فرمود کہ اسکندر کو دے

است در آغوش دولت پرورش یافته و عنقریب بدرجہ سلطنت ارتقا جوید خواہم
 مراتب ظلم را با و پنچشانم تا چوں دست یابد باریت جو و تعدی رواند و روزی
 ارسطو از شاگردان خود یک سوال میفرمود کہ اگر شمارا کار بکام شود زمانہ بر مرام
 و از اے تعلیم من چہ جزا کنی و ایشان ہر یک سخن می گفتند چوں نوبت با سکندر رسید
 عرض کرد اے استاد این قدر مرا بگذار کہ معمورۂ زمین را فرو گیرم پس با تو آن کنم کہ از چوں
 منی لائق چوں توی بود ارسطو فرمود از کردار تو قفس منیوم کہ سلطنت ربع مسکون
 جوئے اینک آن فراست استحکام یافت مع الفصہ چوں اسکندر بر سر سیسلطنت آمد
 و از مقدونیہ بغرم جہانگیری پیروں شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست کتابہ حکمت
 عملی برائے او نوشت مسمی بسرا سرار کہ راقم حروف را در چین نگارش این کلمات ملاحظہ فرمائید
 و عرض ارسطو آن بود کہ این کتاب در حضرت تو باز اے منست و خود در مقدونیہ
 توقف فرمود و بعد از حرکت اسکندر بھوائے شہر منسڈن لائٹم طبع ارسطو نیفا دیس
 از آنجا کوچ دادہ بشہر آسن آمد و مدت دہ سال در آنجا سکون داشت و بتعلیم علوم
 مشغول بود شخصے کاہن کہ اورا ماذن می گفتند دل با یکیم بد کرد و با مردم گفت کہ ارسطو
 بدین است و روش سقراط دار و پرستش اصنام را کہ وہ مے شمارد اورا کیفر این
 عمل واجب باشد و جمے از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان
 رنجیدہ خاطر شد و از بلدہ آسن کوچ دادہ بہ بلدہ اصطاعیر کہ مسقط الرأس او بود نزول
 فرمود و بہ تعمیر آن مینہ پرداخت و طالبان علم را زہر جہت بہرہ مند ساخت تا
 روزگارش قریب بپایان رسید بسا عل دریا آمد تا حقیقت جند بعد را معلوم کند و در کشف
 آن کتابے نگار داجل محتوم مہلت ندا و جنابش در ہماں سائل بحر دواع جہان گفت جند

راشاگردان او بآئین صنادید قوم به خاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه برآں جماعت
 مشكل افتادی در مقبره او حاضر شدند و بمناسطه و مباحثه پرداختند تا آن
 دقیقه برایشان کشف شد و گمان آن قوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفائی
 ضمیر و سورت خاطر است چوں روزگاری بر این گذشت مردم اصطاغیر ابراهیم و محمد
 عظام ریم او را فراهم کردند و در ظرفی از نخاس نماده و زیرین اسالین دفن نمودند و
 آن موضع را برای مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک
 عقول ایشان را کمالی و فروغی حاصل میشود و از ارسطو پسرے ماند مسے بنیقوماخس
 که نام پیدا براونماوه بود و دخترے داشت صغیره دمالے فرادان ازوے بهره
 ایشان گشت و مدت زندگانی او در این جهاں شصت و هشت سال بود از
 مصنفات او یک صد و بیست کتاب و در ساله باقی ماند و سبب ترجمه بعضے از آن کتب
 بلسان عرب و عجم آن شد که شیسے ماموں عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سر رنشته
 و ازوے خفته تمام در دل ماموں او کرد پس پیش شده از او سوال کرد که چه کسے دنیا
 گفت که من ارسطاطالیم ماموں شاد شد و عرض کرد که ای حکیم نیکو که امست فرمود آنچه عقل
 بر نیکوئی آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندے فرما در جواب گفت بر تو باد توحید و نصا
 با هم نشین نیکو چوں صوگاہ ماموں از خواب برآمد خاطر برآں گماشت که مصنفات ارسطو
 را بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاده ازوے کتب ارسطو را طلب
 فرمود و از در جستجو برآمد عاقبت یکے از رهبانان که در دیرے دولز قطنیینه سکونت داشت
 بعض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قطنطین تا کنون هر کس در آن
 مالک برتری یافته قفله برآں خانه افزوده و هیچک از بزرگان باب آن بیت انگشور

اند چه گمان کرده اند که در آن خانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف ببتگ میشت
 اند که دست بدان برند تا مردم بگویند که از عدم کفایت به اندوخته دیگران محتاج شد
 و حال آنکه عطاء خان نیست جز از کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بوزنطیه دین
 میجا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده در آن خانه نهادند و در بستند
 تا مردم بمطالعه آن کتب در شریعت عیسوی کستی نگیرد ملک روم باصنادید دولت
 مشورت کرد که از کشودن آن خانه و فرستادن آن کتب بنبر مسلمانان عصبیان لازم شود یا
 رشتگاری باشد ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان هر طبقه شایع گردد
 و قواعد شریعت ملت ایشان را متزلزل کند پس ملک روم بے آگراه فرمود در آن خانه را
 بر کشودند از آن کتب فراوان که در آنجا برزبر هم نهاده بودند پنج شتر گرانبار ساخته
 بخدمت مامون فرستاد و مامون جمعی را گماشت تا آنکه جمله را از لغت یونانی و رومی
 بلسان عرب ترجمه کردند و بعضی از آن کتب تمام و برخی ناتمام بود که الے الآن
 ناتمام مانده پس از این واقعه بعضی از مسلمانان نیز در طلب کتب یونانیان شدند
 و گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند اما ملوک بنی عباس جمعی را بر اے ترجمه
 کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را مرسوم و اجرے فراوان میدادند از
 جمله حنین بن اسحاق و حبیش بن حسن و ثابت بن قرة و جمعی دیگر بودند که هر یک را
 در ماه پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردی که بعد از بنی النجم بدین مهم فتنه
 محمد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد
 شد از بذل مال و نفس و یرغ نداشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و اساطیقی و طب
 و جز این بدست کردند و قسطاء بن لوقاے بعلبکی را چون به بغداد آوردند از این

جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرد و بعضی را دیگران از بهر او
 مترجم شدند و محمد بن اسحاق الندیم گوید که از اسحق بن شرام شنیدم که گفت در سه
 مرتبه فی سطر خطیده خانه او بود که قوس از صاحبان کلماتی مجاور آن بودند و جزئی بکلام
 میفرستادند و آن سبک بیس عظیم بود و روزه هر دو مصراع از آهین داشت که از آن هنگام که
 یونانیان عبادت اصنام میکردند و آن سبک را محترم میداشتند و بسته بودند من ملک و م
 التماس داشتیم که فرمان ده تا آن خانه را در بکشایند و مرا به تماشا بزنند نخست ملتمس من
 مقبول نیفتاد چون الحاج از صبر بردم بفرمود تا آن خانه را در باز کردند بدرویش شد م
 و تیکه از مرمر سفید دیدم که بر اجار آن نقوش بسیار و کتابت پیشمار بود و از کتب
 قدیم چنداں انباشته بودند که بر حسب تخمین هزارا شتر گرانباریست و بعضی از آن
 کتب را چوب خواره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زر برهم
 نهاده بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دو گریه آه میکل را در بستند
 و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر جاش در جائی خود خواهد شد چون
 این مقدمه مرقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات را بطور اچهار مرتبه بود اول
 منطقیات دوم طبعیات سوم الهیات چهارم تعلقیات و ماخضات از منطقیات او
 سخن کنیم و آن را نیز مرتبه است اول قاطیفوریاس دوم باریبیناس سوم انو قاطی
 چهارم ابور قیطیق پنجم طویق ششم سوطیق هفتم ریطریق ثبتم انوطیق که از انوطیق
 نیز گویند اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیفوریاس نام داشت و آن عبارت است از
 مقولات عشر که جنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمائے
 متقدم رومی یونانی فروریوس یونانی و مصطفی اسکندرانی و دالیس و ابونویس رومی

و ثاماسپیوس رومی و ثلکو فریلس یونانی و ابائلیخس و ثا و ن حکیم و اسکندر افریدیوسی که ذکر
 حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند و یحیی انخومی بطریک اسکندرانی نیز چیزه
 نگاشته اند و از حکمائے اسلام معلوم ثانی و ابو بشر متی و ابن مقفع و این بهرین و کندی
 و اسحاق بن جنین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و منتخبات و مختصرات
 کرده اند و دیگر بایریناس بود و آن عبارت است از مباحث الفاظ که جنین بسیریانی
 و اسحق بن عری نقل نموده و یحیی انخومی شرح نموده از حکمائے متقدم اسکندر افریدیوسی
 و اسطفن اسکندرانی آن اشراخ کرده و شرح هیچک دیده نشد و ابائلیخس و فروریوس
 و جالبندوس نیز شارح آنند و همچنین شرح کرده است آن اثا و فرسیس و قوبری ابو بشر متی
 و فارابی اما اسحق بن مقفع و کندی و ابن بهرین رازی و ثابت بن قز و احمد بن الطیب
 آن را باینص اختصاص کرده اند و دیگران اولو قیطا بود که عبارت است از تحلیل قیاس آن
 را ثیما و دوس بهرین نقل کرده و جنین عرضہ داشت تا اصلاح فرمود و بعضے از آن را
 جنین بسیریانی نقل نموده بر نھے را اسحق بسیریانی و عری نقل کرده و گروہے تا اشکال
 حلیه شرح کرده و ثاماسپیوس و مقاله آن را در سه مقاله شرح کرده و یحیی انخومی نیز شرحے
 نوشت و ابو البشر متی هر دو مقاله را شرح نموده و کندی را نیز شرحے است و دیگر ابو یطیقا
 که از اولو یطیقاے ثانی گویند که عبارت است از برهان و جنین بعضے را بسیریانی آورده
 و اسحق تمام آن را بسیریانی ترجمه کرده و متی ترجمه اسحق را بهرین آورده و ثاماسپیوس اسکندر
 افریدیوسی آن را شرح کرده اند و اینک موجود نیست و یحیی انخومی و ابو یحیی مروزی آن
 متی را بر آن سخنان مکلایه است و متی و کندی و فارابی را نیز شرحے است و دیگر طویقا بود
 که عبارت است از جدول اسحق آن ابیریانی آورده و یحیی بن علی ترجمه او را بهرین نقل کرده

و دمشق ہفت مقالہ آن ترجمہ نمودہ و ابراہیم بن عبد اللہ ہشت مقالہ آنرا نقل فرمود
 و یحییٰ بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب کہ من نیا فتم برائے ایں کتاب تفسیر
 از متقدمین مگر آنچہ اسکندر از مقالہ اولے شرح تمام کردہ و شرح بر مقالات
 خامسہ و سادسہ و سابعہ و ثامنہ نوشتہ و آلبونیوس مقالات اولے و ثانیہ و ثالثہ و رابعہ
 شرح کردہ پس اعتماد کردم در ایں تفسیر بقول اسکندر و آلبونیوس و اصلاح نمودم عبارت
 ناقلان ایں دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحییٰ بن عدی مشتمل بر ہزار
 ورق کتابت است و جزاں شرح آلبونیوس است چہار مقالہ اولے را و دیگر شرح
 اسکندر است چہار مقالہ اخری را تا موضع دوازدم از مقالہ ثامنہ و تا مسیطوس پنج چہل
 موضع آن شرح کردہ و فارابے شرح نوشتہ و تلخیص فرمودہ و متی مقالہ اولے را شرح
 کردہ و شرح اسکندر و آلبونیوس اسحق بعزنی آوردہ و ابو عثمان دمشق ترجمہ کردہ و دیگر
 سوطیقا بود کہ عبارت از مغالطہ است آن احکمت مموہہ نیز گویند و آن ابن ناعمہ
 ابو بشر متی بسربانی آوردہ اند و یحییٰ بن عدی بعزنی نقل کردہ و شرح نمودہ و ترجمہ بن ناعمہ
 قوبری و ابراہیم بن ککوش بعزنی آوردہ اند و اصلاح کردہ اند و کندی اتیر بر آن کتاب شے
 است و دیگر بطور یقا بود کہ عبارت از خطابت است اسحق آن ابلسان عرب آوردہ
 ابراہیم بن عبد اللہ نیز ترجمہ نمودہ و فارابے شرح کردہ کہ قریب بیکصد ورق کتاب
 است دیگر انوطیقا بود کہ عبارت است از شعر و ابو بشر متی دیمحی بن عدی از سربانی بعزنی
 آوردہ و گویند تا مسیطوس نیز در آن کلامے است و بعضے بر آنند کہ آن مقالہ را تا مسیطوس
 بدروع نسبت کردہ اند و کندی را ہم از آن کتب اختصار است ثمانی مصنفات را سطو
 طبعیات اما سماع طبعی کہ آن اسمع الکلیان نیز نامند ہشت مقالہ است اسکندر افریدی

مقالہ اولے را در دو مقالہ شرح کردہ آن نیز تماش موجود نیست و ابوروح صابی آنرا نقل کردہ و یحییٰ بن عدی اصلاح آن نمودہ و مقالہ ثانیہ را حنین بسیرانی برودہ و یحییٰ بعزنی آوردہ و مقالہ ثالثہ در بیان نیست و رابعہ را قسطا بن لقابہ مقالہ شرح کردہ و مقالہ خامسہ را نقل نمودہ و سادسہ را شرح کردہ و اینک نصف از آن جملہ موجود است و مقالہ سابعہ را نقل نمودہ و ششم را شرح کردہ لیکن جز در تہ چند از آن بدست نبود و ابن ناعمہ جہا قسطا را دیگر بار ترجمہ کردہ و جماعتی از فلاسفہ آن را بتفرقہ شرح کردہ اند چون فیو یوس کہ چہار مقالہ را شرح کردہ و سیل نامی نقل نمودہ و ابو البشر بار دیگر نقل کردہ و نامسطیوس مقالہ اولے را شرح کردہ و ابو اسحاق بن کرئیب بعضی از مقالہ اولے و بعضی از دیگرہ را تا بحث زمان شرح کردہ و ثابت بن قرہ نیز بد بعضی از این مقالہ کلمہ چند نوشتہ و ابراہیم بن الصلت بر مقالہ اولے شرحی آورد و ابو الفرج بن قہامہ را نیز شرحی است کہ از رومی بعزنی نقل شدہ و بخط جو رجس پیروی سخنان نامسطیوس و حواشی آن کتاب ثبت شدہ و عیسیٰ بن علی بن عیسیٰ الجراح الوزیر در نزد یحییٰ بن عدی آن کتاب اقراءت میکردہ و تحقیقات یحییٰ را در حین اقراءت بخط زیباے خود ثبت کردہ و ابن المسیح نیز بر آن کتاب شرحی دارد و فلاسفہ اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم مشتمل بر چہار مقالہ ابن بطریق و ابو البشر و اسکندر افریوسی بعضی از مقالات آنرا نقل نمودہ اند و نامسطیوس تمام آن را شرح و تفسیر کردہ و یحییٰ بن عدی نقل و اصلاح نمودہ و حنین بن اسحق بر شاترہ مسئلہ از مسائل آن کلامے نوشتہ و ابوزید بلخی اوایل آن را براے ابو جعفر خازن شرح کردہ و ابو ہاشم جابی را بر آن سخنان اعتراضات است و آن تصحیح نامیدہ اند و در مقام ابطال قواعد اسطوآمہ مذکور است کہ یحییٰ بن عدی

بغداد بزرگان علمائے کلام نرو وزیر حاضر شد وزیر بآں جماعت گفت که باین شیخ که
 از فلاسفه است سخن کینید بچیز اینی مهم استعفا نمود و گفت می ترسم که میان من و ایشان
 آن دو که میان جایی در کتاب تصفیح با رسطورفت چایشان اصطلاحات مراندانند و من
 مصطلحات ایشان را ندانم چنانکه جایی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم و اعتراض نمود بر انصاف
 او تحسین کردند و از چنین کارش معاف داشتند و دیگر کتاب کون فساد است که خنین
 سیرانی برده و اسحق بعربی آورده و دوشقی نیز بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح
 نموده و متنی نقل کرده و نقل متنی را ابو ذکریا بچیز بن عدی اصلاح کرده و بچیز نحوی
 آن شرح کرده و مقال اولی را قسط نیز نقل نموده و لایندروس نیز شرحی دارد و آن
 کتاب بلغت یونانی نیز یافت شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلغت سیرانی بود
 گفتند که شرح آن سیرانی تفصیل دارد بشرح عربی و دیگر کتاب آشاعلوی است آنرا لایندروس
 شرحی نوشته و ابو بشر طبری نقل کرده اسکندر نیز شرحی دارد که بعربی ترجمه شده
 و نقل آن معلوم نیست بچیز بن عدی کتاب نفس الانا بسبب مقاله نقل نموده و خنین جمله
 آن سیرانی برده و اسحق نیز آن نقل کرده مگر قلیبی را و کرت ثانی تمام آن انیکو تراز
 اول نقل نموده و ثامسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقاله اولی را دارد و مقاله و ثانی
 را نیز در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لایندروس آنرا باین تفسیر است و شرحی
 بر آن از سنبلیقوس است بلغت سیرانی و اسکندر آن را باین تفسیر نوشته و قریب یک صد
 ورق و ابن بطریق را نیز و آن باب تلخیص است شرح ثامسطیوس را اسحق بعربی آورده
 بعد از سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است مشتمل بر دو مقاله و قلیبی از آنکه
 یافت میشود از ابی بشر متنی بن یونس اند شده و دیگر نقلی که از ناقصی معتد باشد بدست نیامده

و دیگر کتاب جیوان است مشتمل بر نوزده مقاله نقل نموده آن را بن بطریق و نقلی قدیم
 بلغت سیرانی یافت میشود نیکوتر از عربی و مختصری چند نیز از قدیم بر آن کتاب هست
 بد انسان که تیجی بن عدی ذکر کرده و نیکو لاوس نیز بر آن مختصری نوشته و ابوعلی بن خطاب
 بعربی نقل کرده و سوم از مصنفات ارسطو کتاب الیبات است آن مرتب است به ترتیب
 یونانی اول الف صغرے است که اسحق آنرا نقل کرده آنچه در میان است با حروف هجری است
 و این حروف سیاهی بر عربی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود و آنرا اسطاس
 کندنی نقل نموده و ابو بشر متی مقاله لام که یازدهم است آنرا حروف بعربی نقل کرده و جنین
 بن اسحق آن السیرانی برده و ثامس پیوس نیز مقاله لام را تفسیر کرده و ابو بشر آن تفسیر را
 نقل نموده و اسحق بن جنین چند مقاله را ترجمه کرده و سویانوس مقاله بار تفسیر نموده و دیگر
 آن ابوعزنی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو خلیقات است که کتاب اخلاق آنرا فروریوس
 شرح نموده و جمله آن دوازده مقاله است که جنین بن اسحق ترجمه کرده و فصل مسکویه در
 کتاب طهارت فواید اخلاق ویرا نوشته و محقق طوسی علامه وافی در کتاب اخلاق ناصح
 و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند مقاله آنرا بن خطاب اسحق نیز تیجی بن عدی بوده
 شرحی دیگر از ثامس پیوس آنرا کتاب بلغت سیرانی است دیگر کتاب مرات است
 که حجاج بن مطر آنرا ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیا است که در هند تفسیر کرده اند و جنین
 تسویدایس اوراق تیز کتاب اثولوجیا و کتاب بر جد و یاقوت ارسطو بنظر اتم حروف
 رسید و از سخنان ارسطو است که فرماید عالم جاهل را می شناسد چه روزی خود نیز جاهل
 و جاهل عالم را نتواند شناخت از آن روی که هرگز عالم نبوده و گوید هیچ فخر و انباشد با چیز
 که بقدر آن نیست هیچ غنا حاصل نشود از چیزی که بعد از بقا موه و ناست گوینداعت پیشه

کن تا مستغنی شوئی شیفته دنیا باش که در آن اندک مانی و گوید بر کارے که نفس را
 از ارتکاب آن منع نتوانی دیگرے راعقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسے که از تو
 اعراض کند موجب ذلت است واعراض از صحبت کسے که با تو رغبت کند از قصو هست
 و گوید اموریکہ ملوک را از ارتکاب آن چارہ نیست سہ چیز است اول ایجاے سنن جمیدہ
 دوم فتح بلدان سوم عمارت بقعماے ویران گوید راحت یاس لذت اوراک برابر سوز
 بر مردے گزر کرد کہ دست اورا بریدہ بود ندگفت چوں چیزے بستند کہ از آن او نبوازو
 چیزے بستند کہ از آن دوست از او پرسیدند کہ کدام حیوان بہترین جانور است
 فرمود آدمی چوں بزینت ادب آراستہ باشد شغھے باو گفت کہ مرا رغبت کردہ جواب داد کہ
 قدر تو آن نیست کہ کس از مسایل حکمت بہد گفتن تو پردازد و ازوے سوال کردند کہ ذخیرہ
 کردن کدام چیز نیکو است گفت آنچه چوں کشتی تو غرق شود با تو در بحر آشنا کند اورا گفتند
 نگاہ داشتن مال از حکما پسندیدہ نیست گفت یکمان مال را برائے آن دارند کہ محتاج
 لیئمان نشوند متعلے را گفت کہ ایس معنی را فہم کردی گفت بلے گفت اگر چنین است
 چرا اثر فہم در تو ظاہر نشد کہ آن سرور و اہتر از است از او پرسیدند کہ بلاغت چیست گفت
 اقلال لفظ بلے اقلال معنی با اسکند رگفت آنچه مردم را از تو شکفتے آید دو چیز است
 وسعت ملک و دیگرے بلندی ہمت آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند ہم دو چیز است
 تواضع و دیگرے مدارا و مواسا پس جہد کن کہ تعجب مردم محبت ایشان را جمع فرمائی ہم اسکند
 را گفت کہ چوں خدائے آنچه محبوبت ساری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب اورا کردہ دست
 بکار بند و وقفہ نیز با اسکند زمانہ نوشت کہ مردم دو طبقہ اند یکے اراذل دیگرے احرار انقیاد
 اراذل بسبب خستہ است و اطاعت احرار بواسطہ حیال پس طبقہ اول را بخشودن غفلت

کن و طائفہ ثانی را با حسن و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی
باشد کہ آن شیوہٴ سباع است و بہ حد ضعف و قوت نیز نرسد کہ از
خوئے کو دکان است

ظہور نامیطوس حکیم پنہزار و دو بیت و بیت

و شش سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

نامیطوس کہ اورا طامیطوس نیز گویند از بزرگان روم است و شہادت ثقات
اولے آن براین اعتبار کردہ کہ گوید مبادی سہ است اول مہبوط آدم صحت سوم
عدم و او از حنا وید شاگردان ارسطاطالیس است کہ کتاب ارسطو را فاضلہ منطقیات اورا
پہچمکس چوں و سہ شرح نمودہ چہ آنچہ گوید اصل باشد و شیخ رئیس ابو علی و
دیگر حکما را بدانچہ نامیطوس شایع است کمال اطمینان و وثوق باشد

ظہور نامیس حکیم پنہزار و دو بیت و بیت

و ہفت سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

نامیس از جملہ حکمائے روم است و اورا در فعلن حکمت مکتبہ لائق بود و بیشتر کتب
فضائل از کلمات ارسطو فرمودہ و از جملہ معاصرین او بود و ہم بعضی از کتب مصنفات ارسطو
شرح نوشتہ علی الجملہ در میان فلاسفہ اورا نامے بزرگ و مقامے بلند است و مقالات

اور اور مدارس تعلیم اعتبار سے تمام است

ظہور ثناء و فرستوس حکیم خنجرار و دولت و سی

یک سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

ثناء و فرستوس از جمله حکماے بزرگوار است پسر برادر اسطاطالیس است که معیار خدمت عم خود نموده بمصنفات و مؤلفات او کمال قوت و اشتہار پس از وفات اسطودر شد کہ او را در التعلیم بودنته و شاگردان اسطور را معلم بودے و از جمله مصنفات و فرستوس کتاب مابعد الطبیعة است کہ بحی بن عدی بعضی ترجمہ کردہ و دیگر کتاب حس محسوس و کتاب اسباب سیاست است کہ ابراہیم بن کوش نقل و ترجمہ کردہ و از سخنان اوست کہ سلمان سکن انجم است زمین محل ممکن مردم و موافق شماره ہر یک از اختراعات بفرستے از مواالید نظری است و بقدریکہ تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدور سازد و گوید سر و چیز خاص برائے نفس کہ نفس را از مصالح خود شاعل سازد و جسم را از آں بیج بہرہ نیست چنانکہ ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آں سوے نباشد و گوید بر سلطان کہ عدل نکند و بر صاحب ثروتے کہ راسے صواب ندارد و بر مبلغے کہ راست نگوید و بر جوادے کہ صرف مال در غیر موضع کند بفاصلے کہ مصیب نباشد رشک و غبطہ موزید و ہم از سخنان اوست کہ فرماید الحکمة غنی النفس و المال غنی البدن و غنی النفس اولی لانھا اذا غنیت تعیشمت و البدن اذا غنی فنی و غنی النفس مدد و دة و غنی المال محد و دة

ظہور فالیس حکیم پنہزار و دوست و سی و

پنج سال بعد از ہیوط آدم علیہ السلام بود

فالیس کہ اور او ایس نیز گویند از جملہ حکماے روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرمودہ و در فنون حکمت درجہ کمال یافتہ خاصہ در علم ریاضی و معرفت سیر فلک و انجم دلی و آفاطی و روشن داشتہ و برکت منطق ارسطو شرح نیکو نگاشتہ و اور آتالیفات و تصنیفات نیکو و ستودہ است از جملہ کتابست معروف بہ برنج کہ خواجہ ابوزر جہر از تفسیر کردہ و کتابے در احکام موالید نوشتہ کہ گویند تالیف بجامعیت آن کمتر مشاہدہ شدہ است

ظہور بقلیس حکیم پنہزار و دوست و سی و

پنج سال بعد از ہیوط آدم علیہ السلام بود

بقلیس کہ اور ابرقلس نیز گویند از جملہ حکماے یونان است عقیدہ او چنانست کہ بگوید متعلی شد عوالم بعضی با بعضی یعنی مجردات با مادیات متصل شدند و ناشد قوی طبعیہ و حادث بشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور و اثر اند لبوب ائمہ کہ جائز نیست بر آن لبوب فنا و بسبب آنکہ آن لبوب بسیط اند و وجد القوی پس عالم دو عالم است یک عالم صورت و لب و دیگر عالم کہ رو قشور پس متصل شد بعضی از عالم لب با عالم قشور و میباید آخر این عالم بدو آن عالم و چون از جنت میان این عالم فرستے

نیت نمی باشد پس عالم و اثر زیر که می باشد متصل بچیز غیره و اثر و از جسته و اثر می شود و تشویر
چگونگی تشویر و اثر نباشد و حال آنکه ما دام که تشویر باقی باشد لبوب پوشید و خواهد بود و میگوید
نعمی او را از حکماست و هر می و اند و بر دقوال او چیزهای نگاشته و در مقاله اول کتاب
خوبش آورده که بر تلمیس از فلاسفه قدیم است و منصفیات فراوان دارد از جمله کتاب ایل الطبیعی
است و رساله در رد قول افلاطون نوشته و آنچه گفته است نفس نده جاویدان است

ظهور ابنینس حکیم پنجم هزار و دویست و شصت

و شش سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

ارمینس از جمله حکماست و روایت الکبریٰ است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در
تحقیق مقالات ارسطو طالیس پنج برده و بعضی از کتب مصنفات او را شرح کرده و در
علم طب نیز بهره کافی داشته چنانکه او را از قول ابی اسمره اند علی البطله او را در این حایل
هشتاد و چهار سال زندگانی بود از آنجا میست و چهار سال تحصیل علوم اشتغال داشت
و خدمت حکما با استفاده روزگار میگذراند و شصت سال عالم و معلم بود

ظهور ابابلیخس حکیم پنجم هزار و دویست و شصت

سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

ابابلیخس از جمله حکماست و بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سوت فکا

حاصل بود و طالبان علم را با شصت و هفت نفر و پنجصد و پنجاه نفر در مملکت یونان بلند
آوانگشت و کسب فضائل از کلمات ارسطاطالیس می فرمود و از شاگردان او محبوب
بود و بعضی از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله باریسیناس که بعد
است از مباحث الفاظ در علم منطق تیغی نوشته و اکنون آن کتاب میان مردم پدید
نیست

ظهور اندر و ناخس حکیم پنجاه و دو سال و هشتاد

و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اندر و ناخس حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضائل حکمت از کلمات ارسطاطالیس
کرده و در فنون علم طب خدایتی بسزا داشته چنانکه ریاست الهی او را بود و نگاه که بر
مجموع مسرود لطف و وقوف یافت بعضی از ادویه آنرا باکست دبر نمی از عقاقیر
بیفزود از جمله لحوم افاسی بود که زیاده ساخت و منفعت آن در
دفع سموم افزودن از معجون اصل گشت

ظهور بلیناس حکیم پنجاه و دو سال و هشتاد

و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بلیناس حکیم از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره نصیب
داشت از صنایع شاگردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت او زانو زده و

کب نواید حکمت فرموده و در علوم غریبہ و نیز نگ و طلسم سرآمد انبا سے روزگار بوده و
 پیوستہ ملازم رکاب اسکندر بود و در کاسا سے بزرگ مصلحت و صواب دیداد و حضرت
 پادشاہ یونان کمال متانت داشت و آن منار ہا کہ اسکندر در شہر اسکندریہ بنیان فرمود
 و آن مراۃ کہ منصوب داشت بدانگونہ کہ مرقوم افتادہ مجبلی منعت خاطر بیناس بود و از
 مصتفات او چند رسالہ بظہر نگارندہ ایں اوراق رسیدہ از جملہ کتاب الفہم است و دیگر
 کتاب علل است کہ در آنجا گوید انا بلیناس صاحب الہا عجیب و در اثبات واجب حکمت
 الہی تحقیقات نیکو فرمودہ و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخوس لقب نہادہ و آن
 کلمات را قس ترجمہ نمودہ و چنان معلوم شد کہ ہر س ثلث بعد از بلیناس ہنوز زندگانی
 داشتہ و آن کتاب را کہ بلیناس در سبب پیدائے اشیا نگاشتہ با خود در سواہ
 منظم برودہ و در آن نگریستہ بہرہ ورمیگشتہ

ظہور انک سرخس حکیم پنجزار و دویست و ہشتاد

و چہا رسال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

انک سرخس یکے از حکما سے بزرگوار است کہ در ارض یونان تربیت یافتہ و تحصیل
 علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرمودہ و پیوستہ در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر
 سے بود و پادشاہ یونان با صحبت اور غبتہ تمام داشت گویند حرص اسکندر در تعمیر ممالک
 چنان بود کہ وقتے انک سرخس از وسعت زمین و بزرگی جہان و کثرت بلاد و مصارف
 حشمت سلاطین و فزونی خلق جہاں کلمہ چند بحر من میرسا نید اسکندر چوں نیک

نظر کرد و با عمر اندک عبور بایں همه زمین و غلبه بایں همه خلاایق را صعب دانست و از
یک جانب حرص و طلب اورا مجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تغیر
و دنیا فرود نشیند بے اختیار بگریست چنانکه باگ بے مے او بلند گشت

ظهور افلاطس حکیم پنجمزار و دوست و هشتاد

و شش سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

افلاطس از عظمای فلاسفہ یونان است و معنی ایں لفظ نفع رسانندہ و اناست^۱
کسب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شدہ و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکند^۲ بود
و سخنان پند آمیز معروض میداشتہ و قتی پادشاہ یونان از وی سوال کرد کہ پادشاہان
را کدام شیوہ ستودہ و پسندیدہ است عرض کرد آنکہ در شبہا باندیشہ رعیت باشند
بصلاح حال رعایا فکرے نیکو اندیشد و چون روز شود آنچه شب اندیشہ کردہ اند
معمول دارند اسکندر اورا تحسین فرستاد و سخن اورا از صدق و صفادانست

ظہور فروریوس حکیم پنجمزار و دوست و نو و دو

و دو سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بود

فروریوس از صنادید حکمای بلدہ صور است و آن شهر و ساحل دریائے شام بود
گویند چون ہم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فروریوس

کہ کشف اسرار حکمت و معلّم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیدہ
 بدو نگاشتند و درخواست نمودند کہ در کشف معضلات حکمت کتاب بے کند فر فروریوس
 فرمود کہ ادراک کلمات ارسطو از فہم مقدّماتے چند ناچار است و علمائے عصر
 مارا از وصول بدان مقدّمات قصور است پس کتاب ایسا غوجی را تصنیف فرمود
 کہ ہنوز در میان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحلیتہ
 نیز از مصنفات اوست کہ ابو عثمان دمشقی ترجمہ کردہ و کتاب اخبار الفلاسفہ و
 کتاب الاسطفسات نیز از دے بلغت سریانی است بالجملہ فر فروریوس از اصحاب
 ارسطو ظالمیں است و از کلمات اوست کہ فرماید ہر چیز کیے باشد و بسیط باشد
 فاعلش نیز کیے است و بسیط و ہر چیز کثیر باشد و مرکب پس افالش کثیر است و
 مرکب ہر موجودے فعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند خدا واحد بسیط و
 آنچه میکند از افعال خود بواسطہ مرکب است و گوید ہر چیز باشد موجود از برائے
 اوست فعلے مطابق طبیعت او چون حضرت بادی موجود است پس فعل خاص و حدانی
 او اجتناب از شبہ است یعنی در وجود گوید کمونات مکنون میشوند بنکون صورت
 بر سبیل تغیر و فاسد میشوند بجلوہ صورت و از جملہ مصنفات فر فروریوس کتہ میت
 در اتحاد عاقل و معقول کہ مدوح اکثر حکمائے مشائیین بودہ

ذکر سلطنت قوسی شوکت سلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان حضرت ناصر الدین شاه قاجار ایران خلد الله ملكه و سلطنته

بعد از چهل و پنجین سال که در گاه سلطانی محمد تقی پسر مستوفی
سلطان الملک که چون در سیر سلاطین قاجاریه کتاب دل و ثانی نهایت شد کتاب سیم را
بر نیت سیر و مفاخر خبر فخر السلاطین و فخار الخاقانین فرغ نام کتاب سلطنت مصمصام بنیامیمیت
طلیعه باج و خجسته و دیعتاج و تخت نمودار دیدار ماه و خورشید یادگار فزیدون و جمشید هوشنگ لکرم
و لیت الکیم ملک ملوک العجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار لالالت باج و ولته مرفوعه و آیات
نصرت مطبوعه نگار میدهد و تواریخ سلف را بدین شرف تواریخ می نهد همانا ملک ناصر و
شاهنشاه منصور ناصر الدین شاه ملک عجم را اقوام مملکت در کن شد و محمد شاه را ولیعهد
دولت و فرزندان شد است و نام پدر ان شاهنشاه منصور که هفت تن سلاطین مبرور اندازین
پیش بزرگوار کرد و اجتناب از اطناسب را در اینجا بتکرار پیرواخت مع القصه این شاهنشاه منصور
که چشم بد از دولتش دور باد در سال یک هزار و دویست و چهل و هفت هجری موافق افق
والسلطنته تبریز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد و شب یکشنبه ششم

شهر صفرا منظر متولد گشت مادر او محمد علیا و مستر کبرے دختر زاده فتح علی شاه فرزند
 امیر محمد قاسم خاں بن سلیمان خاں قوآنلومی قاجار است که بسیار دقت در کتاب تاریخ
 قاجاریه نام ایشان مسطوراً افتاد پس شاهنشاه منصور از سوسه پدر و جانب مادر نسب
 با فتح علی شاه رساند و کمتر از بادشاهاں را نسیه بدین فخامت و شرافت افتاده و این
 خلقت قصه ایست که از پیش نیز بدواں اشاعت شد همان روزی شاه شهید آقا محمد شاه
 با فتح علی شاه فرمود که سالها در میان قبائل قاجار قوآنلود و دلوکار بمعاذات و محاصرت
 میرفت من چناناں ایں خصوصت را از میان برانداختم و جماعت دلو را با دولت خود شریک سیم
 ساختم و از بهر آنکه ایں مخالفت و پیوستگی را محکم کنم دختر فتح علی خاں دلو را با تو محل جستم هم
 اکنون عباس میرزا را که از دختر و داری بولایت عهد خویش اختیار کن و بپستی دلو
 با خود استوار فرما و چون بعد از من تلج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا بجای
 و بلوغ رسد دختر میرزا محمد خاں دلو را که اینک بگلزیگی دارالملک طهران گیرند خراج ایران
 از بهر آنکه کن پسر یکد از ایں هر دو باید آید محمد شاه بخواں تابنا م من باشد قوآنلود و
 ثانی دولت تست میچون محمد شاه بسن شد و بلوغ رسد همچنان تو زنده خواهی بود و سلطنت بخاندان
 قوآنلود و قوامی عظیم خواهد داشت ایں هنگام دختری از خویشتن با پسر سلیمان خاں تزویج ده و دختری
 که از و آید از بهر او عقد کن تا چون فرزندان تخت سلطنت جائے کند از دوسوے نسب
 بقوآنلورسان چون سخن بدینجا رسید آقا محمد شاه را سرور و طرب عجب روی نمود از جلال خویش
 بیایه خاصت از شدت وجد و سلع بهر طرف متمایل همه گشت و چند کثرت فرمود همیش
 قوآنلوت همایش قوآنلوت و بسیار افتاده است که پادشاهاں بالها م دولت اینگونه سخن
 کرده اند اکنون بر سر سخن رویم چون شاهنشاه منصور متولد شد پدر او محمد شاه و جد او

نائب السلطنت عباس شاه و پدربنائب السلطنت فتح علی شاه ہر سہ تن زندہ بودند و صیت
 آقا محمد شاہ را نیز زیاد داشتند و بدیں مولود بنظر عظمت مے نگریستند و فتح آقا لیم عظیم و
 مالک بزرگ از جہیں و مطالعہ میکردند و در تربیت او روز میگذاشتند تا سہ سال چہار ماہ
 و چہار دہ روز از روزگار او برآمد و روزگار فتح علی شاہ بہ پایان رفت و شاہنشاہ غازی
 محمد شاہ بدلا بالخلافہ طہران شتافت و تاج و تخت سلطانی بیافت چنانکہ ازیں پیش
 بشرح رفت بالجملہ محمد شاہ چون صاحب تاج و گاہ شد و تعیین دلیعہ دولت اجابت کرد
 برادران شاہنشاہ غازی خاصہ برادران اعیانی در خاطر داشتند کہ بدیں محل رفیع و مقام
 رفیع ارتقا جویند و بایکدگر ہمسے گفتند کہ طفل سہ سالہ کہ ہنوز در خور مہدست لائق نیست کہ در
 دول خارجہ بولایت عمد نامبر و از خود مادر محمد شاہ کہ دختر میرزا محمد خاں و دای قاجار است
 نیز فرزندان خود را از بنیرہ کہ ہنوز کوکے بود و دست ترمیداشت ایں مقام را از بہر
 قہرمان میرزا و بہمن میرزا خواستگار بود و خالو ہاے محمد شاہ مانند محمد باقر خان بیگلربیگ
 دار الخلافہ و الدیار خان آصف الدولہ و نور محمد خاں سردار دیگر برادران و فرزندان
 ایشان بہ تمامت ولایت عمد شاہنشاہ منصور را رضامند اند و ایں منصب را از خواہر ہر دکان
 خود قہرمان میرزا و بہمن میرزا مے جستند کہ عرق سلطنت از خاندان دولہ قطع نشود و
 یکبارہ کار بر قوالو فرود نیاید میرزا ابوالقاسم قائم مقام چون ایں بدانست و لغزش
 آصف الدولہ را نیز در بہر کار واجب مے شمرد و تقدیم ایں امر نصیم عزم داد و شاہنشاہ
 غازی را تحریریں ہمیکرد تا مشور و ولایت عمد بنام سلطان ناصر الدین شاہ رقم شد و رائلے
 و مل خارجہ از ایں قصد آگاہ گشتند پس ایں فحشور را انفاذ آذربایجان نمودند تا بہ حضرت سعید
 بہارند برادر کتر شاہنشاہ غازی فریدون میرزا کہ ایں نہنگام نایب الایالہ آذربایجان بود

چوں آن منشور را ملحوظ داشت گفت این منصب برای من انساب بود اکنون که بنام
 ناصرالدین شاه برآمد هم مارا اگر اہتی نیست بالجملہ بقضود تابا طے شاہانہ گسترده کردند لہذا
 سپاہ و بزرگان در گاہ انجمن شدند و منشور پادشاہ را اصف نمودند و حضرت ولیعہد را در
 و تحیت فرستادند مع القصص ایں شاہنشاہ منصور از ہنگام مہد ولایت عہد یافت و ہم دکن
 خور و سالی حشمت پادشاہی داشت چنانکہ در سلاطین قاجاریہ ہیچ یک از ولیعہدان دست
 را آن مکانست و منزلت نبود زیرا کہ ولیعہد دولت فتح علی شاہ نائب السلطنۃ عباس میرزا بود
 و در روزگار پدر با حشمت سنگین و عزم افزایاب شناختہ شد و بویہ و سالہائے قزاقان از
 آذربایجان خراسان طلیعہ ہیبت او بہ مشرق و مغرب میرفت باینہمہ برادران و محمد علی
 میرزا فرمان گنادر اعرافین عرب و عجم و محمد ولی میرزا حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک
 آرا سے مازندران و حسین علی میرزا فرمان فرما سے فارس و شجاع السلطنۃ حسن علی میرزا
 حاکم طہران و دیگر بلدان امصار چون بنزدیک و میرفتند برادرانہ سلام میدادند و نائب السلطنۃ
 حشمت ایشاں را بر پاسے میخواست ایشاں را جلوس میفرمود و ہیچناں محمد شاہ غازی آن
 ہنگام کہ ولیعہد دولت بود در مجالس محافل زاعمام خود فرترے نشست و
 ایشاں را توتیرہ پیرانہ سے نہاد اما ناصرالدین شاہ کہ خدائیش خیر ناصر و معین با دازگاہے کہ
 ولایت عہد یافت بلکہ از انگاہ کہ زینت مہد گشت ہیچ یک از شاہزادگان و صنادید ایران را
 در حضرت اورخصت جلوس نبود اورا تحیت پادشاہانہ کردند و حشمت پادشاہی در او نگزشتند
 و حضرتش روز تارذ با لیدہ سے شد تا در سال یکہزار و دویست و پنجاہ و سہ ہجری کیا پھر اطو
 ملک روسیہ سفر ارغستان کرد و محمد شاہ غازی آہنگ ہرات میداشت حضرت ولیعہد
 بجاسے بدر طریق ایروان پیہ و وای پھر اطور روسیہ را دیدار کرد و چون یکہزار و دویست

و شصت و یک سال از هجرت پیغمبر شصت و پیری شد به فرمان محمد شاه غازی ولیعهد خورشید
مهد دولت ایران را که این پنجم هم چهارده ساله بود مجلس عیش و معرس بگستروند و دختر
شاهزاده احمد علی میرزا از بهرام صبح کردند و درین وقت کار رزم و بزم نیکو آموخته داشت در
ایوان خورشیدی زرافشان و در میدان جمشیدی سرافشان بود در پشت اسپ تازی شیر
نیشان و پورستان را بازی گرفته و در بندل بدره و صرد قصه قاتل آن و حدیث حاتم را
بخند شمر می زد و بعد از آن میرزا شاه غازی در سال یک هزار و دویست و شصت و شصت و شصت و شصت
آذربایجان فرمود که کار آن ملکات بود و گفت که این را بنظم کرده و شصت و شصت و شصت و شصت
در ذیل تاریخ محمد شاه مرقوم افتاد مع القه حضرت ولیعهد و ملکات آذربایجان با نذر فرمان
بود تا در سال یک هزار و دویست و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
محمد شاه در شب شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
بنه وال یافت و سلطنت این جهان را بفرزند خویش و دیعت کرد -

اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه طهران تدبیر

فرمودن مهد علیا و ستر کبرے در آنداهیم و هیاء

چون شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در قصر محمدیه رخت بدار القمار و ملازمان
حضرت هم در آن شب و لیل بکار گرفته بنزدیک مهد علیا و ستر کبرے والد شاهنشاه
منصور السلطان ناصرالدین شاه انفاذ داشتند و قشون خشتین قصر این غایله را با فرزند

خویش مکتوب کرده بدست مسرعی بسک سیر روانه آذربایجان داشت و خود چوں پدید
صبح سر بزدور بود بے زیریں جائے کرده از قصر نیاوران بقصر محمدیه کوچ داد چوں در
اطراف قصر محمدیه و حومه شهر سواران مافی و شاهپون نبهت غارت مجتازان و متردین کمر
استوار داشتند جماعتی را بدفع ایشان برگاشت آنگاه چوں اختلاف کلمه و تشنت آراء
بزرگان ایران و چاکران سلطان را نیک میدانست و همچنان از شورش مردم کرمان و
قندهار اسان آگهی داشت بر سلطنت فرزند پهلوان بود پس تدبیرے کی هیچ وزیر کار آگاه
تصویر آن توان کرد و حکمتے کی هیچ عاقل و نابوصل آن توانا تواند بود بحفظ حوزه مملکت و تقویم
قوایم سلطنت پرداخت اگر چه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایلیک آقاسی
باشی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران در بنجل مسر و جان نسوس
نداشتند لیکن ممد علیا بمیناک بود که مبادا با بعضی از امرائے دربار طریق مرافقت و موافقت
سپارند و جانب برنھے را فرو گذارند همچو است تا چاکران و دربار که سالها در حضرت شهریار کمر
خدمت بسته و بمقامے رفیع و مکانتے شیع پیوسته اند بسلامت مانند و یکدیگر را آسید تنبند
لاجرم اختیار کسے واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت راسے خیر خواه پادشاه و نیک
اندیش رعیت و سپاه باشند تا اگر بدست او از میان سرائے و پس پرده فرمانے رود و بوائے حل
خویش نخواهد و بر آن حکم نفی زاید و کما ہد از میان ملک او گان شاهزادہ علی قلی میرزا که زینت فضل
او و ثمرات حسب و نسب توأم داشت بوزارت خویش اختیار کرد و در مصالح و دولابید
او تمامت بزرگان و درگاه را کہ ہمگن خواجہ تاشان و دو تن از ایشان بیک خوسے دیگر او
بنودند چنان با ہم بداشت کہ هیچ خاطرے را خطرے نیفتاد و هیچ جاشی را خراشے نرسید
و ایں چنان خطبے خطیر بود کہ پادشاهے با سپاہے تدبیر آن توانست کرد چنانکہ بشیخ میورد

ہمانچوں شاہنشاہ غازی بلرے جاوید تحویل داد حاجی میرزا آقا سی چنانکہ مرقوم شد
 برخویشتن ہراسناک گشت نہ در سکران موت بر بالین شاہنشاہ فراز آمد و نہ بعد از فوت
 بر جسد پاکش نماز گذاشت بزرگان در گاہ کہ روزگارے دراز از خشونت طبع او دلعب بند
 چوں روے ایں ہول ہرب دیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد موافقت بستند و
 ہم در آن شب میرزا یوسف مستوفی الممالک حسن علی خاں اجدان باشی النور کی وزیر
 مختار دولت روس و فرنت صاحب شارژ و فر دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند
 تو اسپاہ و بزرگان در گاہ وزارت و امارت حاجی میرزا آقا سی قرین رحمت و زجرت اند
 و در عزل و عزلت او ہمدست و ہمدستان شدہ اند اگر ازیں پس در کار دولت مداخلت
 کند بعید نیست کہ کار بمقتلت انجامد صواب آنست کہ شما اورا بیا گاہیند تا خود کنارے
 گیرد و ازیں کار کنارہ جوید و زراے مختار در پاسخ گفتند شما نتوانید اورا از امارت خویش
 دفع و ہید و از مسند وزارت خلع کنید زیرا کہ شما اورا ایں حکومت ندادہ اید و بدین منصب
 طلب نفرمودہ اید اورا پادشاہے ایں مکانت دادہ و پادشاہے تواند امانت برد ایشان را
 ایں سخنان ناگوار افتاد و مراجعت کردہ دوستان خود را دیدار کردند و موضع از نو استوار
 نمودند و ایں وقت میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا انصارد صدر الممالک عباس
 قلی خاں جواں شیر و میرزا محمد خاں کشیکی باشی و محمد حسن خاں سردار ایرانی و حسین علی خاں
 معیر الممالک و آغا بہرام امیر دیوان خانہ و آقا محمد حسن مراد و محمد علی بیگ ناظر و میرزا
 موسیٰ مستوفی و حسن علی خاں اجدان باشی و بخش علی خاں قراباغی و چند تن دیگر از اعیان
 حضرت باہم حلیف گشتند و پیمان نہادند کہ چندانکہ در تن جان دارند بوزارت حاجی میرزا
 آقا سی گردن نگذارند و ہر کار پیش آید بر ما ہم یار باشند سلیمان خاں خانان و عیسے خاں

ایشک آقاسی ہاشمی نیز با ایشان طریق رفت و مدارداشتند بالجمہ اس جماعت عریضہ
 نگار داد و بہ شاہنواز علی قلی میرزا سپردند تا بحضرت محمد علیا بردند بدین شرح کہ مارا باغ
 زبان و درشتی خوی حاجی میرزا آقاسی قوت و مقاومت نمادہ است اگر ازیں پس خدمت
 وزارت اورا مغضوب خواہد بود نام مارا از جریدہ چاکران مجیدہ نمایند مادر شاہنشاہ منصور
 پشت و روی اس کار را نیک بیندیشد و دانست کہ اگر حاجی میرزا آقاسی را دفع نہ بدین
 جماعت بعد از اظہار منازعت با او بہرگز قدرت اقامت نخواہند داشت ناچار پانچاہ تن
 از بزرگان چاکراں و صنادید بزرگان کہ در تربیت ہر یک تن یک کرو تو مان بکار رفتہ
 بمقابل صعبہ پناہندہ خواہد شد و باراضی بعیدہ پراگندہ خواہند گشت پس بادشاہنواز
 علی قلی میرزا فرمود کہ بیچ دانستہ کہ چنانہرمان گزاران بعضیہ از قایم راپادشاہ خوانند و
 سلطنت متداولہ ایشان را دولت نام کنند ہمانا یں نام و ایں حشمت از برای کردہ ہاران
 و پیادگان نیست زیرا کہ در دشت ترکمانان سواران و دلیران بسیارند و در قبایل عرب
 شجعان و فرسان فراوان باشند و بہرگز در میان ایشان کس بہ سلطنت نامور نگردد و
 ملک ایشان بدولت نامیدہ نشود پس قوام دولت و سلطنت با آن مردم است کہ
 مغز ہارا در تدبیر غواہیل تاب میدہند و چشمہارا در تخریر رسایل بر آب مے نہند و قوت
 شنیدم یکے از وزرائے نادان روئے با مردے دانا کرد و گفت تو را ہر سال ز دولت
 پادشاہ دو ہزار و سہ ہزار تومان زر مسکوک چاہاید داد با اینکه لکتن سر باز دہ کس مانند تو را
 بس باشند من ایں زندان تو باز گیرم و بجائے تو دو بیست و سی صد تن سر باز فرزا ر م
 اماند استہ بود کہ چوں روز کر یہ پیش آید لکتن ازیں مردم فقیدہ و ہزار و سہ ہزار تن ایں سر
 بازاں را چوں گوسفندان برانند اگر سخا ہند چنان کنند کہ بہ تیغ تیز شان توان گماشت

اگر نخواهند چنان کنند که بایستغ تیزشان نتوان داشت با چنان میگیریم که این جماعت
 بخاری نیستند باین همه حشمت دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغر تن ضعیف
 بنیت است که هر سال از خزانه دولت زرے شایگان برایگان ستانند و هر روز
 بر اسپ خویش لگام زر و زین زرین بپوشند و با ملازمان خود در حضرت پادشاه حاضر
 شوند و هر جا جلوس کنند سخنها عسجیه بپوشانند گفت مرا عسجیه ستوده توانند زد و همانا
 هر جامردمان از شاهزادگان و بزرگان و امیران گروه گروه میبندند رئیس آن جماعت را
 پادشاه خوانند و ملک او را دولت نامند و نیزه مینی که پادشاه بیکتن باشد و بکفایت و درایتی که خداے
 او داده در میان چندین کرد مردم هر کس را خواهد بکشد اگر نخواهد بچشد این سخن را فردوسی نیکو فرمایند
 چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد مساو سی بود روز تنگ نبرد

و ما برضائی بیکتن نیجاہ کس مرد داندند را از حضرت پادشاه پراگنده نخواہیم داشت
 مع القصه چون مادر شاهنشاه سخن بد نیجا آورد و پادشاه زاده علی قلی میرزا فرمود که امرائے
 درگاه را از من بگوئی که موارد خطا را در خدمت پادشاه با آلائش تغلیلات نفسانی مکرر
 نمایند که من حاجی میرزا آقاسی را از منسوزارت فرود کنم و شر او را از شما بگردانم لاجرم امر
 بعد از اصغای این کلمات دل قوی کردند و صبحگاهان در قصر محمدیه سر برپده افراخته
 بسوگوارسی و تعزیت پرداختند از آنسو حاجی میرزا آقاسی در قلع عباس آباد که
 خود بنیان کرده بود جائی داشت از چاکران دولت جزیره اب خاں کرجی و حاتم خاں
 شهاب الملک کس را با او آمدن ندان بود و آن جماعت ماکوئی که با ستظهار او از پیشتر از
 ممالک ایران را ویران کردند خاصه آن گروه که در دار الخلافه جائے داشتند و شبی در چاغ
 بخانه او میرفتند و اموال مردم را بسرقت میکردند چون مرکز خاطر با بود که حاجی میرزا

آقاسی پشتوان ایشان است اگر چه تا بدینجا رضا ننمیداد اما هیچکس را آن نیرو نبود
 که از مردم مالوئے سخن نالائق بر زبان راند و هر مردم ظلم و زحمتی که با مردم روا میداشتند
 اگر وقتی اندک از بسیار گوش زد شهر یا همیشه شحنة شهر و عس بازار و کلان تر بلده کردار
 ناهنجار ایشان را بهر ابر پرده مستور نمینمود و چندان کذب خود را در شعار راستی بجلوه میدادند
 که دیگر باره آن مرد مظلوم بدست کاروان دولت پلایال غضب و سخط میگشت عجب تر آنکه
 با حاجی میرزا آقاسی نیز بموی سخن میکشیدند و کردار کریم ایشان را پوشیده میداشتند لاجرم
 این گروه چندان از درجارت بخسارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت بیکتن از ایشان
 در میان برزن و بازار با خنجر کشیده صد کس را حلقه میر و خود را صدمه میدادند زیرا که
 هیچکس را با او جرأت نبود و در روز قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس از این مردم
 در چاشتگاه روز بسرای محمد تقی خان معمار باشی تاختند و بکمال تعیف سر آئے او را از قلید
 و طریف پر واختند از حضرت پادشاه فرمان رفت که یک فوج سر بازار محمدیه بشهر در آمده
 ایشان را مأخوذ دارد تا مکافات کردار خویش را معاینه کنند شدت مرض پادشاه این حکم را
 نیز تعطیل داد تا آن هنگام که شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت و حاجی میرزا آقاسی در
 قلعه عباس آباد پناه جست سپاه مالوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از و کناره جستند
 با اینکه نزدیک هزار تن در شهر طهران جا ئے داشتند و هر یک خود را در جلادت و شجاعت
 مرد هزار تن می پنداشت این وقت چند تن از مردم بازاری بقصد ایشان تاختند و
 هر بیست تن می تن از انجماعت را یک مدگنم از و بنال تگ تازی آمد و شمشیر و خنجر
 از کمر گاه ایشان باز میکرد و بعد از اخذ ثروت و سلب با انواع رحمت و لعب با سنگ چوب
 سرو مغز ایشان را میکوفت و عریان و عطشان از و دروازه شهر بیرون شدن میفرمود و یک

ساعت بیش بر نیامد که در تمامت شهر یکتن از ایشان بجائے نبود با لجمه چون آن جماعت بدیں دلت و ضحرت از شهر اخراج شدند و مبالغ محمد حسن خاں سردار که بد آن سوی خندق شهر خود بنکرده پوینا جستند و دور پناه او بر بستند اما حاجی میرزا آقاسی چون در قلعہ عباس آباد خوشنن را بے یار و دیدیم کہ کرد که مبادا ناگاه دشمنان با او در آویزند و خوشنن بریزند از بهر حراست خویش تدبیر سے اندیشید و کس بنزدیک مادر شاهزاده عباس میرزا فرستاده پیام داد کہ عباس میرزا را بنزد من فرست تا در عباس آباد نشیمن کند و چند آنکه شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه آذربایجان نرسیده باشد بر نیابت برادر نظام دار الخلافه کو شد و خزانہ دولت و سرانے سلطنت را حارس و حافظ گرد و مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من هنوز کو فکے است و او را از زشت رز بیائے هیچ آگهی نیست یم دارم کہ او را بمیان جماعت فرستم مبادا قرمز بنین و شاعت گردم چون حاجی میرزا آقاسی بدیں تدبیر نیز و قایر نفس توانست کہ در مکتوبے رجال دولت فرستاد بدیں شرح کہ چون شاه جمہا بر رحمت خدا سپریوسته شد و حق نعمت او بر ذمت این بندگان ثابت است پس واجب سے شود کہ طریق اتفاق سپریم داز نفاق بر خدرباشیم و خزانہ و اثاثہ سلطنت را حراست کنیم تا شاهنشاه ایران از آذربایجان بدار الخلافه طهران کوچ دهد و سہراب خان کرجی نیز از قبل او مجلس تعزیت حاضر شدند و تحویل جسد مبارک پادشاه سخنے چند بکروفر ہاد میرزا کہ ہم در آرزو از شهر طهران مجلس تعزیت تاختہ بود و موافقت امر الاسو سے شناختہ داشت گفت ہنوز حاجی میرزا آقاسی از فرمان کردن و حکم راندن دست باز نمیدارد و او را بگو سے تو کنارہ گیکہ کہ داران دولت اسچہ صلاح دانند چنہاں خواهند کرد تمہور پادشاه و محمود پادشاه و یکدو تن دیگر از اعیان ماکوئے کہ ہنوز پشت با حاجی میرزا آقاسی نکرده بودند چون ایں کلمات را اسفا نموند

و مواضع امر را در قلع و قمع او تفرس کردند میتوانی مراجعت بعباس آباد نموده او را آگاه ساختند و خود نیز از آنجا برشته بباغ محمد حسن خاں سردار تاختند اما از آنسوے چوں مکتوب حاجی میرزا آقاسی در مجلس امر قرائت شد در میان ایشان سخن بلا و نعم افتاد چه شاهزاده فریدون میرزا دل بجانب او داشتند در میان میرزا محمد خاں کشیکچی باشی و شاهزاده بهرام میرزا کار از مناقشه بمکاح وحت و مناطحت نزدیک افتاد کشیکچی باشی چند کثرت از بهر کاوش و کوشش جنبش همیکرد و از سوے دیگر وزرای مختار روس و انگلیس بنزدیک امر پیام کردند که شما سلب وزارت بجای میرزا آقاسی ننویسید یکدم امر و سلب توانید کرد بایشان تا شاهنشاه ایران برسد بهر چه حکم کند روا خواهد بود و ما از قبل دولت خود ابلاغ این سخن میکنیم و هر که بدین سخن گردن نهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود چوں کار بدینجا انجامید مهد علیا بمناک شد که بمبادا قندهار بگخته گردد که خون جمعی ریخته شود پس قلمی گرفت و بجای میرزا آقاسی رقیمی نوشت که با آن همه رافت و رحمت که از شاهنشاه غازی بهره تو گشت در سکره غمرات و غمره سكرات او را عیادت نکردی امر و دیگر اظهار جلالت چکنی ما خود حافظ خانه و خزانه صاحب تخت و تاج تو اینم کرد و بسوء تدبیر شما محتاج بنحو مهم بود پس امر ارقم مهد علیا را بستاند بدان وزیر مختار روس و انگلیس و پاشا فرستادند و گفتند چند آنکه شاهنشاه ایران بدین شهر دنیا مدد مهد علیا نافذ فرمان است ما خود حاجی میرزا آقاسی را عزل و عزلت نفرمودیم بلکه ایس فرمان مهد علیا است درین وقت وزرای مختار بحضرت مهد علیا شافند و در امر حاجی میرزا آقاسی فراوان سخن کردند و چنان از در حکمت و نصفت پاسخ گرفتند که خرد ایشان خیره بماند و همی گفتند چهارده سال است در ایران از هیچ مردی سخن بدین پرداختگی و خشنکی نشنیده ایم و ازین کار لکناره گرفتند

و حاجی میرزا آقاسی یکباره بیچاره گشت پس از عباس آباد برشته راه شهر پیش نهاد
 و بمیان ارک طهران در رفته بخانه خویش فرود شد و بر زبان داشت که من در اینجا
 از بهر حر است خانه و خزان پادشاه در آمده ام فضا آقاے سرتیب تو بچانه بدو
 پیام کرد که من توانا نیستم و از حکم مهد علیا و داد بدید امرای بیرون نتوانم شد اگر در تقییم
 خدمت با تو موافقت کنم جان بسلاست بزم حاجی میرزا آقاسی را این وقت مجال اقامت
 محال افتاد و بامعدوے از ملازمان خود برشته از دروازه ارک بیرون شده خستین
 قصد کرد که بجانب آذربایجان راه بگیرد و شاهنشاه را پذیرد و پس بطرف قریات
 آباد که خود بنیان کرده بود شتافتن گرفت و از قضا ویرمختار از قریه زرکند نزدیک او
 سرعت میکرد تا در سرائے او با عانت اقامت کند و قتی بکنار شهر رسید که حاجی میرزا
 آقاسی یک تیر بر تاب طریق فرار سپرده بود بالجملة مانند سحاب شهابی مسافت کرده در
 تایی شب بدروازه قلعه یافت آباد رسیده رعیت قلعه که در پناه رعایت او بودند بگوشیدند
 و تفنگی بجانب او بکشانند حاجی میرزا آقاسی دانست که روز او تاریک شد و حساب بخت باریک
 گشت از آهنگ آذربایجان عنان بر تافت و بجانب بقعه شاهزاده عبدالعظیم شتافت چون
 صبح روشن شد نور الله خان شاهسون که با چند تن از مردم خود بطلب او تا هفتن میدانست
 او را دیدار کرد و بجانب او در تگتا ز آمد و هر دو گروه عنان بگذاشتند و اسپ هارابهمیز بجهانند
 نزدیک بدروازه شاهزاده عبدالعظیم نور الله خان شاهسون راه بدو نزدیک کرد و نور الله خان
 طالش که اینک در میان چاکران مهد علیا یوزباشی است ملازم رکاب حاجی میرزا آقاسی بود
 عنان بر تافت و تفنگ خویش را بجانب نور الله خان شاهسون کشاد و او یکسر اسپ از
 مردم او را بزخم گلوله پست کرد و نور الله خان شاهسون و مردم او نخست باز پس شدند و

وحاجی میرزا آقاسی به تخت قبه حضرت عبدالعظیم در رفته استوار نشست و از جانب دیگر
 شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانست حاجی میرزا آقاسی از میان بیرون گریخت ببلالزنان
 خود عباس آبلوتاختن کرد و انشاییکه بعد از غارت دیگران بجای بود او برگرفت و برقت
 اما حاجی میرزا آقاسی همچنان در تخت آن قبه شریفه خاطر آشفتہ داشت اندیشہ زیرختا
 روس و انگلیس را در حق خود مکشوف میخواست پس از شاهزاده عبدالعظیم مکتوبی بمن
 بنده فرستاد و در عنوان آن نگاشتند ای تو گروم خدا سے رحمت کند پروردگار سے
 که تو را پروردگار من در تمامت ایران بصدق و صفائی تو کس نیافته ام و ازین روی این
 نامه از بهر تو کرده ام بهیچوا هم که مکنون خاطر زیرختا روس و انگلیس را مکشوف داری
 و بمن فرستی اگر این کار بپای بری چنان دان که مرا زنده کرده باشی روانیست که کس بمن
 خورده گیرد که در اینجا خوشیستن را بصدق و صفا ستوده ام چمن سخن او میگویم و هنوز آن
 مکتوب در نزد من بنده حاضر است بالجمله در همان روز تفحص اینحال کرده اندیشہ ایشان را
 در حق او معلوم داشتیم که در حفظ جان و مال او خوشیستن داری نکنند ما در منصب وزارت
 طلبی نخواهند داشت پس عریضه نگاشته بنزدیک او فرستادم و او را آنگهی دادم چون
 ازین راز آگاه شد یکباره از آرزوئی وزارت کناره جست تا آنگاه که بحسب فرمان
 راه عتبات عالیات برداشت چنانکه مذکور میشود اما از آنسو امرائے درگاه
 و وزیر جمید شاهنشاه غازی را حل داده بباغ لاله زار آوردند چنانکه ازین پیش رقم شد
 و خود بشهر مد آمدند و آن جماعت که بایکدیگر علیف بودند سخن بران نهادند که میان امرائے
 سلطانی و بالالخان کشیکخانه مجلس کنند و متوقف شوند و بیچ روز و بیچ شب بجانهای
 خود در زورند تا آنگاه که شاهنشاه ایران از آذربایجان در رسید پس دران بالالخانہ آنجنم

شدند و بیم کردند که مبادا در ممالک محروسه قنده و فتوری حادث شود چنان صواب شمرند که مد علیا
 به شهر و بلد فرمان کند که حکام و عمال دست از خدمت خویش باز نگیرند هیچ حکمی که از سابق رفته
 در گرو نکند تا آنگاه که صاحب تاج و گاه بداد الملک آید پس این احکام اصلاح و صوابدید
 شاهزاده علی قلی میرزا نگاریافت و پشت هر رقم را امرائے درگاه خط نهادند و خاتم بر زدند
 و هر بتول و سیورغال که مردم را ببردید ارقام تجدید احکام کردند و معادل صد هزار تومان
 زر مسکوک از خزانه دولت برگرفتند و بهر کار که خود صواب دانستند بکار بردند و حاجی علی خان را
 که این هنگام فرماشاهی و لقب سجابدوله است برائے وصول منال دیوان و انگیلان
 داشتند و عباس قلی خان جو انشیر لضبط قرائے خالصه پرداخت تا مبادا گندم وجود دیگر
 جو بات که در مزراع و قری انباشته کرده اند مردم بیگانه بپراگنده کنند و بعد از دو دو موبک
 بادشاه لشکریان را علف و آنوقتگیاب شود و چون شاهزاده عباس قلی میرزا برادر اعیانی
 علی قلی میرزا از اصفهان سفر طهران میکرد میرزا بنی خاں که حکومت اصفهان داشت منال
 دیوانی را خزانه کرده الفاذا را الحلافه نمود و خواستگار شد که شاهزاده نیز نگران باشد تا مبادا
 راهزنان زینلے رسانند از بس که چون این خبر بداد الخلافه رسید مد علیا جعفر قلی خان
 قواجه داغی را با یکصد پنجاه سوار بیرون فرستاد تا هر جا خزانه را دیدار کند بے آسیب بطهران
 رساند و جعفر قلی خان تا بجا شان برفت و با خزانه باز طهران شد و این هنگام چون بمیان
 امر و خلفا چند تن بآرزوئے وزارت اعظم روز میگذاشتند و در ناویه خاطر با یکدیگر میگفتند
 داشتند در پایاں امر بوزارت میرزا نصرالله صدر الممالک گردن نهاده و تصدیق ایشان خود را
 صد اعظم ایران همیافت و خواستگار شد که سر اسے حاجی میرزا آقاسی را زهر اورد و بپزند
 تا بدینجا تحویل کنند پس بصوابدید امر علی خان یثیک آقاسی باشی و آغا بهرام میردین خان

و میرزا موسی مستوفی و یک تن دیگر از تبعه ایشان بسر آئے حاجی میرزا آقاسی در رفتند و
 ابواب مقفل را مفتوح ساخته اموال و ارجحیده کردند و از آنجا نقل و تحویل دادند لکن صدر الملک
 را آن فرصت بدست نشد که در آن سر آئے جائے کند این بیبود تا شاهنشاه ایران برسید
 و میرزا تقی خاں در آنخانه فرو شد چنان که مرقوم می افتد مع القصه آنجماعت که حلیف یکدیگر
 بودند کار از یکگونه داشتند و در ارک دار الخلافه روزی که داشتند اما در میان بلده علام حسین خاں
 سپهبد ارچون قبل از وفات شهریار از کارداران دولت در اشتغال امر محمد حسین خاں سردار
 اجازه تے داشت کار او را در حکومت عراق پریشان کرد و مردم را بدستکاری رسل و رسائل
 به عبد اللہ خاں سپهبد ارک نایب الحکومه بود بر شورانید چنانکه بدو تا خند و او را از مسند
 حکمرانی با بطل ساختند آنگاه سپهبد ارک نیز سردار لقب داشت بعراق فرستاده بجای عبد اللہ خاں
 فرمانروا کرد و جمیع از سرداران عراق را به دار الخلافه طلبے داشت تا با استقبال شاهنشاه
 ایران روانه آذربایجان و اندوایشان به از دست موکب بادشاهی کوچ دهند تا با زطهران
 شوند عیسی خاں و دیوی تاجار که بیکدیگر بیگانه دار الخلافه بود و میرزا مسعود و زیو دل خارجی و میرزا
 شیخ آشتیانی صاحب دیوان و جماعت دیگر با سپهبد اشتغال بودند ایشان نیز انجمنه شدند
 چنانکه مراد ارک استدلال داشتند ایشان در شهر مستولی بودند و چون میان سپهبدان و سردار کار
 بر مخالفت میرفت و آن حلیف امر آئے ارک بیبود و این حریف زعمای شهر اندک اندک
 معادات و مبارزات میان این هر دو گروه افتاد و هر دو قبیلہ گاه و بیگاه بحضرت شهریار
 عرضی با یکدیگر میکردند و از یکدیگر بیعت و شکایت بان میکشودند امر آئے ارک میگفتند
 ایشان هیچ فتنه نمی خواهند کرد و اگر نه عراق را از چه رو می آشفته نمودند و سردار عراق
 را از چه در بے امر یا شاه طلب کردند و ایشان میگفتند در سلطنت ایران که پنجاه سال است

فتور سے نیا فتمہ اینک امرا خلے خوانند کرد و بران سرند کہ بنیان دولت را بر جہو مقرر کنند و
 خود از ارکان مشورت خانہ باشند و اگر نہ بے امر یا دشاہ خزانہ و دولت را چہرہ برگزینند و بسخانہ
 حاجی میرزا آقاسی در رفتند و همچنان خولشتن تفویض منصب کنند و صدر اعظم بر نشانند
 تا کار بد انجام یافت کہ یکدیگر را تہدید مبارزت ہمیدادند ساکنین رک سخن بریں نہادند کہ تو پہا
 بارہ کوب را از برج و بارہ ارک بنجانائے شاکشادہ خواہیم داشت و قاطنین شہر ہمگفتند کہ
 زنان و فرزندان شما کہ در شہر سکون دارند آسیب خواہیم زد و در ارک کار بر شما صعب خواہیم
 ساخت و چون در زمان حیات شاہنشاہ غازی حاجی میرزا آقاسی فوج مراخذ را از
 حسین پاشاے پسر احمد خاں گرفتہ بعباس قلی خاں پسر محمد ولی خاں نوری سپرد و دریں
 ایام فترت حسین پاشا در میان آن فوج فتنہ انگیزت و چون پدید بر پدر بر مردم مراخذ
 حکومت داشت آن فوج را از تحت فرمان عباس قلی خاں بیروں کرد و خود بر ایشان فرمان
 فرماگشت و خود فرمان پذیرا مہر بود دریں وقت خبر رسید کہ یک فوج سرباز عراقی بحکم سپہدار
 بیج سفر کردہ اینک بیک منزلی طہران رسید اندامر برضا جوئی محمد حسین خاں سہرا حسین
 پاشا را مامور نمودند تا نیم شبے بر سربازان عراقی تاختن کرد و اموال آنجا عت را ما خود داشت
 و تفنگ و دیگر آلات حرب ایشان را بستہ و در خلایس احوال میرزا آقا خاں وزیر لشکر
 و برادر او میرزا افضل اللہ امیر دیوان کہ متوقف کاشاں بودند اصفا نمودند کہ حرکت
 شاہنشاہ ایران از آذربایجان بطہران قریب افتادہ و در میان امرادایان رنجا
 اختلاف کلمہ روئے دادہ و سران و سرکردگان با نذران از حاضر شدن بدلا بالخلافہ
 کراہتے دارند و تقاضاے می و رزند وزیر لشکر با خود اندیشید کہ سفر طہران کند و اصلاح
 ایس امور پنج بر دو تبیل از ورود پادشاہ تقدیم خدمتے فرماید پس باتفاق میرزا فضل اللہ

و معدومے از ملازمان خود برشته آهنگ طهران کرد و روز سه شنبه بیستم شهر شوال وارد
 طهران گشت از روز خروج او از دارالخلافه که چهاردهم محرم سال یک هزار و دویست و شصت
 و دو هجری بود چنانکه مذکور شد تا کنون دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز مدت سفر او
 برآمد بالجملة بر روز ورود او بدارالخلافه مردم شهر که روز و شب قرین رنج و تعب بودند رسیدن او را
 نعمتی بزرگ شمرند و یک نیمه مردم با استقبال او بیرون شدند اما ورود او برامرا بزرگان
 در محاکمه خیلے گراں بود زیرا که چند کس از ایشان با مید وزارت و آرزوے صدارت بودند
 و بر سر دوا امر لشکر و کشور مدخلت می جستند و دانسته بودند که با بودن او کس را امکان نمی ماند
 و مرجع حاجتی نگردد و وزیر لشکر که مکنون خاطر ایشان را مکتوف داشت در خاطر گرفت که اگر چه
 بکثرت قبائل و عشایر و دودستان و فرمان برداران بر دیگران غلبه تو انم کرد اما در تقدیم خدمت
 پادشاه خیلانته باشد و من همانا از کاشان زبهر آن بدینجا شدم که حوزه دارالملک را از قننه
 جا بلان محفوظ بدارم نه اینکه موجب قننه شوم پس چنان صواب شمرد که نخستین شاز و رفرد دولت
 انگلیس را دیدار کند و از اینجا بدربار شود تا امر باندند که اگر با و طریق مخاصمت سپردند دولت
 انگلیز بنحصر ایشان جنبش خواهد کرد پس باینذیره شدگان از دروازه دارالخلافه درآمد شاز و رفرد
 را ملاقات کرد و از آنسوئے مهد علیا دستگیر کرد که آموزگار دانیان روزگار تواند بود بویژه
 شاهزاده علی قلی میرزا خطی وزیر لشکر فرستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه تا کنون
 پدران و اعیان و عشیرت تو که همیشه دویست تن مرود شناخته در میان ایشان بوده حاضر حضرت
 بوده اند و تقدیم دولت کرده اند پادشاه حق شناس هرگز شمارا آکوده عصیان نسا زد و خدمت
 شمارا بیلاب نیان مخوف نماید هم اکنون طریق حضرت گیر و بهمان عقیدت که از کاشان
 جنبش کردی بر زیاده تآمده خدمت باش لاجرم وزیر لشکر بارک سلطانی درآمد بفرمان

مهد علیا در عمارت خورشید فرو شد و کار گزاران مهد علیا او را مہمان پذیر شدند و مجلس اورا
 خورش و خوردنی از مطبخ خاص نهادند بزرگان دولت و اعیان حضرت ہمہ روز و ہفت شب
 بنزدیک او انجمن شدند و نینوقت از محفل خلفائے ارک و مجلس اکابر شہر خدمت اورا قوت بزیادت بود
 و اتحام در نزد او ہر ساعت بہ آنروز شد اما صد الممالک شہت امر از دست اعظم را خاص خویش پنداشت
وزو کرطغیان و عصیان سیف الملوک میرزا و گز قناری و
حبس او بفرمان مهد علیا بدست سلیمان خاں افشار

چون بعد از فوت شاہ ہنشاه غازی قبائلی کعدنای از الخاندان فین داشتند بترک تازی برخاستند
 مسالک را بر مرقودین ممالک دند و از معاہدہ بجا نداشتند مهد علیا بصواب بد شاہنوازہ علی قلی میرزا فرغان
 کرد تا سلیمان خاں افشار با جماعتی از لشکر جہار از دارالخلافہ بیرون سفر کردند و طاعیان کا فتنہ بکنین
 سلیمان خاں با چہار صد تن سوارہ افشار راہ برگرفتہ تا حدود قزوین برانند و شر قبائل را ہنرنا
 را از قوافل بگردانید و راہ کاروانیاں را کشادہ داشت درین وقت فتنہ سیف الملوک میرزا ظاہر گشت
 ہمانا سیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظل سلطان است و سینزدہ سال از ظل سلطان روزگار کتر بود
 و این سگفت نہا شد چہ بسیار افتادہ است کہ شاہنوادگان قوی نیست کہ با دست عیش و زنگار
 برند و دوازده و اگر نہ در سینزدہ سالگی خواب بینند و بلوغ حلم کامیاب شوند بالجمہ ظل سلطان
 فرزند خود سیف الملوک را کہ ہنوز کودکی بود روانہ آذربایجان داشت و بجای امت خدمت عم
 خود نائب السلطنت عباس میرزا بگماشت و نائب السلطنت اورا مانند کمیتن از فرزندان خود
 تربیت ہمیکرد و دختر خود را کہ ہم خواہر بطنے شاہنشاه غازی محمد شاہ بود با او عقد بست
 و از دوسہ فرزندان آورد و بعد از وفات فتح علی شاہ چنانکہ مذکور شد چون سیف الملوک در مخالفت
 محمد شاہ غازی باید رخو دخل سلطان موافقت کرد اگر چہ محمد شاہ بترک قتل او قادر بود قطع رحم و

جسم قربت روانداشت فرمان کرد تا او را در قزوین برده جائے دادند و چند تن نگهبان شدند
 که از دروازه شهر بیرون نشود زن و فرزند او که خواهر و خواهر زادگان پادشاه بودند در دارالحکمه
 نشین داشتند و روزگار خود را با الطاف پادشاه بر نیکی میگذاشتند چنانکه اسدالله میرزا که
 فرزند اکبر سیف الملوک میرزا بود بکمال فطانت و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاهنشاه
 غازی حکومت سمنان و دامغان یافت و هم در آنجا بود تا شاهنشاه و داع تاج و گاه گفت
 اکنون با سردستان آیتم درین وقت که سلیمان خاں افشار در محال ساوجبلاغ بنظم طرق و
 شوارع مشغول بود سیف الملوک فرصتی بدست کرده از دروازه قزوین بیرون گریخت و
 بمیان قباثل قزوین که در ناحی شهر سکون داشتند فرو شد و مدتی که در محبس قزوین بود از آن
 زرویی که محمد شاه با جراد مقهر کرده بود معادل سه هزار تومان اندوخته داشت این مبلغ را نیز
 با خود عمل داده بمیان قباثل آورد و بدین خزانة هفتصد و هشتصد تن سواره و پیاده بر سر خود
 انجمن کرد خیالات سوداوی که در زاویه تنهایی ملازم هر کس شود در محبس چهارده ساله چنانش
 در دماغ اقام کرده بود که هیچگونه عقل دوراندیش از در اصلاح و صواب آه نتوانست گرد پس
 میتوانی سر بدایع سلطنت برداشت و قلم و قسطی بدست کرده بمرکز و سرکردگان سپاه مناشیر
 شاهانه نگاشت و بر سر منشور چو پادشاهان طغرنامه فرمان پادشاهانه داد بدین شرح که می باشد
 در کعب ما حاضر شوید و از کس ساختن و سر باختن خویشتن داری نکنید تا عنایت ملوکانه بینید
 و اگر نه سخط پادشاهانه خواهید یافت یک چنین حکم نیز سلیمان خاں افشار فرستاد و از قضا در آن
 وقت کیتن از مردم وزیر مختار روس که چهار هزار دینار زر بر زرک بسته داشت و طینت دار الحکمه
 میگذاشت عجز او بر سیف الملوک میرزا افتاد بفرموده او را حاضر کردند و آن زر را از دست گرفت
 و بر مردم خود قسمت کرد و خطی بداد که چوین بر تخت سلطنت جلوس کند این زر را خزانة

دولت برساند و با او گفت وزیر مختار را بگوئی که من این زر را ز تو بقرض بردم چه امر در مقرر
 افتاده مع القصه سلیمان خاں کتاب او را جواب باز داد و مکتوبے چند بسر کردگان افشار
 فرستاد تا بسوئے او شتاب کردند و هشتصد سوار فراهم شدند این هنگام سلیمان خاں دل
 قوی کرده مکتوبے چند بسران قبائل قزوین و مرد میکه با سیف الملوک سیر و سلوک میدادند
 نگاشت و ایشانرا از رود سپاه و سخط بادشاه تحدید و تحوّل کف کرد و خود با یلغار بجانب او
 تا حقن نمود در بقعه امام زاده که بجای زر سنگ نامیده میشود سیف الملوک را دریافت مردی
 که در کنار او بودند و زو سیم و امیر بودند چون لشکر بگمانه را دیدار کردند بے آنکه آغاز جنگ کنند
 یا تفنگی بکشایند سیف الملوک را بگذاشتند و طریق فرار برداشتند سیف الملوک چون این بدید
 و هشیخ عظیم یافت و از بهر فرار نبشتہ طریق جبلی که در آن حوالی بود پیش گرفت تا مگر خود
 را بمقتلی رساند و از بلا برهانند سواران افشار بگردار ستاره شهاب از دنبال او شتاب
 گرفتند و او را با چند تن از خاصان او دریافتند و با خود داشتند و باز یافتند و هم دین وقت چون
 بفرمان مہد علیا امام علی خاں یوزباشی و نور اللہ خاں شقاقی روانه درگاه شاهیتهای ایران
 بودند سلیمان خاں صورت حال را عرض کرد و بمصوب ایشان انفاذ حضرت پادشاه داشت
 و آن شب را در بقعه امام زاده پیائے برده بامدادان سیف الملوک میرزا را با قید بند بقریہ
 چند را آورد و این قصه را نیز در حضرت مہد علیا و امراے دربار معروض داشت لاجرم مہد
 علیا که دین وقت سلیمان خاں خاں خانان را بدفع سیف الملوک را بگنجینہ بود آسوده خاطر شد و فرمان کرد
 تلامذہ را مغللاً بدارالخلافتہ کوچ دہنبدیس سلیمان خاں فشار بعد از سه روز را در برداشته از دوازه
 دولت بارگ سلطانی در آورد و بحبس جادوانی در انداخت و از بهر نظم طرق متواری ہم بدن الباضی
 باز تاخت و دوران محال بزیست تا موبک شاهیتهای ایران برسد پس پذیرد راه شد نیز در همان

کارزنگ تبقیل سده سلطنت پرداخت و مورد نواخت و نوازش شاهان گشت امام مد علیا
 بعد از جلس سیف الملوک میرزا حکومت فرزند اواسد الله میرزا را در سمنان بثر رعیت
 سلطنت مکرده دانست و رقم عزل او را بدو فرستاده حاضر طهرانش ساخت مع القصه اگرچه
 و تمامت ایران بچکس لائق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد اما در
 بدو سلطنت ناصر الدین تمامت بلدان و امصار ایران آشفنگی داشت و شاهنشاه بآبش میر
 ایں آلودگی بار البشت شهرکاشان که از آسایش و آرامش مردم گویا کوئے خاموشان است
 ہم برین وقت در میان اعیان ایشان کار بمقتالت و مبارزت میرفت چنانچه در ایام توقف
 جعفر قلی خان قزلباغی که از پے حل خزانہ بدلاں بلد سفر کرده بود و همچنان ایں مقابلہ و مقابلہ برقرار
 بود تا درود شاهنشاه ایران بطهران بچکس نیا سو دوشهر یزد کرد و تحت حکومت جمشید خان ماکو بے
 از خبر وفات شاهنشاه غازی آشفته گشت و چون مردم ایران از جماعت ماکوئے خاطر بخجید
 داشتند مردم یزد و جرنیز بکین و یکد جمشید خان برخاستند و ایں نہنگام جمشید خان بیرون یزد
 در محال سیلا خود اراضی بختیاری تلع یزد و جرد سکون داشت و با سراسر پرده و سر باز و ثروتی
 کہ امرائے بزرگ را گرانہ کند و میگذشت پیش از آن کہ کس او را بیا گاہانہ مردم آن اراضی
 از وفات شاهنشاه آگاہ شدند و ناگاہ برے تا ختن کردند مردم مال در آبگرد آوردند و پریان
 امر جمشید خان از آن مہملکہ باتن عریان بجات یافت و بسلامت جان شاد خاطر بود پس ہزار
 تعب و طلب سلبی درویشانہ در پوشید و کودنے بکرے گرفتہ برشت و بدینگونہ بکینتہ تا طہران
 کوچ داد و او نیز باغ محمد حسن خان سزار ایرانی فرود شد و دیگر محب علی خان ماکوئی کہ ایں
 نہنگام میر بجات حکومت کرانشا ہاں داشت مردم آن بلدہ نیز از وسعہ لنگتہ و ندچوں
 خبر فوت شاهنشاه غازی را اصغا کردند و بردے بشویدند و بسیار کسں از مردم او را ماخوذ

داشته سلب ثروت بگرفتند محلی خاں با معدودے از انجمن ہر میت شد و راہ آذربایجان
برداشت و در عرض راہ بموکب شاہنشاہ منصوب پیوست چنانکہ در جلے خود مذکور میشود و
ہیچانال زین پیش نشیخ رفت کہ خسر و خاں کرچی بر حسب فرمان شاہنشاہ غازی سفر کردستان
کرد و رضاقلی خاں والی راجہ و مبادار الخلافہ فرستاد بصوابدید کارداران دولت اوراد و پانچا
بازداشتند و چند تن از توپچیان سحر است او بگماشتند بعد از وفات محمد شاہ کہ ہر کس گرفتار
خاطر خویش بود فرستے بدست کردہ از میان توپخانہ بیروں گر سخت و بفرج مبارزان
کردس کہ در ظاہر قلعہ محمدیہ و تراق داشتند پیوستہ شد ایشاں را بدمدہ دوسوسہ با خود متفق ماندہ
راہ کردستان پیش رفت و در عرض راہ از قندی سر باز و تعرض ایشاں بامردین نیز
پرہیز نکرد مع القصہ سر بازاراں کسیل کردس کرد و خود بکردستان در رفتہ مردم را بگرد خویش
انجمن کرد و بقصد خسر و خاں لشکرے کردہ بر سر او تا ختن برد علی خاں سرتیب قراقرز را کہ
متوقف کردستان و در تحت فرمان خسر و خاں بودند احتشامے کردند اما ایشاں را قوت تعالمت
بارضاقلی خاں نبود لاجرم در قلعہ سمنج محصور شدند و بخوشتن داری برداختہ تا آنکہ کہ
خبر ایشاں در آذربایجان سمرگشت از انجاشاہنشاہ ایران ناصر الدین شاہ فرمان کرد کہ خسر و خاں
و علی خاں بامردم خود راہ برگرفتہ در زنجان بشکر گاہ پادشاہ پیوستہ شدند و ازاں پس فرمان فوت
تارضاقلی خاں را نیز ماخوذ داشتہ بطهران آوردند چنانکہ بجائے خود مذکور مے شود -

و ذکر شفق مملکت فارس و شوش مردم شیرزبر حسین خان نظام الملک و خاں ہور

چون شب شنبہ ششم شوال شاہنشاہ غازی ازین سر اسٹلال رخت بیرون برد
ایں خبر موجب راز و جذبہ یا زہم شوال بشیر از بردند حسین خاں اجدان باشی ملقب بنظام الملک

کہ ایں ہنگام حکومت مملکت فارس اشت سودے در اخفائے ایں خبر نہ دانست روز دیگر
 بزرگان فارس را انجمن کردند گفت شاہنشاہ مر فیض رخت بہ بست و شاہنشاہ ہے جوان
 بہ تخت نشست آن روز را بہ تغزیت بگذاشت و شب ہنگام نام سلطان ناصر الدین شاہ را
 بر سیم وز نقش بردور و وزیر مجلس بہ ہینیت کردہ از اں زر و سیم نو بہام شاہنشاہ نو بادل کرد
 و پیشکش لائق انفاذ حضرت شاہنشاہ ایران داشت و آن اشیاء در اراضی خمسہ حاضر
 در گاہ شد و چون میرزا تقی خاں امیر ایں وقت نظام امور جمہور از مام داشت با حسین خاں
 بمخاصمت ویرینہ در طلبہ تمام بود خدمت اورا از محل قبول ساقط فرمود و فرستادہ اورا
 بے پاسخ و جواب بجانب شیراز شتاب ادرم شیراز کہ مخاصمت حسین خاں را در خاطر
 نہفتہ داشتند چون بدانستند کہ اورا در نزد کاردار ارج و ملت منزلت نیست یکبارہ در دفع
 او ہمت و مہدستان شدند و اینوقت صد تن توپچی و شانزدہ عرادہ توپ و دو فوج سرباز
 آذربایجان فی حاضر بود و عزیز خاں مکر می سربنگ سرباز کلیں ہنگام در حضرت شاہنشاہ
 منصور سردار کل عساکر منصورہ است ہم در شیراز اقامت داشت و قبل از ایں غلکہ صد
 تن سرباز و دو عرادہ توپ و بعضی قورخانہ بحکم حسین خاں با اراضی ممسنی سفر کردند تا اں
 اراضی را بنظم کنند و صد تن سرباز نیز در حد و ارباب بود مع القصہ نخستین محمد قلی خاں ایل بیگی
 شقاقی سی صد تن سربازان را گرفتہ مجبوس نمود و آلات حرب ایشان را با آن دو توپ توخانہ
 ماخوذ داشت و آن سرباز کہ در حد و ارباب بودند نیز بے برگ و ساز باز آمد حاجی قوام کلانہ شہر
 شیراز کہ سالہا با ایل بیگی طریق مخاصمت پذیرند اینوقت در مخالفت حسین خاں سروالفت پیش کرد
 پس ایل بیگی از مردم قشقائی و دیگر قبائل قریب پانزدہ ہزار کس انجمن کردہ در یک فرستگہ
 شہر اوراق کرد و اں سی صد تن سرباز را مجبوسا با خود کوچ میداد قوام الملک نیز از شہر و

دید یک چنین مردم فراهم کرد و خود بیرون شده ایل بگی را دیدار نمود و در دفع دادن حسین خان
 محاورت و مشاورت پیاپی برد و نگاه مراجعت کرده حسین خان را پیام کرد که اعیان شهر
 دزیرگان قبائل دبیروں میں بلکہ آنجھے کردہ اند تا در حرکت مسکون شما سخن کنند و رائے
 صواب را از خطا باز دارند واجب است که شما نیز درین مجلس شوری از خویشتن کس بگماری تا فرجام
 کار را بدانید و کار را با انجام رسانید عزیز خان سر تنگ میرزا عبداللہ نشی حاضر آن مجلس شدند
 و در پایان امر نبرگان فارس سخن بریں نهادند که آن پادشاه که حسین خان را بحکومت
 مافرتسا و دلع تاج و گاه گفت و ما چه داریم که شاهنشاه ایران بعد از ورود بطهران باز
 حسین خان را بفرمان روا خواهد کرد صواب آنست که حسین خان طریق دارالحکما فہ برگیرد و ما را
 بحال خود باز گذارد بعد از جلوس سلطان صدر فرمان بهر چه حکم رود اطاعت خواهیم کرد دین بگی
 گفت اگر حسین خان جز این کند او و مردم او مقتول خواهند گشت توام الملک را بحکومت
 نکر دو چون بشهر مراجعت نمود با حسین خان پیام فرستاد که من بخیانت دولت آلوده شوم
 و اگر خواهی بارک درمے آیم و بجز است قلعہ ارک کمر استوار میکنم اگر توانی ایلخانی را دفع دهی
 حسین خان را آن لشکر نمود که باسی هزار کس مخالفت کند و بیم داشت که بے رحمت کارداران
 دولت طریق حضرت سپردن سخن به تمویہ و تبیہ و افغان و پیام کرد که من بسیج یار میکنم بدین شرط
 نخستیں اس سی صد تن سرباز را که منسوب ساخته و بحسن نداشتہ آید آلات و ادوات ایشان را
 مستر و سازید و بمن فرستید دیگر آنکه چون تو بیخاندن را از من باز میگیری مردمان در عرض راه را
 علف و آرد و قند منہند و سہ ماہ بحر می سرباز را تسلیم کنی تا جان بسلامت بتوانند برود و دولت
 نفیر شتر مرا که رانده اید ہم باز دہمید تا بنده و آغز و قویش را حمل ہم آگاه ہشت روز مرامت
 بگذارید تا بسیج راہ کردہ کوچ دہم عزیز خان شب نہ کام بنزدیک ایل بگی شتافت و انجام دین

معاهدات را بر سر حل کرد و گفت من با تو بر طریق مهر و مودت بوده ام و هرگز بر زبان تو ضما
 نداده ام اکنون واجب است تو را تنبیه کنم و از وخاستن ایس کار بیایگا هانم هیچ نگویی ایس جنگ
 جوش از بهر چه کنی و این خصمی باکرانگنی گرفته ام آنکه درین مقاتلت غلبه ترا افتاد و این جمع را
 قلع و قمع کردی هیچ ندانستی که بنحو خواجهی ایس مردم شاهنشاه ایران برخیزد و غانندان تو بکیفر
 ایس گناه دیران گرد و عایل بگی را ایس سخنان از مستی غفلت بهوش کرد و سر بازاں را از مجلس
 رها ساخته آلات حرب و ضرب باز داد و دست از تو پنهان و قورخانه باز داشت و عزیز خاں
 آنشب را بیایان آورد و صبحگاهان تو پنهان و قورخانه را برداشته با خطا جرمی سلاهی سر باز
 مراجعت به شیراز کرد و با اتفاق حسین خاں بحفظ و حراست قلعه پرداخت و سر بازاں را در
 مدافعت و منازعت دیر ساخت روز هشتم که میعاد برسد کوچ دادن حسین خاں را وقت فراز
 آمد و خلف و عدا و مکشوف الای شیراز گشت نیران فتنه افروخته آمد و روز دیگر ایل بگی بمنزل
 سعید تحویل کرد و مردم شهر پیش از آنکه آن تاب سر بر زنند بطباط افتادند نخستین سه هزار تن
 تفنگچی بمسجد وکیل در رفت و دوتن سلطان فیروز کوهی یک تن مرد سقا را که در آن مسجد
 را کعبه مسجد بودند با تیغ پاره پاره کردند و ارک را بمحاصره گرفتند و باز را وکیل را بمعرض غارت
 در آورده سر بای معیشت ساختند حسین خاں درین وقت گرفتار تیپ لرزه و مرض نوبه بود
 عزیز خاں در کمال شجاعت و جلالت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد تو پنهان در مسجد
 را با گلوله توپ شکستند و سر بازاں یورش برده مسجد را از مردم شیراز سپردا خند و سنگر خویش
 بر بام مسجد راست کردند درین مبارزت سه تن از سر بازاں و چند تن از مردم شهر مقتول گشت
 و ازین واقعه چون چهار روز بگذشت دیگر باره پنجاه تن از مردم شهر بازاں وکیل را که در جنب
 باغ و پهلوی ارک است فرو گرفتند و همی خواستند تا در بام بازاں سنگر کنند عزیز خاں با فوج

شتاقی مخبران و فوج چهارم تبریزی بیام بازار رفته کارزار داد و مردم شهر را بقوت جهاد
 تکرار و بر بام بازار نیز سنگری کرده و عراوه توپ بدانجا نقل کرده درین جنگ سه تن از
 سربازوسی تن از مردم شهر عرض و مارگشت درین وقت زین العابدین خاں پسر قاسم خاں
 تولد یافت قاسمی که یوزباشی غلامان بود بمواخیم مردم فارس مغرورگشت بدان سرشد که
 سراسر خولیش را که مشرف بعمارت حسین خاں و عزیز خاں بود بمردم شهر بسیار دتا
 از آنجا زرم و منهد عزیز خاں بدین معنی وقوف یافته شامگاه بی پاینجاه تن سوار سرباز
 بدانجا شانت و آنخانه را فرود گرفته نگاهبانان برگداشت زین العابدین خاں بمیان
 شهر در فتنه پناهنده شهر یان گشت مع القصه اطراف ارک باغ مردم شیرازیست پنج
 سنگر از کردند و چهل روز بین الفریقین حرب قائم بود و بیشتر این سنگرها با سنگرمیزان و
 از سه ذرع و چهار ذرع مسافت نداشت یکدو چنان افتاد که مردم شهر خواستار شدند که با عزیز خاں
 در حافطیه حاضر شده سخن از دردم آهنت کنند و این جنگ جوش را خاموش بدارند تا آگاه که از
 شاهنشاه ایران منشور رسید پس بهر چه فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نهادند که از
 جانبین افزون از دویست تن کس حاضر نشود پس عزیز خاں باد و لیست تن سرباز بیرون شد
 و چون مردم در خاطر داشتند که او را مأخوذ دارند و بایں شرط بمقصود خویش فایز نبودند لاجرم
 بعد از بیرون شدن عزیز خاں جنگ را نداشتند و بنکرها حمله دادند حسین خاں فرمان کرد تا دلمان
 توپها را بکشانند چنانکه چهل تن مطرح افتاد و صد تن مجروح گشت از آنسو به چون بانگ
 توپ و تفنگ گوش نشد و عزیز خاں گشت بیتوانی بجانب ارک شتاب گرفت مع القصه چون خبر
 این فتنه در نزد کارداران دولت سمرگشت بداعیان فارس گردید که دیگر گرد فتنه نگردند و حسب
 فرمان امیر اصلا سخنان پیش خدمت آگاه کرد که شاهنشاه منصوب از خمسة بجانب اصلاحه کوچ

میداد آن منشور را گرفته بسوئے شیراز و رنگتاز آمد و بعد از ورود و موبک پادشاه به بدار الخا
 احمد خاں نوائی نایب ایشیک آقاسی باشی مامور شد که به شیراز سفر کرده پشت و روئی اس کار
 اینک بریند و میبج این فتنه را باند بعد از ورود احمد خاں چون اعیان فارس را احکام
 شاهنشاه آگاه شدند از جنگ جوش باز نشستن پس احمد خاں در آن بلد اقامت جست
 و مردم را به بیم و امید آسایش و آرامش بداد تا آن هنگام که حکام فارس مامور شدند
 و حسین خاں را بر حسب امر محبوب داشتند چنانکه مرقوم می شود -

در ذکر استغنی مملکت کرمان و مقاتله فضلعلیخان بیکریگی با عبیدخان صاحب الدله

فضل علی خاں بیکریگی کرمان در عشر آخر رمضان همینجا است تا
 بجانب بلوچستان تا ختنی کند و از قبائل بلوچ در دواں و راهزنان را که
 زحمت بازگانان میکنند فوجی اسیر و قتل گیرد و ازین تا ختن در زم ساختن هم در خطا داشت
 که در نزد کارداران دولت معروض دارد که حکومت یزد نیز مرا باید زیرا که من باید و د
 یزد را بنظم کنم و راه کار و انیاں را از کرمان بجزق کشاده دارم چگونه با عدل پادشاه راست
 آید که زحمت مرا باشد نعمت حاکم یزد بر و بالجمله فضلعلیخان پسر خود محمد علیخان که سرتیب
 و فوج قزاقه داعی بود بنیابت خویش در کرمان بگذاشت و میرزا اسمعیل شیرازی را بوزارت
 او باز داشت و خوبچی و دیز در راه برگرفت بیست روز بر زیادت در پست و بلند بیابان کمان جلالت
 بزه کرد و کمین مبارزت کشاد داد و هیچکس از مردم بلوچ را دیدار نکرده ناچار غناں بجانب کمانت
 در نیوقت خبر وفات شاهنشاه غازی محمد شاه در بلوک زنجان بگشت بختی بیک عامل آن بلوک
 مسرعه بنزدیک فضلعلیخان کسل داشت تا او را ازین غایب آگهی دهد قبل از توقف فضلعلیخان این را زود

کرمان مکشوف شد چند تن از سپہ سالار ابراہیم خاں کہ باتفاق عبداللہ خاں صارم الدولہ و میرزا
 اسماعیل دزیر عزل فیصل علی خاں را انتظار میردندین وقت ہمدستان شدند کہ اگر مراجعت کند
 اورا از دخول کرمان ممانعت فرمایند و از جانب دیگر نوائی خاں کہ سرہنگ فوج قراچہ داغ
 بود و محمد علی خاں سرتیب را ازین منصب بے نصیب داشت در خاطر گرفت کہ سر بازاں را با خود
 انہماک کند و محمد علی خاں را از مداخلت در امر ایشان دفع دہد و سر بازا قراچہ داغ و بعضے کہ از
 محمد علی خاں خاطر رنجیدہ داشتند دفع اورے طلبیدند و برخی کہ ازین شورش و غوغا بامید نہیب
 و غارت بودند بانوائے خاں ہمدستان شدند و با خود گفتند نخستین باید دو فوج ملایری و
 قراکوزلوراکہ در تحت فرمان صارم الدولہ مستقر داشت آنگاہ برادر خویش منصور گشت بر باد
 گیرائی بلغ نظر و دیگر بامہا برآمدند و شکر کردند و مردم صارم الدولہ را ہدف گلولہ ساختند
 و بسیار کس را سجاک ہلاک رانداختند فوج ملایری و سر بازا قراکوزلورچون بیخبر از کین و کید
 ایشان بودند قریب قتاد کہ پریشان شوند صارم الدولہ چون اس بدیش پیو برد و لشکر خود را
 انجمن کردہ بدفع دشمن بگماشت و مردم او چون نزدیک با قورخانہ بودند نخستین قورخانہ را
 بدست کردند و دانستند کہ بالفنگ جنگ قراچہ داغی را پیاسے تو اند برد و تو پیاسے بارہ کب
 را برابر دیگر ہائے افراختہ با سکہاے پرداختہ ایشان سوئے باروئے کیدند و آتش در زدند
 سر بازا قراچہ داغے را قوت اقامت برفت ناچارانہا فرار با دگیر و بام فرو شدند باشد کہ
 از بہر مبارزت از روی گریہ و دل شوند چون دانستند کہ قورخانہ بدست بیگانہ افتادہ دیگر
 مجال درنگ نیامدند و پشت با جنگ دادند و ہزیمت شدند پس عبداللہ خاں صارم الدولہ
 دست یافت محمد علی خاں سپہ فیصل علی خاں نوائی خاں سرہنگ صاحبان مناصب فوج ایشان را
 گرفتہ باز داشت و فوجے قراول برایشان گماشت و چو ازین کار بہر داخت سر بازاں

بجانب خانه فضلعلیخان تباختند و از سیاه و سفید و ظرفیت قتلید هر چه در آن خانه بود برگرفتند و رفتند
 از آن سو عی فضلعلی خان که مراجعت کرمان میداد چون بسف فرسنگی آن بلده رسید از نصیحت
 لشکر و مجلس پسر و غلبه بیگانه و غارت خانه آگاه شده آنست که در چنین وقت اگر از دیوار
 بکوشند هم ازین شربت نبوشند پس از همان با عنان به تافت قطعه کبوتر خاں که همچو فرسنگ
 مسافت بود و با یلغار شتافت و در باطنی که بفرمان شاهنشاه غازی خود بینان کرده بود فرو رفتند
 و در آنجا بسج راه کرده طریق دارالخلافه برگرفت ازین سو عی ارک سلطانی بصلدم الدوله مسگشت
 و در بلده کرمان موسی خان پسر ابراهیم خاں و میرزا اسمعیل وزیر نافذ فرمان شدند و این هر دو
 با صارم الدوله طریق موافقت می پدیدند و او نیز بایستاد براه موافقت میرفت تا بمبادا
 علف از و قد از و باز گیرند و در حصار ارک کارا و دشوار افتد این بود تا آنکه که صارم الدوله کار
 وجود دیگر چیزها که بایسته داشت بخط و حواله میرزا اسمعیل بقلعه ارک برده انباشته کرد و خلال
 این احوال غلام حسین خاں پسر ابراهیم خاں که جماعتی از اشرا با و یار بودند یکشب در
 مجلس اهل و لعب دقتی که صافه ایارغ در دماغش اثر کرد بر زبان آورد که اگر حکومت این شهر
 بهر اولاد ابراهیم خاں تواند بود من از برادرم موسی خاں لایق ترم همگنان آشوب طلب طلب مال
 زید و عمر و شمس و مجلس خمر او را آفرین فرستادند و بدین سخن همدست همدستان شدند و روز
 یازدهم ذی قعدة بالآلات حجب و ادوات ضرب برشوریدند و بخانه میرزا اسمعیل تاختن بردند و او را و
 موسی خاں را و سنگی در عرض تیغ و تیر سازند میرزا اسمعیل که این وقت مستراح موسی خاں بجای
 داشت چون یی قصد بشنید سخت هراسید و موسی خاں نیز نیمناک شد هر دو تن با اتفاق بمیان
 ارک در رفتند و در جوار عید الله خاں صارم الدوله پناه گرفتند غلام حسین خاں خان میرزا اسمعیل را
 عرض غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشرا بمیدان کجعلیخان تاخته محل قامت انداخت و

دار حکومت را در آنجا مقرر کرد و روزی چند کار بدین گونه رفت اما از آنسو عیض علی خاں
 که بجانب رالحلافه میشتانفت چوں بار دگاں بزد رسید سر عیض از برادرش بخش علی خاں
 بدو آمد و خطی از میرزا قلی خاں امیر نظام بدو داد بدین شرح که بر حسب امر شاهنشاه ایران
 ناصرالدین پادشاه در حکومت کلان نافذ فرمان باش و اینک موبک پیلون از خیمه سپاردار الحلافه
 است بعد از ورود بطهران انتظار بشور شاهانه میدار فضل علی خاں را پس حکم قوی دل ساخت
 و مراجعت بکرمان را تصمیم مردم داد از قضا در نیوقت محمد ناصر خاں ایشیک آقاسی باشی قاجار که
 مامور توقف کرمان بود وارد دکان گشت همانا در عمر وزارت حاجی میرزا آقاسی سعادت دو گونه
 مردم معتبر بود یکی آنکه بهمانی در گوش او میگفت که فلان و بهماں دوش انجمنه کرد و زو بخا صمت تو
 مواضع نهادند دیگر آنکس که تشبیه خط و خاتم مردم را مکتوبی میکرد و بداندیش هر کس بود گناهی
 بدومی بست و آن مکتوب را بنزد حاجی میرزا آقاسی می آورد و بسیار وقت بود که بے محسوس
 پرش کمر کاوش استوار میکرد و بے آنکه از کس پرسد یا سخن گفتار تست یا این نامه نگار
 تست تا آن پچاره ذمت خویش را از تهمت بری کند و از اراج جاه کھنغیف چاه می افکنند
 و گناه خویش را نمیدانست پس بزرگ محنتی بود از کرم یزدانی و رحمت ربانی اینقدر بود که
 چون زما دلتی داشت و متابعت شریعت میخواست از خویشی پرہیز میکرد و بقطع رسوم
 مردم رضامند و اگر زبان ستمکار در دولت و مملکت او داشت و آن مردم کینیت با حضرت
 او بزرگ غنیمت می پنداشتند عجب بنود اگر اعیان ایران را با جماعت خون ریخته باشد و اگر نه
 اگر ریخته باشد اکنون بر سخن ریم چوں در زمان دولت شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی
 دل بامیرزا محمد خاں کشیکچی باشی بدکرد و بصلوبت و پادشاهنشاه فرمان عزل و بلند بجائے او
 ناصر خاں نصب گشت قلیل مدتی بر این برگذشت بخش علی خاں قزلباغی با چند تن از دوستان

او نامہ شبیہ بخت محمد ناصرخاں نگار کردند و مانند خاتم اوقشے برزند و او را بخیانت دولت
 مودت دشمن مملکت متهم ساختند و این نامہ را چنان تعبیه کردند کہ چون حاجے میرزا
 آقا سی آن را برگرفت و بر خواند آورندہ آنرا شناخت اما این جنایت را بر محمد ناصرخاں را
 پذیراشت و میتوانی بخش علی خاں را بفرمود تا او را بیرون ردا زہ طہران طلب داشتہ از غلامان
 رکابی کہ در تحت فرمان او بودند چند تن برگماشت تا او را بکریان برده در آل راضی اقامت فرمودند
 درینوقت کہ او کارداران دولت سلطان ناصرالدین شاہ فیصل حق از باطل بنیاد تو انامید دانست
 تقبیل سدہ سلطنت را تصمیم عزم داد و از کریان تار و دو گاہ بر اندام فضلعلیخان چسبید
 بروے تاختہ دیگر بارہ او را ناخود ساخت و از ملا زاناش اپنے استر و سلب ثروت گرفت و با
 جانب کریان از برق جہنم تر برفت و از آن طرف در کریان نقتہ دیگر حدت شد اسمعیل خاں بلور
 لہر موسی خاں در زنجان جاسے داشت چون منوب محسوس شد موسی خاں میرزا اسمعیل
 بدانست کہ وہی از مردم زنجان را با خود متفق کردہ آہنگ کریان کرد و با صارم الدولہ و
 موسی خاں مکتوبے فرستاد کہ اینک من بدفع غلام حسین خاں میرسم شما نیز مردم خود را خستہ
 جنگ برارید صارم الدولہ نیز اعداد کار کرد و از دو جانب بر غلام حسین خاں کہ این وقت بمیرن
 آن بلور فرار میرزا حسین خاں را معقل خویش کردہ بود تباختند مردم غلام حسین خاں چن نگران
 این جوش میش شدند بے آنکہ رزم و ہند ہر اسند گشتند و پرانگہ آمدند غلام حسین خاں میان شہر
 در گرینچہ بخانہ حاجی سید جواد پناہند گشت و ہم در آنجا بوسے سلامت نیافت و بخانہ برادر
 خویش حاجی محمد کریم خاں شافقت اگر چہ پس نہ ہکام حاجی محمد کریم خاں بلور نیز در میگذشت
 اما خانہ ادا نمینے داشت چون روزے چند غلام حسین خاں را آنجا پیاسے بر زخیر رسیدن
 فضلعلیخان مراجعت او بکریان کشوف شد دیگر بارہ مخالف و موافق متفق شد و دفعہ او از

هر کار واجب تر شمرند صدام الدوله توپخانه و سر بازار با موسی خان سپرده ادرا با چند تن
 برادران و جماعتی از مردم شهر مبارزت فضل علیخان بیرون فرستاد چون فضل علیخان این لشکر را
 دیدار کرد دانست که با چنین بیکار حکومت این شهر برقرار نماند پس خان بر تافت و طریق رجعت
 گرفت و در بنیوقت مسرعه بر سید و مشکوف داشت که خسر و خان پسر را بهیم خان و امام علیخان
 یوزباشی که اکنون سرهنگ فوج کرمانی است بر حسب فرمان عظم کرمان دیر رسد و مکتوب چند
 از ایشان با عیان شهر آورد و از جمله امام علیخان نگارشی بمیرزا اسماعیل فرستاد که فلان غلام
 با من کیدی اندیشیده او را ما خود و محبوس بدار تا من برسم و گناه او را کفر کنم بمیرزا اسماعیل انجام
 این امر را با شحنة شهر بشرح کرد و آن غلام تفرس کرده بخانه ملا علی اعمی که یک تن از
 علمای آن بلد است پناهنده گشت و شحنة شهر از طلب ادبانه نشست پسر ملا علی بنزد
 پدر رفت و غوغا بر داشت که ازین پس اقامت شما درین شهر موجب ندامت است زیرا که شحنة شهر
 بکشمیرزا اسماعیل مرد پناهنده را از خانه مجتهد بلده خوانده است این بگفت و مردم کوئی بازار
 بسر لای خود خواندن گرفت و آنچه بزرگ بر ساخت و این پسر و پدر در خاطر داشتند که با
 فضل علیخان تقدیم خدمت کرده باشند چه گمان آن میرفت که بر حسب فرمان کار داران دولت
 دیگر باره در کرمان حکومت کند بالجمله ملا حسین پسر ملا علی مردم شهر را به تنخیر ارک بر شواریند و
 حاجی سید جواد را نیز باید رتفق ساخت چون این خبر بصدام الدوله رسید و این وقت توپخانه و بزرگ
 او بیکت فضل علیخان بیرون شده بود بیم کرد که سباده مردم شهر بر ارک یورش افکنند و چهره شوند
 پس از در معذرت و استمالت مکتوبی چند بشهر فرستاد و هیچ مفید نه بود و آن شب را متوقفین
 ارک کمال هول و هراس بصبح کردند و با مداوا چنان رنج زدند که بمیرزا اسماعیل بخانه ملا علی
 اعس رفتند و در ضراعت معذرت خواه شود و توبت و انابت جوید پس با مداوا بسر ملا علی

رفت و این وقت یک نیمه شهر در آنجا انجمن بودند سپهر ملا علی آغاز پر خاش نمود و خنمدان آخر اش
 همی گفت میرزا اسمعیل چند آنکه پذیرش و نیایش نمود کس عذرا و پذیرفت و انابت و انابت
 نکرد و سخن از ساقش بمفاشته انجا سید میرزا اسمعیل گفت نه آخو این غوغای عام از برای کیستن
 غلام است که بدین خانه پناهنده شده من از آن غلام کمتر نیستم و بدین خانه پناه آورده ام چرا
 دست من نمیگیرید و عذر من نمی پذیرید این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد و چپبر بود با کجمله
 اشتر از خرد و شنیدند و خنجر با کشیدند و نخستین حاجی زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را جرأت فراوان
 کردند تا چنان دانستند که جان بداد اما او جان بسلامت برد از پس آن میرزا اسمعیل را با کار و دو
 خنجر پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند انگاه حکم دادند تا جسد او را در نهی پیچیده
 کشان کشان بمیدان گنج علیخان بردند و در انداختند و اشتر اسلب و از تن سلوب داشته و علی
 بگذاشتند تا سطح نظاره صغیر و کبیر گشت و در پایان امر چند تن از طائفه شیخیه بیامدند و او را کفین
 و تجهیز کرده با خاک سپردند از پس آن بر حسب امر کار داران دولت خاتم خان شهاب الملک
 مامور با صلاحکار فضل علیخان شد و بکرمان آمد و نیز بعد از ورود و این حکومت را از بهر خویش تن
 میخواست و در امر فضل علیخان خلل می انداخت چون این قصه معروف شد بگاه شهنشاه ایران
 افتاد شهنشاه طماسب میرزای مؤید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور میشود
 در ذکر آشفتگی شهر یزد و طغیان اشتران بلده و غلبه محمد عبداللہ بر آنجا

و در زمان دولت شهنشاه غازی حسین علی خان معجل الملک حکومت یزد داشت و چون خود ملازمت
 رکاب بر دست نهاده بود و دوست علیخان پیش خدمت خاصه شهنشاه بنیابت پدید و زیرواقا
 داشت و کار حکومت میگذاشت کار داران دولت برای استحکام امر حکمرانان آن بلده میرزا
 علی رضای صدر و میرزا علی و محمد ابراهیم خان پسر عبدالرضا خان یزدی و چند تن دیگر را

بدار الخلفه طلب داشتند بعد از ورود و این جماعت بطهران روزی چند برگشت
 که شاهنشاه و دایه جهان گفت و این خبر در یزد و سمرگشت و آن مردم که قوت و دفع اثر
 داشتند چون حاضر نبودند جماعته از امانی یزد که آرزوئی چنین روزی بودند آنچه کردند
 و نخستین بدرواز هاست شهر تاخته سرپایه که از بهر حراست بود از فراز برج و باره بزرگ آویدند و از
 جانبین بے آنکه کس اهدف گلوله کنند تفنگی چند کشاد دادند و درین غوغا چند سر اسپار و دست علیخان
 بغارت بردند و خجری از کمر ابوالقاسم خاں سهرنگ وندی باز کردند صبحگاه دیگر جماعته از غنیمت
 تقی خاں یزدی و اولاد عبدالرضا خاں به پشتوانی و استظمار دست علیخان حاضر شده گفتند
 ما از نزدیک تو دور نشویم تا شاهنشاه منصور ناصر الدین شاه بر تخت مملکت جلای کند و مشور
 او بدین بلد برسد و دست علی خاں که خاطر آزرده داشت اجابت این مثلث نکرد و راه
 دار الخلفه برگرفت و ابوالقاسم خاں سهرنگ نیز از قفای او آهنگ کرد و درین وقت
 اشرار شهر یکبارہ جنبش کردند و بهر اخذ اموال مردم شورش گرفتند و در هر محلت
 یکتن از آن مردم شریر بر دیگر امیر گشت در محله گاه و گاه محمد نامی را که در میان اشرار
 سخت باز و توانا بود رئیس کردند و این محمد خود در زیارت جاما به بیج و شرع شمع کار
 معاش راست میکرد و پدرش عبداللہ دہلیزبان کار و انسرے تجارت بود با آنجملہ نخستین
 محمد از یکتن تاجر مجوس سی صد تومان زر مسکوک بقر و غلبه ماخوذ داشت و بر جماعت اشرار
 قسمت کرد و آنگاه حکم داد که دست از غارت و غنیمت باز دارند و در حفظ و حراست
 اموال مردم خویشتن داری نکنند ازین روی مردمان دوستانه شدند و او بر جمیع اشرار
 غلبه جست و تمامت محلات شهر را تحت فرمان کرد و این وقت تاجران و مالداران
 بر مناسبت خود هر کس بدو سیم و زر به هدیه میفرستاد و او با اشرار بنل میکرد و در آخر خویش

مے زیست ایں بیوہ تاشا ہنشاہ ایران وارد دار الخلافہ طهران شد و حاجی بیترخان حکومت
یزد یافت چنانکہ در جلے خود مرقوم خواہد افتاد *

در ذکر جلوس شاہنشاہ ایران سلطان ناصر الدین شاہ در تبریز و سفر کن ب طهران و وقائع بعد از ورود بدار الخلافہ

چون شب سہ شنبہ ششم شوال شاہنشاہ غازی محمد شاہ قاجار بدار القراقرق کردار کان دولت و
شناختگان مملکت کہ در دار الملک طهران اقامت داشتند ہم دل و ہنر بان و لیعمد گردون ہند
سلطان ناصر الدین شاہ را چشم برافشستند حمد علیا و ستر کبری والد شاہنشاہ نختین بجانب
فرزند مکتوبے فرستاد و آگہی بداد وزیران مختار دولت روس و انگلیس نیز ہر یک بقونسل
خویش نامہ کریدند تاشا ہنشاہ نور از قصہ آگاہ کنند باجملہ نخست نامہ والغور کی وزیر مختار روس
باشکوف کہ در تبریز قونسل بود رسید بدین شرح کہ محمد شاہ سخت مریض است و مرض او چنان
صعب افتادہ کہ طبیبان دانشمند از داود معالجت او دست داشتند آن شکوف کہ این وقت
در نعمت آباد از بہر بیلاق و تراق داشت چون ایں مکتوبہ بر خواندہاں رسیدہ را ہوار
بر شستہ شتاب کنان بہ تبریز آمد و در شش ساعتہ شب یازدہم شوال بدر سرے سلطان
ناصر الدین شاہ حاضر شد و بدست یاری در بان و حاجب معروض داشت کہ امرے واجب
افتادہ کہ درین منشب نوشتن ابدین منج و تعب نداشتہ و تابدینجا تاخیر املاجرم شاہنشاہ اجازت کرد
تا حاضر پیشگاہ شہسپس مجلس از بیگانیہ نہ پر داخت و انشکوف مضمون نامہ انکشاف ساخت شاہنشاہ
ایران کہ کہت یزدان بود چون کوہ پا بر جاسہی آشفتمے نگشت و انشکوف را رخصت
انصراف داد و انیس آنکس بطلب میرزا فضل اللہ نصیر الملک کہ ایں ہنگام منصب
وزارت داشت فرستاد او را حاضر کردہ قصہ ایں غایر ابا و حدیث کرد نصیر الملک از صفاے

این خبر یائی از سرند است همچو است دیوانه شود و اگر نه از هوش میگانه گردد و شاهنشاه بنگ
 بر او زد که با خویش باش در ای خویش تیره مکن این هنرے نباشد که در آسایش خرد مردم را
 آزمائش کنند مرد عاقل آنست که در ممالک پرافت و مسالک محافظت عقل خویش را
 پرشیده نسازد و از طریق خرم و درویشت بچاره پردازد و اگر چه در مصیبت پدری مانند محمد شاه
 هرگاه در تمامت عمر مرا تخریب گویند و تسلیت فرستند هنوز اندک باشد اما نتوان طریق
 سوگواری برداشت و تمام ملک و مملکت را از کف فرو گذاشت تا بندگان خدا سے را
 قدر و ارج بر دو پائمال هرج و مرج شود و اگر چه مرا آن قدرت است که یکتنه بر اسب
 خویش بر نشینم و تا دار الخلافه برانم و بر تخت ملک جاے کنم چه مردم ایران را خاطر بخيال من
 گلشن است و چشم بموکیب من روشن اما این گونه حرکت حشمت سلطنت را انفصله
 باشد باید با قورخانه و توپخانه و لشکرے لائق بدار الخلافه کوچ داد و اگر چه خراج آذربایجان
 را من تمامت بذل کردم اما هنوز معادل سی هزار تومان زر مسکوک در نزد گنجور من چنانست
 آن را نیز بگیر و اعداد لشکر و سیج سفر کن نصیر الملک زمین خدمت ببوسید و باز خانه
 خویش شد و میرزا تقی خان وزیر نظام که شرح حال او و سفارت او با زرین التوم در کتاب
 تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه مرقوم شده هم درین وقت بر حسب فرمان بخت نصیر الملک آمد و الله ویر
 خسان پس قاسم علیخان که یاور توپخانه بود با خوبیا و بدوبی اینک دیگر مردم را ازین دایه بسیار آگاهی
 با اعداد لشکر و سیج سفر پر داخت نخستین به قصد تن توپچی بهار لکه مدد بخوارقان سکون داشتند طلبند
 و کارشازده عراوه توپ و قورخانه است کردند و فرمان کردند تا از سر بازان فوج مرا غد و فوج ناصریه و فوج
 مرندی برگ و ساز خود را کرده فراز درگاه آیند و این کار را در روز دهم شوال سال کردند و بچکس آگاه این
 نساختند شب دوازدهم سرے که وزیر مختار انگلیس بقول غیش فرستاده بود بر سید او نیز نوشته

بود شاهنشاه غازی را مرضی صعب طاری شد و واجب افتاده که سلطان ناصرالدین شاه بمقصد
 عجل و شتاب راه برگردد و همچنان حاجی میرزا قاسی مکتوب علی خاں ماکوئی گزید و وقت بدر
 کل عساکر منصوره بود فرستاد و او نیز در شدت مرض شاهنشاه سرعت میر سلطان ناصرالدین
 پادشاه شریح بلیغ رانده بود و اصل و اصلی نایب سفارتخانه روسیه و ابست صاحب
 نایب سفارت انگلیس نیز بر رسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند عصر روز دوازدهم
 شوال مسرعی نامی در رسید و از سترگبری و ممد علیا و سلیمان خان خانماتان مکتوبه آورد
 و ماں کتاب بو فوات شاهنشاه غازی تصریح شده بود و این خبر نیز در شهر تبریز پراگنده
 شد درین وقت سفرای دول خارج بدرگاه آمدند و چنین راے زدند که شاهنشاه ایران
 اگر همه یا صد تن غلام رکابے باشد باید دو اسپه سفر طهران فرماید شاهنشاه گفتار ایشانرا
 پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخیران شقاقتی حاضر شوند و چهار هزار سوار از
 جماعت طالش و شاهسون نیز انجمن کرد و بفرمود تا هزار و پانصد باب نیمه در مدت هفت
 روز از بهر سپاه بساختند چون ازیں کار بپرداخت بصواب دید ستاره شناسان سلطنت
 فرخنده و مبارک اختیار کردند و در سال یکم از اید و بیست و شصت و چهار هجری چون چهار
 ساعت از شب چهارم و هم شوال سپری شد در دار السلطنت تبریز بر تخت سلطنت
 جلای کرد و تلج بادشاهی بسیر بر نهاد قاطبه علما و فضلاء آں بلد و تمامت امر او بزرگان آں
 اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند و از
 شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزا شجاع السلطنت و محمد تقی میرزا احسام السلطنت تقبیل
 آستانه شاهانه شاکر و شادمانه گشتند روز دیگر میرزا تقی خاں وزیر نظام و میرزا جعفر خاں
 مشیر الدوله سبط از زرویم از بازارگان بوام گرفتند و تجوین لشکر کردند و فرمان رفت

که میرزا جعفر خاں که متوقف در تبریز بوده امور دول خارجی را انکاران نیک و بد باشد
 وقت کار داران حضرت معروض داشتند که بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا
 آقاسی امارت بلدان و امصار داشتند و از طریق احیای و اعتساف مال فراوان فرم کرده
 بجانب ماکو سه حمل و دو گنجینه ها و دوازده صوابی است که علیخان ماکوئی ماخوذ داشته
 فرمان رو تا اندوخته ایشان را بمصادره اخذ کنند چه این جماعت فزول از قندی باریت بکلمه وارج
 نگاران حمله گران از مال دیوان ماخوذ ساخته و کسب و خرج ایشان پیرداخته شاهنشاه
 دیول فرمود ما را چشم بر کشودن بلاد و فتح ممالک است نبر جریده حساب و فرد نک و
 علی خاں را رخصت کرد تا مراجعت بماکوئی کرده در سرائی خویش اقامت کند و این علیخان را
 دو ماه از پیش شاهنشاه غازی بصوابید حاجی میرزا آقاسی بیداری کل عساکر منصوره
 فرمان فرستاد و او را بستم شیرے که قبضه آن مرصع بالماس بود و نشانیکه مکل بجواهر شاهوار شریف
 کرد و میرزا تقی خاں وزیر نظام مبارک باد این محل و منصب در تبریز بساطے در خور میگستر
 و طوی لائق بکرم مع القصد روز نوزدهم شوال ده هزار تن از ابطال رجال سوار و پیاده
 التزام رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران از تبریز بیرون شده و در باسیج فرود آمد و فرمان کرد
 که در همه اهر چهارده عراوه توپهای باره کوب را با قورخان از پیش روی لشکر عبور دهند و دو عراوه
 توپ که بوزن ثقیل نباشد با اسپهای جنیت جنبش دهند با جمله در باسیج از امرای
 ایران و صنادید مملکت عراقی و ذرایع متوالی گشت که ماهی بندگانیم خسرو پرست چشما
 برآه کشاده است و جانهابر تار آماده هر چه زود آئی هنوز دیر است و هر چه شتاب گیری
 بصواب باشد و قصه کرامت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او را بشاهزاده عبد العظیم
 نیز معروض داشتند و خرج سیف الملوک با دعوت مکان و سلوک در تان بنده خانه هم بنگاشتند

پس شاهنشاه ایران روز دیگر از بامیخ کوچ داده بسعدآباد براند و از آنجا بادجان آمده کمروزه
 او تراق فرمود تا سوار طالش الحاق یافت و از آنجا تا چمن توپچی طے مسافت فرمود
 و هم در آنجا یکروز لشکرگاه کرد و احمدخان نوائی نائب ایشک قاسی را مامور کرد تا از پیش
 روی سفر کند و در هر منزل علف و آذوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمسہ را نیز
 حاضر کند تا بعد از ورود و موکب پادشاهی بزنجان ملترم رکاب شوند و در وقت چوں محمدخان
 زنگنه امیر نظام جلے بجهان جاوید داشت و علیخان مالکوی نیز روی بوطن گذاشت و بیکس
 بر تمامت سپاه ایران نافذ فرمان نمود میرزا تقی خان وزیر نظام که هم درین سفر در تبئیر لشکر
 تقدیم خدمت کرده بود وقت را غنیمت شمرد و از کار داران دربار خواستار شد تا منصب و
 لقب محمدخان زنگنه با او تفویض شود و در آن منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام
 بزرگ نامی گشت و در تاجا شاهنشاه را کاری بزرگ پیش آمد زیرا که حاجی میرزا آقاسی و وزیر
 شاهنشاه غازی محمد شاه خراج ایران را چنان بدل کرد و متیول و سبیرغال و اکرام و انضال
 مردم مقرر داشت که هر سال دو کرو تومان خرج ایران از دخل ایران بزیادت بود و شاهنشاه
 میرور را درین امر از کثرت بود پستی میرفت نه وزیر مغرور را در کار نگوشتی بود و درین هنگام
 سلطان ناصرالدین شاه با خود همیگفت که اگر کار چوں دولت ماضی کنم مردم ایران از نیافتن
 حق خویش ناراضی باشند و اگر بر خزان ایران بیفزایم و حمل غنیمت را گران کنم در یوم یقوم
 الحساب چه جواب خواهم گفت پس صواب آنست که از میان مردم ایران یکتن را که بخیرت
 خلق و خشونت خلق و سورت خوئی و غلطت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم که نه از لطف
 جوانان شکوه بیند و نه برضعف پیران اندوه خورد و شمت امیران و نعمت فقیران را بیک
 میزان سخته کند و حیل و لثیم را با ناله و قیام بیک امتحان سنجیده آرد تا چوں قطع مرسوم

شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چون بر تیول مردے دیر خط ترقین کشد از تیسراو
 خاطرش ملول نگردد بلکه تا آنگاه که جمع و خج ایران را برابر کند رحم بر مادر و برادر نکند
 در میان همه مردم ایران این هنر را در نامه استعداد میرزا تقی خاں امیر نظام مطالعه فرمود
 عجب آنکه اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد میکرد هنوز نوبت پاوخته
 افتد و این نبود جز از کیاست طبع و فراست خاطر شاهنشاه چه گفته اند دل بادشاه را با ملکوت خدا
 راه باشد و از باب دول در پیش و کم ملهم باشند یا بجمله شاهنشاه ایران بران دل نداد که صدارت
 اعظم امیرزا تقی خاں مفوض دارد و این از فتح اقلیمی و کشودن کشوری نام برادر تر بود چه مد
 علیا و ستر کبری و تمامت شهنزادگان و قاطبه اعیان و بزرگان جمهور قوادسپاه و صنایع
 درگاه جزایں نموند و خواستار جزایں بودند یا اینکه شاهنشاه ایران هنوز سفده و اگر نه
 هیچده ساله بود همانکه خواست کرد و بهان راه راست بود اما هیچکس از کنون خاطر آنگی نداد
 اکنون با سر سخن رویم بخش علیخان یوزباشی قزاقی بغیران مد علیا و صوابید امر ابا د و ع
 قوب و هنر او پانصد تن سوار از دار الخلافه تا چین توپچی راه برید و پیوسته لشکرگاه
 گشت میرزا نظر علی حکیم باشی قزوینی چنانکه تفصیل آں در تاریخ محمد شاه مرقوم شد بعد از
 منزلت و تقرب در حضرت مامور باقامت و رقم گشت و تا کنون در بلده قهر و زیگداشت
 این هنگام حرکت موکب پادشاهی را اندازد و با شجانب بدانست از رقم بقزوین براند و در اینجا
 ششصد تن سوار افشار قزوین را تحریص داده با خود برداشت و او نیز در چین توپچی بکنار لشکرگاه
 آمد شاهنشاه فرمود میرزا نظر علی را گفته بود بیفرمانی کند و از قم بدین حضرت راه بگیر و پس
 حسن خاں پسر حاجی خاں را که غلامان تفنگچی در تحت حکم او بودند بفرمود که نصیر الملک را
 بگو تا مشوری صادر کند بدین حکم چند تن غلام تفنگچی میرزا نظر علی را برداشته تا با رض

قم کوچ دهند و در آنجا سکون فرمایند لاجرم چند تن از غلام تشنگیان بسیج سفر ثروت میرزا
 نظر علی حکیم باشی را مأخوذ داشته او را بدارالامان قم تحویل دادند چون درین وقت خبر ورود
 میرزا آقاخان وزیر لشکر بدارالخلافة معروض افتاد و امرای درگاه با اتفاق از مدو و اظهارد
 وحشت و دہشت کرده بودند شاهنشاه و اناسی همه خواست که تا مدد و موکب پادشاهی بمر
 از خشیت و تنباهی آسوده خاطر باشند ہم خطے بدارالخلافة فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر
 دیگر باره سفر کا شان کرده بماند تا شاهنشاه بعد از ورود بطهران بخواند چون این حکم را
 بدارالخلافة آورد وزیر گفت من ازین آملن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران
 کنم و نگذارم بدست امرای ایران که در طهران اقامت دارند کاری افتد که مہر شد ملت
 باشد حضرت خدا سے را کہ ہمیں ہر دو آرزو نایز شدیم و اکنون کہ شاہنشاه در میرسد ایں دو
 غایب قلب مبارکش را بپہنچا کرہ نخواہد بود پس وقت باشد کہ اطاعت فرمان سلطان کنم
 و مراجعت کا شان گیرم چون کار بدینچہ پیوست صاحبان مناصب سفارتخانہ انگلیس
 بمیان ارک سلفانی درآمدند و در حدت محمد علیار متر گیر می مشغول شدند کہ سالماست
 دولت انگلیس از ایران باہم از در مودت و موالات شد و ویکدیگر را از دست نمیگزناند از قبل
 دولت خود ابلاغ این خبر میکنم کہ ہرگز نہ انکار ہم داد کہ کسی مانند وزیر لشکر ازین مدو نہ باشد و
 انان سوسے کار داران محمد علیار نہ را ہست اور از نمی نمودند وزیر لشکر چون در میان بود کہ
 افتاد و ہم کرد کہ اندراجعت او دولت انگلیس را بحدت خود از اقامت او امر زبان ملک
 باز دانند و بگویند چہ اسے اجازت طریق حضرت شہزادہ ہمیں تکریم سے نیگویند بپیشید و
 ہنگامیکہ صاحبان مناصب سفارتخانہ انگلیس و فرانسے کہ در کار چاہے داشتند
 و همچنان خادمان حضرت محمد علیا ہمچنین بودند روی بآں جماعت کرد کہ اس جگہ جوش

بگذارد این اختلاف کلمه زان دست که من بفرمان بدین درآمده ام و این را سے پر
 خطا باشد همانا من بفرمان آمده ام و دست درگریاں برده و بخط سبک شاهنشاه را گردانید
 ولایت عمد بدو داد و محل منیع امارت میعاد نهاد چنانکه شرح آن در تاریخ محمد شاه رقم شیرین
 کرد و گفت من بکرم این منشور تا بدینجا تاخته ام و هم اکنون بسرے خویش در خواهم رفت استوار
 خواهم نشست تا آنگاه که شاهنشاه فرزند یکشد عالم است و بر بنوازد و راست دست
 دشمن چون آن خط بدیند زبانه بکام و کشیدند پس وزیر لشکر از ارک سلطانی
 بسرے خویش در رفت و برادر او میرزا افضل الله امیر دیوان هم در خانه خویش جلے
 گرفت اکنون بدستان خویش باز گردیم از چمن تو بچی موکب سلطانی کوچ بکوچ تا بسلطانیه
 طے مسافت کرد و در میان زنجان و سلطانیه خسر و خان کرجی باتفاق علی خان سرتیب قراکوزلو
 و دو فوج سر یاقه تقبیل سده سلطنت جبین مسکنت بر خاک نهادند چنانچه از آذربایجان فرمان
 که خسر و خان کردستان را برضا قلینجاں بگذار و دو طریق حضرت برادر را بکجه روز و در شاهنشاه
 بر زنجان و دو فوج قدیم و جدید همسایه را و پانصد تن سوار پیوسته رکاب شدند و هزار و پانصد سوار
 شاهسون نیز از راه رسید و شاهنشاه ایلان در سلطانیه یکروز لشکرگاه کرد و عرض سپاه
 دید تو پچانه و قورخانه و تمامت سوار و پیاده را از پیشگاه حضور عبور دادیم در انصی خمسه محمد علیخان
 ماکوئی چنانکه مذکور شد از کرمانشاهان بدرگاه پیوست بیفرمانی کردن و بے حکم طلب بجزرتدن
 او موجب سخط و غضب گشت فرمان دفت تا او را مأخوذ داشته بند بر نماند و ادوات مشمت
 و ثروت او را باز گرفتند آنگاه فوج خمسه را مامور به توقف زنجان فرمود و او فوج قراکوزلو را
 اجازت مراجعت بجان داد تا خویشین را برگ و ساز کرده ساخته سفر فرسان باشند و هم خویش
 عبد الله میرزا را بکجاست خمسه باز گذاشت و میرزا شفیع قلیسر کلته را بوزایت او بداشت آنگاه از

اراضی خمسہ بہم سپار قزوین گشت فوج افشار قزوینی و سوار ایل والوسی کہ در لواحق قسز وین سکون دارندہ تمامت حاضر رکاب شدند و چون ایشان را ملازمت رکاب واجب نبود مامور بتوقف در قزوین آمدند و ہم انانجا طریق دار الخلافہ برداشت مردم طہران تمامت شہزادگان و جمہور امرا و اطباء عیان استقبال شاہنشاہ را راہ برگزفتہ جز محمد حسن خاں سردار ایروانی کہ در عرض راہ از دربار سلطانی بدو خطی آمد کہ مارا مسووع افتاد کہ بیرون قانون چاکری خویشی ہمہ کنی اگر ازیں پس از سر لے خود بدر کردہ بفراہیم تا سرت برگیند لاجرم محمد حسن خاں ملازم سرے خویش بود و دیگر مردم فوج ازیں فوج شتاب میگرفتہ و در عرض راہ برکاب مے پیوستند من بندہ با اتفاق میرزا شفیق صاحب دیوان بدال سوے سلیمانہ تاختیم و خاک پئے اسپ سلیمان زمان را تو کیا دیدہ ساختیم و بعواطف شاہانہ قرین مفاخرت بیکرانہ آدمیم مع القصدہ موکب پادشاہی بدیں شکوہ و فرہی از سلیمانہ بقریہ یافت آباد نزول فرمود و سراپردہ سلطنت افزاختہ گشت امرے کہ در ارک جاے داشتند بدیں محبت کہ ارک سلطانی را نتوانستیم حتی گذاشت تا بدین وقت پذیرہ سلطانی نکرہ بودند دریافت آباد زمین بوس درگاہ کردند میرزا نصر اللہ صدر الممالک ہنوز خود را صدر اعظم مے پنداشت و آرزوے اقامت در سرے حاجی میرزا آقاسی داشت دریافت آباد کہ روے امر و نہی پادشاہ با میرزا تقی خاں امیر نظام گشت دسرے حاجی میرزا آقاسی برے مقام اوتعیین یافت مردمان تفرس کردند کہ امارت نظام و صدارت اعظم خاص او خواہد بود صدر الممالک و جلسے دیگر از بزرگان در تحویب اس امر از قدرت خویش بر زیادت جنبش کردند و کوشش ایشان را با تشدید حکم پادشاہ مناسحت کوہ و گاہ بود و دیرین منزل چون صدق نیت و حسن طویرت میرزا سعید خاں کہ انہوں وزیر دول خارجہ است مکشوف افتاد و مکانت او را در فضل و ادب و استقامت نظم و تدبیر و عرب و ہفتافائی چند گونہ ضل و استقصائی

چند گونه لذت باز دانستند شاهنشاه ایران بصلاح و صواب دید میرزا تقی خان تحریر رسایل خاصه و ترقیم سرار مکتوبه را با و مفوض داشت بالجمله روز دیگر که جمعه بیست و یکم شهر ذیقعدہ الحرام بود شاهنشاه ایران از یافت آبا و بشهر طهران درآمد و میرزا تقی خان را هر ساعت برافتنه و دیگر خلعت کرد و نام بزرگان و اشراف را جبریده کردند که شب شنبه بیست و دوم ذیقعدہ میاں سران سلطنت پیش روئے عمارت کلاه فرنگی حاضر شوند و بحکم ارماد ستاره شناسان و رصدخانه چوں هفت ساعت و بیست دقیقه از شب سپری شد شاهنشاه جوان بخت رخت سلطنت را که از هفت پدیریمیراث داشت طلب فرمود و تلج کیانی را که چهارمین بمیزان از ایا قوت رسانی و دیگر جواهر شاهوار تر صبح یافته بر سر نهاد و باز و بند ماسه دریای نورد و تاج ماه را که بعضی از جواهرش را از تحدید قیمت بیرون نماده اند بر بست و شتکے لالی منقود را که هر دانه را بیضه کبوتر در برابری ترانه دارد حمل کرد و شمشیر الماس را که در دست چنین پادشاهی جهاں بکشاید بر میان بست و بر تختی مرتع و مکمل بر نشست حاضران حضرت رده بستند و رکعاً سجداً تحیت و تعنیت گفتند من بنده نیز چون کریمک شب تاب بردیدار آفتاب نگران بودم و برآں جلوس مبارک لبس و تبارک می سرودم و موهم در آن شب میرزا تقی خان امیر نظام را بجای که حواشی آن تمام از مرور پیدا بدست تصبید داشت خلعت شاهوار سید و نام آتایگی و صدارت اعظم با امیر نظام توأم گشت و رفق و رفیق تماست امور بخاطر حاتم او مسلم آمد و از پس آن روز و شنبه بیست و چهارم ذیقعدہ الحرام شاهنشاه ایران بارعام در داور در سران فسخ سلطانی و دیوان بزرگ جهان بینی بر تخت مرمر با تاج کیانی جلوس فرمود و صنادید امر البشرب مہلاب شیلان کا میاب شیریں رواں شدند و از پس آن میرزا تقی خان بر وسادہ وزارت جائے ساخت و تنظیم مملکت و تقویم امور سلطنت پرداخت محمد حسن خان سردار را خواستار شد تا شاهنشاه

گناہش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت آنگاه بزرگان ایران را یک یک دود
 در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت نخست بگوئید یا امرایوزارت اعظم
 پذیرفته آید و بر آنچه حکم کنم گردن نهاده آید یا پرده مخالف خواهید نواخت ایشان چو بدیدند
 اکنون این کار بر او استوار گشته و برسند حکمرانی کاہران نشسته ناچار بدین قضا رضادادند و
 باطاعت و متابعت او مواضع نهادند میر تقی خاں از ان جماعت خاطر آسوده کرده و حفظ امور
 جمهور و نظم حدود و تغویا و جمہ نہت ساخت و چون پیشتر یاد بانجمن روزگار
 برده بود بر امر عراق ملکیت ایران احاطتہ لائق نداشت باز پیش شناختہ بود
 کہ در کار کشور و امر لشکر هیچکس چوں میرزا آقا خاں وزیر لشکر دانا و بینا نباشد
 چه از زمان پیش ہر کہ مستوفی لشکر یا وزیر لشکر یا وزیر نظام بود تحت فرمان وزیر
 لشکر کار می پرداخت و ہنر او را در کار نیکو می شناخت و این بہنگام مانستہ بود کہ محفل
 در ہم یافتہ و بہر ہم تافتہ امور ایران را جز بر انگشت تدبیر وزیر لشکر نتراند کشور تا چار با و طریق
 موافقت و موافقت گرفت و شرط داد و پیمان و اتحاد محکم کرد و در جزوی و کلی امور مشورت
 او را مقدم داشت بہرست و حل مشکلات مملکت و معضلات دولت را سهل نہت و زبان
 او را مفتاح البواب بستہ و ول خارجہ شمر د و در این وقت بنیان امر خویش را بر ترصیص این قواعد و تشوید
 این سپاہ استوار یافت و بادل قوی و دیران حضرت مستوفیان در گاہ را طلب نمودہ جریدہ جمع و خرج حنا
 ایران زیشان بجست دو کروڑ تومان خرج را بر جمع افزود یافت پس طہات شاہزادگان بزرگ تا چاکران خود
 نام ہر کس از مستوفیان گاہ و عارضان سپاہ ہی بخاستہ مرسوم و موہبہ ایشان تہتی بکاستہ یں امر وضع و
 شریف قوی و ضعیف را یک سبت بہرہ فرستاد تا هیچکس را کس سخہ نباشد و من بندہ باریکد حضرت شاہنشہ
 بہ منصب ایستقا فخر بزرگ شتم و در انشاء قصائد لالی فرستد تا حضرت می بردم و تا نسخ

اقلیم سبعة جهان و اقسام خمسة زمین را از ده زبان ترجمانی کرده نگار میدادم در روایت عمر بن
 قریب و بعد از آن بار عام بین یدی الاعلی بدان ذلالت و طلاقت میگفتم که مورخ حسین پادشاه
 می افتاد وقت آمد که دو هزار کس در پیشگاه حضور انجمن شدند و حامل فتحنامه زرسین بنده طایف
 بیاس بر گرفتیم و به لکنت زبان تا با خبر فتم یا بجلد یا تقدیم چندین خدمت میرزا قلی خان عادل
 دو هزار تومان زر مسکوک از سرسوم و مواجب من بنده بکاست الا آنکه میعاد و نهاد که چو این
 کار بر میزان ختم با تو دو چندان بهم وزیر لشکر نیز آنچه ده بر ذلت نهاد و ضمانت کرد
 مع القصه کار بدینگونه کرد چندانکه جمع و خرج خراج ایران را با هم برابر داشت از پس آن نظم
 بلدان و امصار بر پا داشت بصواب دید شاهنشاه ایران فرمان کرد تا اسکنده و مصر را بکومت قزوین
 بیرون شد و میرزا امین مستوفی قهرشی وزارت قزوین یافت و ایشان در عشر آخر ذیحجه بجانب مقصد
 شتافتند و شاه رخ میرزا سید حسین میرزا فرمان فرمای فارس را مورخ حکومت کاشان گشت
 و محمد کاظم خان سپهر محمد حسین خان کاشمی بوزارت او نامیر دار آمد و در خدمت و طریق کاشان گرفت

ذکر شورش و ناخوشان شهر مزه قتل حاجی میرزا عبدالعزیز پاشا و مجبزی بابل

ازین پیش در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه قسمه خراسان و تاجیک شزاده حمزه میرزا
 بدان راضی و بهر محبت شدن حسن خان سالار تاجیک کسان را جعفر علیخان کرد شاد و به سرخس
 که بجهت و شاه رخ خان قاجار و بنجارا حاکم کرد مرقوم شدیم اکنون این سخن را بنا بجا یازده هزار
 می آید آنگاه که شاهزاده میرزا حمزه بنون محمد علیخان مالکی از مشهد مقدس بجانب بنجر و کونج
 سیداد و مصصام خان را بایک قوچ سر باز دارک مشد باز گذاشت و نیابت حکومت خویش
 را بدو تفویض کرد و او را بمردم آن بلده کالبدان و نصفیت همیکرد و سرکردگان لشکر که چو

دیگر چاکران جز کنین و کید یکدیگر را نمیجویند و در حضرت جبر بر بدبهم سخن نمیگویند بر مصمصام خاں حسد
 بر دند چون حمزه میرزا از زنجیر و مراجعت کرده بکجست غزارت میاه و خضارت گیاره چهل وزه
 در چمن کا و باغ اوراق کرد و وقت یافته زبان بشکایت و سعایت مصمصام خاں کشودند چندانکه
 حمزه میرزا اورا حاضر خدمت ساخته مصطفی قلیخان سرتیب همدانی را بآباد و فوج سرساز همدانی و
 افشار کجائے نصب کرد و بعد از درود او مشهد سرساز افشار و همدانی سر برنا فرمائی بر آوردند و دست
 تعدی با موال و انتقال رعیت شهر و حومه فرایردند تا بدانجا که مردم خرمنهاے اندوخته و حبات
 انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و حراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته بجانهاے
 خود در رفتند و حمزه میرزا چون بر سران سپاه حکمی که لایق بود رواں نداشت بعد از اصفا
 این خبر کا به ساحت گذاشت و از آن سوے مردم لشکرگاه از بهر علف و آذوقه به رویه و قریه در
 میرفتند مانند اهل غارت وینما هر چه می یافتند بر میگرفتند و لاجرم مردم خراسان یکباره رنجیده طم
 شدند از طرف دیگر میرزا محمد خاں سپهر صف الدوله که بعد از حمزه میرزا بخراسان با عشیرت آصف الدوله
 و سالار و بقعه شریفه حضرت رضا علیه الصلوٰة والسلام پناهنده گشته تا کنون در انجام میرسیت
 ویرین وقت فرصت بدست کرده مردم شهر را یک یک دود و در تحت قیہ مبارکه دیدار بهی کرد
 و در فتنه شورش مواضع همه تها و از فتنه بهم درین هنگام در چمن کا و بلخ خبر حمزه میرزا بریند
 که حسن خان لار و جعفر قلیخان شاد و لشکری انبوه از ترکسانان برداشته از سرخرس
 تا آق دریند تاخته اند از ارض خاں سرخسی نیز بایشان کوچ میدهد باشند که در نواحی
 مشهد غارتے برند و غنیمتے گیرند حمزه میرزا بعد از اصفا ایں خبر نخستین جمعه از سواران
 عراقی را فرمان کرد تا باراضی کال یا قوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند از
 تغائی ایشان ابراهیم خلیل خاں را بعضے از توپخانه و سرباز و سوار خراسانی بتاخت

و این هر دو لشکر در کال یا قوتی با هم پیوسته شدند و ایشان را آگهی آمد که جعفر قلی خاں و
 سالار تاهارض نظریه رانده اند و راه نزویک کرده اند لاجرم سواران عراقی و خراسانی
 با استقبال جنگ ایشان استعجال کردند جعفر قلی خاں چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در کیگانه
 بازداشت و خود را با معدود سوار پیش روی لشکر نمودار کرد چون سوار عراقی و خراسانی
 او را دیدار کردند و اسپ بر جهانند و از دنباله ایشان برانند جعفر قلی خاں گاهی ستیزنده و گاهی
 گریزنده سواران را از میان توپخانه و سر باز بمسافتی بعید دور افکند آنگاه مردم او کمین بکنانند
 و سواران عراقی و خراسانی را در میان پده خویش افکندند و از چار سو سئ زرم دادند و عبدالله خاں
 صابین قلعه را با دو برادر زاده بضرپ گلوله تفنگ از اسپانداختند جماعتی از سواران صابین قلعه
 و شاهسیون و دیگر قبائل مقتول شدند و جمیع اسیر گشته بقیه السیف نیز هیمت شده تا میان بزر
 و توپخانه عنان نشینند و ابراهیم خلیل خاں چون این بدید سران سپاه خراسان را خطاب کرد که شما
 با سالار مواضع در میان است و این تباهی که در سپاه ما افتاد چند آنکه جمیع سربازانند و گریه پشت
 با جنگ کردند همه از حیل و نیرنگ شما بودیم اکنون از میان لشکر آذربایجان عراق بیک سو
 شوید و جدا گانه او تراق کنید و محمد حسین خاں هزاره را با پانصد تن سوار و دیگر خراسان را بشکرگاه
 خویش راه نگذاشت مردم خراسان یکباره دل آزرده شده سخن ران نهادند که هنگام فرصت
 طریق مخالفت سپارند و این خبر بشهر مشهد فرستادند مردم آن بلده مدکار عصیان و ظفیان
 قوی دل شدند و انا نسوے چون قصه قتل عبدالله خاں صابین قلعه و نیز هیمت لشکر اعمرو نیر
 بدانست ناچار از همین کوتاخ کوچ داد و تا کال یا قوتی به تعبیل طے مسافت کرد و در وقت
 حاجی بیگلربیگی را از تخت قبه مبارک اعلان کلمه عصیان را تصمیم عزم داد چند تن از انتر شهر را با
 خود متفق کرد و در حب مروے را نیز طلب نمود و این رجب از جمله غلامان رکابے بود که حبس

حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفر قلی میرزا پسر محمد ولی میرزا میزیست هنگام توقف حمزه میرزا
 در چین کا و باغ آلوده عصیان گشت و جعفر قلی میرزا بزخم چوبش رحمت فراوان کرد و لاجرم
 رجب بشهر مشهد گریخته بصحن قبه مبارکه پناه برد و این هنگام با حاجی میرزا محمد خاں
 بیگلربیگی پیوست با بجمه رجب مردے با پناه تن از اشرا بله شیراز از غلاف آویختند
 و بر قهانه چهره در آویختند و با خولے بیگلربیگی و رشب بیست و پنجم شهر رمضان از صحن مقدس
 رضوی علیه السلام بیرون تاخته و نخست راه بازار را پیش داشته بطلب شعله شهر میشتافتند
 و او را در جایی نشست خود نیافتند چه ابراهیم سلطان که از قبل حمزه میرزا شعلگی شهر داشت
 با اتفاق حاجی میرزا ماثم مجتهد و چند کس دیگر از بزرگان علما در سرای یک تن از اعیان شده
 بمیامانی بود و لاجرم جماعت اشرا رفحس حال او را کرده ناگاه بدان ضیافتگاه در آمد و با نقابهای
 آویخته و در بهای انجمنه مجلس در رفتند و ابراهیم سلطان را از کنار علما بمیان مجلس کشیده با
 تیغ پاره پاره کردند و هر شق او را بیک دروازه بیاویختند و میرزا کاظم سمنانی را نیز مقتول کردند
 و از انجانب بجانب خان حاجی میرزا عبداللہ متولی باشی شافتند و در سر راه و در رفقه او از انجانب
 جاسه خواب ماخوذ داشته و کشتن کشتن تا مسجد گوهر شاد آوردند میرزا محمد خان بیگلربیگی که در آنجا
 نیز آتش فتنه را دامن میزد و چون چشمش بر حاجی میرزا عبداللہ افتاد از خشم انجماعت گفت که هنوز او زنده
 بنزدیک من میلید لاجرم او را بیک سئے کشیده در دهن میرزا مسجد سرش از تن بر گرفتند و در آن شب هر خانه
 بیغول که گمان منزل سربازی داشتند بر فتنه هر کس از جماعت سربازان بدست آوردند کشتند و نیز وید
 باناں برج و باره و حرسه دروازه را بتامست دستگیر نمودند و مقتول ساختند و گرو سربازان
 ازین مملکت بیرون بسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا برام صحن مقدس سنگ کرده بمقتل
 نشستند هم برایشان کسے رحمت نیاورد و بیگلربیگی حکم داد تا با اواب صحن مقدس را بسوزانند

و چند روز ایشان را بے آب و نان بگذاشتند تا ناچار قتل و اسیر رضا دادند و از آنجا بیرول شدند
 پس بفرمود تا جماعتی را سر بیدند و برینے را با ترکمانان بفروختند و گروینے اور حمام خیابان سفلی
 جو غان و عطشان محبوس نمودند و چون ازین کار بپیداخت مسرعے از برق و باد جهنده تر
 بنزدیک سالار فرستاد که دیگر از بهر چشستہ برضیو طریق شهر برگیر که کار بر مراد رفت و علیٰ شہر
 نیز بدو نوشتند کہ ما ازین پس اطاعت مردم آذربایجان را نخواہیم کرد چہ ایشان از شریعت
 اشنا عشر بیرول میدانیم از بہر آنکہ سر بازاران بحمام زنان مردم زنار دندیا بجمہ درین فتنہ
 ابراہیم خلیل خاں بچتہ اعداد کار لشکر در شہر مشہد جلے داشت و قبل از آنکہ مردم شہر بدو دست
 یابند خود را بمیان ارک مشہد در برد و باتفاق مصطفیٰ خاں ہمدانی محصور و محصن گشت و
 صورت حال را بالجملہ مکتوب کردہ بنزدیک شاہزادہ فرستاد اما شاہزادہ حمزہ میرزا چون کال
 یا قوتی خبر بشنودیدن مردم شہر و قتل و تہب سر بازاران را اصفا فرمودہ میتوانی بطرف شہر راہ
 برگرفت و مردم شہر چون این بدانستند سپاہی از سوارہ و پیادہ انجمن کردہ از شہر باستقبال
 جنگ بیرون تا ختند و در کال عیش تا ختنے بلشکر شاہزادہ بردند و چند نفر شتر و قورخانہ را دنگیر
 ساختہ مراجعت بشہر نمودند و ازین نصرت مردم شہر در جنگ شاہزادہ دلیر گشتند و از اسنکچوں
 حمزہ میرزا ابواب شہر را بر خویش مسدود یافت راہ بگردانید و از دامن کوہ سنگے طے طریق کردہ
 بقلعہ ارک مشہد در رفت و خود را جماعتے در ارک جائے گرفت و دیگر لشکریان دبیروں در وازہ
 ارک لشکر گاہ کردند و سنگری از پیش روئے سپاہ آوردند مردم شہر کہ بقتوئے بعضے از علمائے
 خود این جنگ را جہاد مے پنداشتند از در وازہ نوغان بیروں تا ختند و جنگ انداختند حاجی میرزا
 ہاشم نیز در پلے بارہ شہر نگران این جنگ و جوش بود ناگاہ بزخم گلولہ توپ خستہ از فراز بارہ
 باز شدہ بر سر حاجی میرزا ہاشم فرود شد و جراححتے بوسے رسانید شہریان شکستہ شدند و او را برداشتہ

بشهر در بردن از پس آن بفرموده حمزه میرزا مصطفی قلیخان سرتیب یا جماعتی از سربازان
 برای حمل علوفه و ازوقه از لشکرگاه بیرون شدند مردم شهر ازین بدانستند و از دنبال دشمنان
 او را در یافتند و جنگی صعب برپا شدند مصطفی قلیخان چون مردان رزم دیده بکار در آمدند با
 زخم گلوله بران یافت از بهر آنکه مردم او دل شکسته نشوند جراحت خود را پوشیده داشت و
 چندان بکوشید که دشمن را نهزیمت کرده مراجعت بلشکرگاه نمود و درین وقت حمزه میرزا چند
 کثرت رسول لشتر فرستاد و مردم شهر را به بیم و امید پیام داد باشد کسی آنده حمت مقاتلت مردم
 طریق اطاعت و انقیاد گیرند هیچکس او را اجابت نکرد بلکه فرستادگان او را اجازت مراجعت ندادند
 ناچاره فرزند دیگر فرمان یورش بلشکر داد و سربازان از محلتی که مشهور بسرشور است تا ختن بروی شهر
 در رفتند و آن محلت را تا بازار و حمام شاه فرو گرفتند و بی توقف تا آنجا را که مالک بودند بمحض
 تنب و غارت درآوردند و استرحام هیچ مردوزن را اجابت نمودند و عایای شهر چو این
 بدیدند از بهر حفظ زن و فرزند و اموال و انقال خویش یا جماعت اشرا و اهل بغی و فساد متفق
 شدند و از فرزند با هماد و پس دیوار ما بمدافعت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان
 را مقتول ساخته ایشان را نهزیمت دادند و تا درون قلعه ارک برانند و از بهر آنکه از آن پس
 سربازان را قوت یورش نباشد خندق در میان شهر و قلعه ارک حفر کردند و سنگری محکم برآوردند
 شاهزاده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپ ها را بجانب شهر فراز کردند و چند روز و چند شب
 چون باران تنگ مرگ بران شهر بارید اما از آن طرف حسن خاں سالار چون مقاتلت با
 حمزه میرزا در قوت بازوئی مردم سرخس ندانست جعفر قلیخان که و شاد و لورا دانه هرات نمود تا
 از یار محمد خاں دالائی هرات استمداد کند و لشکری در خور جنگ حمزه میرزا یا خود بیاید و بعد از
 فرستادن جعفر قلیخان سول بیگلر بیگی بر سید و خبر آشفتن شدند را برسانید لاجرم شایخا طرغشت

ترکمان را نیز قوی دل و دلیر کرد و بید رنگ قرا و غلغان که در میان قبائل قحالیان یکی
 است و اراض خاں و دیگر قوشید خاں را که در طوایف سرخس حکم و پو بندیر داشته و هنر ابرو
 ترکمان با هنگ عقاب و شتاب شهاب تا بیشتر مشهد براند بعد از ورود او مردم مشهد
 را جلادت بر زیادت گشت حومه شهر را نیز تحت فرمان خویش کردند و حمزه میرزا و لشکر
 او را یکباره حصاره دادند درین وقت از برای آذوقه و علوفه کار بر لشکریان بصورتی رفت
 گاه گاه با توپخانه و سر باز بقتلاع و قرقای قریب شهر در رفت و قوت چند روزه بدست کرده
 مراجعت بارک می نمودند و همه روز با مردم شهر رزم میدادند و از جانب دیگر سواره هزاره
 در اطراف لشکر گاه از ترکها باز نمی نشست و اگر از سپاهیان کسی بطلب آذوقه یا چاربه
 دات خود بیرون شده اسیر گشته و بهدیرین دار و گیر حسن خاں زعفرانلو فرصت بدست کرده
 با جماعتی بجانب لشکر گاه یورش برد و بزخم گلوله توپ با خاک پیست شد و مردش نیز میت گشتند
 درین وقت سرعی که مکاتیب کار داران دولت را از طهران بخراسان میر و تا حمزه میرزا را زود قات
 شاهنشاه غازی ناگهی دهم گرفتار مردم سالار گشت حسن خاں سالار شاد خاطر شده مکتوبی بامشکر کل
 حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش از بهر حیصیت و از بر لئی کیست پادشاه
 شما جهاں را وداع گفت و روانست که شما نیز جنگ را وداع گوئید و روز دیگر سید ششم ندین
 را بنزد حمزه میرزا رسول کرد و گفت بادشاهزاده بگویی که این سپاه را پی سپاه چربا بید ریخ مبارزت
 داد و بشکنج مناجرت انداخت صواب آنست که این منازعت بگذاری و طریق مراجعت برداری اگر
 ازین پس تحت و تلج ایران بهره من گشت و اخذ خراج نصیب من افتاد و تو را و این لشکر که
 در رکاب تو چندین مصابرت کردند و مردانه رزم دادند پادشاه پادشاهان خواهد بود که شما نیز حمزه
 میرزا در پاسخ گفت سالار را بگوئی اندازه خویش گیر و بیرون اندازد خود سخن کن که ما را در هیچ وقت

بار عایت تو حاجت نخواهد رفت مع القصه در میان چنین اسیب بزرگ خبر وفات شاهنشاه
 غازی محمد شاه در شهر مشهد پراکنده گشت و سالار این خبر را طایفه اقبال انست مردم خراسان
 در تقدیم خدمت امیکه برده چندان شدند و هم درین وقت مکشوف قناد که جعفر قلیخان کرد
 شاد لویار محمد خاں و امیکه هرات را با لشکر حرا جنبش داده بعد سالار کوچ میداد این خبر نیز
 خاطر لشکر عراق را شکسته کرد و حمزه میرزا یکبار در ننگنامه حصار گرفتار گشت علف و آذوقه
 چنان تنگیاب شد که سر بازاران بیشتر وقت گوشت اسب و اشتر قوت کردند و دوشی را چون
 علوفه نبود فراوان در قلعه ارک بمردند و هوای قلع بشتت عفر گشت اما یار محمد خاں بے آگهی
 جعفر قلیخان لازم خود میرزا بزرگ خاں قزائی را بنزدیک حمزه میرزا فرستاد و معروض داشت که مراد
 حضرت تو خبر سراطاعت و الفتیاد نیست اینک با لشکر ساخته بدرگاه تو خواهم تاخت و بهر چه فرمان
 کنی فرمان پذیر خواهم بود مع القصه یار محمد خاں با اتفاق جعفر قلیخان تا با راضی جام طے مسافت و از آنجا که
 باره چنانکه جعفر قلیخان ندانست مکتوبه بنزدیک شاهزاده حمزه میرزا فرستاد که چنان ندانی من بعد
 سالار آمده ام بلکه بحضرت تو خواهم پیوست و در راه دولت رزم خواهم داد و از آنجا ب مکتوبه
 با سالار کرد که من فردا بشهر مشهد در می آیم بفرمائی تا از هر من سرلای در میان شهر معین بدارند
 تا فردا شوم من خاں سالار چهار باغ مشهد را در میان شهر تعین داد و یفرمود یزداں بخش
 میرزا با اشرف علما و ساوات و اعیان شهر با مدادان از دروازه شهر بیرون شوند و یار محمد خاں
 را پذیره کنند و چون تفرس کرده بود که حمزه میرزا نیز تقریب کرده است روز دیگر علما و اعیان
 را با لشکر لایق بیرون فرستاد و لشکریان را یفرمود که چون یار محمد خاں را دیدار کردید نگران
 باشید اگر پیشتر در می آید و در تقدیم مقدم او خویشتن داری نکنید اگر با جانب قلعه ارک راه
 بگیرد با او در آویزید و اگر نتوانید خویش بریزید مع القصه روز دیگر مردم شهر بیرون شدند

وراہ برگرفتند مایار محمد خاں با جعفر قلیخان گفت من نخست باید کہ بقلعہ ارک در شوم و
 ارک را فرو گیرم آن گاہ آسودہ بشہر خواہیم شد جعفر قلیخان اگر چہ این سخن را از در صدق
 نمیدانست اما قدرت مخالفت نہ داشت و در معنی ماخوذ بود بالجملہ یار محمد خاں ہمسای قلعہ
 مسافت کرد تا آنجا کہ راہ ارک از طریق شہر نمودار شد عنان بجانب ارک بر تافت
 و از دروازہ ارک نیز ابراہیم خلیل خاں و عبدالعلی خاں با سر باز و توپخانہ استقبال اورا
 بیرون شدند مردم شہر چون این بدیدند بجانب او حملہ بردہ جنگ در انداختند یار محمد خاں
 بزم زنان از دامن کویہ سنگی بسوی ارک ہجرت یافت توپخانہ و سر باز با او پیوستہ شد
 این وقت مردم شہر را دست از مقاتلت با او کوتاہ گشت و یار محمد خاں بارک در آمد و در
 حضرت میرزا اظہار اطاعت و انقیاد کرد و جعفر قلیخان را نیز محبوساً با خود ہمیداشت بیک
 سونے اردوی حمزہ میرزا جداگانہ لشکر گاہی کرد و چون یکدو روز بریں برگشت از بہر آذوقہ
 کار بصعوبت میرفت یار محمد خاں سوارہ افغانان را برداشتہ بقلعہ گلستان برفت و مقدار
 علوقہ و آذوقہ حمل دادہ بحصولین قلعہ آورد این ہنگام مردم دانستند کہ دیگر یار محمد خاں با
 ایشان یار نخواہد گشت و بر کین و کید او یکجستہ شدند و چند روز دیگر چون یار محمد خاں از اک برید
 شد باشد کہ از غلات و حبوبات ہیزے بارک رساند سالار از مردم شہر لشکرے ساز کردہ
 یاہنگ جنگ او بتاخت و ہر دو لشکر یکدیگر را دیدار کردہ بگیر و دار و در آمدند و در میان ایشان
 رزمے صعب رفت بعد از کشش و کوشش بسیار نصرت با مردم شہر افتاد و یار محمد خاں
 افغانان چنان ہزیمت شدند کہ توپخانہ خود را گذاشتہ راہ ارک برداشتند حمزہ میرزا چون این
 خبر بدانست بفرود تا از میان ارک توپچی و سر باز شتاب زدہ بیرون شتافتند و یار محمد خاں
 را دریافتہ اورا با افغانان بارک در آوردند این وقت اقامت لشکران در کنار شہر شد

مشکل افتاد یار محمد خاں در حضرت شاہزادہ معروض داشت کہ صواب آنست کہ از اینجا بجانب
ہرات رہسپار شویم و زمستان را در آن اراضی پہلے بریم علوفہ و آذوقہ لشکر ایران را من
از خوش کفایت کنیم تا آن گاہ کہ شاہنشاہ ایران در تحت ملک جلے کند و زمستان پہلے
رود پس با سپاہی ساختہ از بہر جنگ باز شویم و کار بر مرد کنیم شاہزادہ دریں سخن با او ہم
داستان گشت و بفرمود اسپہاے توپخانہ را شمارہ کردند و چندانکہ بارگیر داشتند توپ ہمارا
از بہر حمل و نقل بجائے گذاشتند و آنرا کہ اسپ بمرده بود بر حسب فرمان توپچیای خود ہم
شکستند و عراوہ آنرا بسوختند تا از پس ایشان دشمن نتواند بکار بست جعفر قلی خاں
کرد شاہ لودریں وقت تدبیرے اندیشید و بیان نہاد کہ اگر اورا کیل سازند تا بشہر رود و
پانصد نفر شتر با حمل آذوقہ و یکصد سراسپ و یکصد شتر بدیشان فرستد تا پیچ سفر ہرات کنند
و شاہزادہ اورا را ساخت و بجواستاری یار محمد خاں و ابراہیم خلیل خاں اورا خلعتے
نیکو بداد تا بشہر مشہد و رفت لکن و فابعد نتوانست کرد چہ سالار و مردم مشہد بیان اورا
پذیرفتار نشدند پس از یک دور و دیگر چوں عجز جعفر قلی خاں از وقایع عمد مکشوف افتاد
حمزہ میرزا و یار محمد خاں چندانکہ توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از آنجا کوچ
دادہ طریق ہرات برگرفتند حسن خاں سالار و جعفر قلی خاں نیز بالشکر خراسانی و ترکمان از
دنبال ایشان رہسپار بودند تا اگر تواند بالشکر گاہ ایشان تا ختنی کنند چوں حمزہ میرزا از ارضی
جام بدان سوی شد سالار بجانب نیشاپور عثمان برگردانید و در رباط نیشاپور بالشکر پائے
خود او تراق کرد و این ہنگام بیشتر محال خراسان تحت فرمان سالار بود و نیز اہل صلاحتان
پسر خود را با جمیع از سواران خراسان بچنارای فرستاد تا آن اراضی را فرو گرفت و از آنجا
بالشکرے لایق بجنو شان رفت و آن محال را نیز تحت فرمان کرد *

فرار کردن سامخان ایلخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدو ایران

سامخان ایلخانی پسر رضا قلیخان زعفرانلو و ابو الفیض خان برادر و حسب فرمان مامور بتوقف طهران بودند یکروز بعد از وفات شاهنشاه غازی سامخان با خویش اندر بشید که اگر همچنان متوقف طهران باشند تا شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه از آذربایجان فرزند و بر تخت ملک بجای کند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من مجبوساً درین شهر بوده ام لاجرم تا نندیشم ربائی نخواهم یافت پس صواب آنست که پیشتر خراسان سفر کنم و تقدیم خدمت کرده بپای تویش باز آیم تا عقیدت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد و لاجرم ابو الفیض خان را برداشت از بیرون قصر محمدیه راه برگرفت و شش روزه تا کنار سبزوار براند و در آنجا فتنه خراسان و استیلائے سالار رادآن مملکت اصفا نمود و بیم کرد که مبادا بدست مردم سالار گرفتار شود و من در انداخت که شاهنشاه غازی رخت از جهان بیرون برد و اینک من نیز دیگسالار این خبر بخورده خواهم برد جماعتی از دیده بانان سالار که حاضر بودند و اخذ و حبس سامخان را در خاطر داشتند باتفیق سامخان راه برگرفتند تا نزد ترایان شونده سالار رسانند و در عرض سامخان فرار کرد بطرف محمد حسن خان قزوینی را برگرفت تا روزی چند برآساید و اعداد کار فرمایند و ندانسته بود که محمد حسن خان را که از قبیل کابولان دولت حکومت جاجرم داشت خویشاوندان جعفر قلی خان کردشادلو بجانب قزوین فرستادند و اموالش را بر دزدانچای سامخان بداد اراضی رسید و پرسش حال محمد حسن خان کرد یکتن از مردم آن محال را و را غلط داده بدرون قلعه دلالت کرد و سامخان و ابو الفیض خان و یکتن از ملازم او چون بدرون قلعه شدند حرسه قلعه در بیستند و شکست از پس در استوار کردند و بدیننگ آن کس که ملازم سامخان بود از اسب بریز آوردند و با خنجر سلب و ثروت او شغل

شدند و جماعتی قصد ایلتخانی کردند سا منخان عثمان بگردانید و تفنگ خویش را بسمان آن
مردم کشتاداد تا از طریق دروازه بیک سوئی گریختند و اسب بر جهانده پنهان از پشت
اسب دست فرابوده علاقه دروازه را بکشیدند چنانکه سنگ را جنبش داد و دروازه پس با اتفاق
برادر خود ابو الفیض خاں اسب بر جهانده تا زوین شتاب زده برانید و بعد از دو روز و دو شب
روزر در خانه محمد حسن خاں قامت کرد تا از کار خراسان مینشی حاصل کند و در آنجا مکشوف افتاد که
قبائل زعفرانلو بایزدان و یدوی خاں برادر سا منخان طریق اطاعت و انقیاد سپرده اند و دست
تصرف امیر اصلمان خاں پسر سالار را از خویشان باز داشته اند و امیر اصلمان خاں از چهاران
بجانب خویشان نتواند شود و نیز معلوم شد که سلیمان آقا که جوینی بفرموده سالار محال جاجرم
را فرو گرفت و همچنان حیدر قلی خاں برادر جعفر قلی خاں شلو و حکومت اسفراین یافته با سپاهی
از شهد تا اسفراین شتافته و بدان سراسرست که هم از آن محال احتشادی کند و بوزنجر در آفرود گیسود
و این هنگام که کاظم خاں خلیج باد و عواده توپ و خلیج فرمان کلداران دولت در بوزنجر دستوقف
بود و بالجملة سا منخان ایلتخانی از پشت دروے این امورا گئی یافت از نزدیکان بنشسته از محال جاجرم
راه بگردانید تا میاد اگر قمار شود و از بامداد تا نیمه شب سی و پنج فرسنگ راه بریده بخار از ارضی اسفراین
آمد و از آنجا بمیان قبیلہ میلانلو که از جمله جماعت زعفرانلو است در رفت و این هنگام آسوده خاطر
شد پس آوینده محمد را از میان مردم خود اختیار کرده بنهانی روانه بوزنجر کرد و کتوبه بکاظم خاں
خلیج فرستاد که این گروه چریک که با حیدر قلی خاں انجمن شده بیم کین ما و ما را مردانه بمداغت
باش که چند آنکه از مرد و مرکب و علف و آذوقه بکار باشد بسوئی تو حل میدهم کاظم خاں پاسخ فرستاد
که خاطر خویش را از قبل من مشوش مدار که هرگز لشکر من از جنگ سیر نشوند و از آذوقه شش ماهه
نیز حاضر دارم اگر توانی تقدیم خدمتی از بهر حظه میرزا میکنم که در ارک شهر محصور و متحصن است

پس سامخان از آنجا بشیروان آمد که از محال خوبشان است و لشکرے فراسم کرده بخوبشان
 در آمد چون سلیمان خاں درہ جنے با سالار پیوستگی نداشت کس فرستادہ اور انجوبشان مروت کرد
 سلیمان خاں اجابت نمودہ بامردم خویش بجانب خوبشان تاخت ویر و باتفاق آہنگ خدمت حمزہ
 میرزا را کہ مصمم عزم داد و بجلی آباد کرد کہ فرستگے خوبشان است کوچ دادند و از آنجا بنزدیک منزل سوئے
 مشہد پیش راندہ رسولے را بنزدیک حمزہ میرزا فرستادند و پیام دادند کہ اینک گوش بر فرمانیم و بہرچہ
 گوئی چنانچہ و از آن سوئے چنان افتاد کہ حیدر قلی خاں برادر جعفر قلی خاں شاد و روزے چند کاظم خاں
 خلیج را در بوزنجر و حصا و دوہم در آن محاصروہ اور از لیفۃ احسان و انصاف سالار ساخت
 چند نیکہ در پایان کار با فوج خلیج و دو عرادہ توپ از قلعہ بیروں شد و باتفاق حیدر قلی خاں
 و جماعتی از قبایل شادلو باہنگ خدمت سالار رہسپار آمدند و چون باراضی پائین ولایت
 خوبشان رسیدند سامخان الیمخانی اس بدانت با لشکر خود راہ بدیشان نزدیک کرد و کاظم خاں
 را فرستاد کہ جماعت شادلو پیشت بادولت ایران کردہ اند و با سالار پیوستہ ہرگز ایشان را
 از اراضی خوبشان عبور نکنند مگر تو نیز اگر با این جماعت یار شدی از ما بر کنار باش و اگر نہ
 حیدر قلی خاں را بگذارد و بنزدیک ما شتاب گیر تا بدانچہ روا باشد چنان کنیم کاظم خاں قہمی
 بسنخان سامخان نگذاشت و آہنگ خدمت سالار میداشت لاہورم سامخان اعداد لشکر
 کردہ در اطراف لشکر گاہ حیدر قلی خاں و کاظم خاں پڑہ زد و ایشان را بمحاصروہ انداخت و
 ایشان چون راہ یا بگاہ نداشتند سخت بیچارہ گشتند کاظم خاں خلیج رضاداد را از حیدر قلی خاں
 کنارہ جوید اگر بدیں شرایط پیمان استوار شود نخست آنکہ کس زحمت حیدر قلی خاں را نکند و
 بگذرند تا او بسلاست بجانب بوزنجر و مراجعت کند و اگر از سامخان و سلیمان خاں بجانب
 مشہد راہ برگیرند و کاظم خاں با ایشان طے مسافت کند چون بچناران و ساید باختیار

خوش خواہد بود پس اگر نخواہد بنزد حمزہ میرزا میرود و اگر نہ نزدیک سالار خواہد شد سامخان
 چہل جدا شدن اورا از حمید قلی خاں بنقد سودے دانست بدیں شرایط پیمان
 نہاد و سوگند یاد کرد لا جرم کاظم خاں با توپ و سر باز خود تا چناراں ترک تازہ کرد حمید قلی خاں
 نیز از اضی بام بغایرے و سر ولایت نیشاپور را سپردہ در چناراں با کاظم خاں پیوست و
 از انجا کس بہ نزدیک سالار فرستادند کہ گروہے بہ نزدیک ما فرست تا با اتفاق طریق سپریم
 مباداد عرض راہ انہ حمزہ میرزا و یار محمد خاں افغان مارا زیانے رسد لا جرم سالار میرزا
 محمد خاں بیگلربیگی و محمد خاں بغایرے را با پانصد سوار روانہ چناران کرد تا ایشان را بمشہد
 کوچ دہد و از انسوئے حمزہ میرزا محمد باقر خاں برادر کاظم خاں را با پانصد سوار افغان بطلب
 کاظم خاں بیروں فرستاد بعد از ورود بیگلربیگی محمد باقر خاں نیز بر سید کاظم خاں بدست
 آوینانکہ برادر خود را دیدار خواہم کرد و آسودہ خاطر خواہم شد محمد باقر خاں را بہ نزدیک
 خویش آورد و اورا با خود متفق ساخت و دمان توپہارا بجانب افغانان بکشا و سواران افغان
 ناچار مراجعت کردند و ایشان بہ نزدیک سالار شدند و از انسوئے حاجی بیگلربیگی و محمد خاں بغایرے
 تا علی آباد برانند و در آنجا سامخان الیگانی و سلیمان خاں را بہ نزدیک سالار کوچ دہند و بیگلربیگی
 درین وقت دیگر گونہ میلئے نہاد و با سامخان گفت کہ من ناچار اطاعت سالار را گردن نہادم
 زیرا کہ قوت دفع اورا نہاشتم اگر شما با من بہداستان شوید و بشہر مشہد را آئید بے کلفت خاطر
 سالار را نہ مشہد دفع میدہم و تقدیم خدمت و دولت را بر خدمت ہیثم سامخان پاسخ داد کہ اگر ای
 اعلو طر بہ نزدیک سالار نتوان برادر خواہی نخست اورا بیروں شدن فرماتا از پس در آئیم ہم
 درین وقت خبر کوچ دادن شاہزادہ با اتفاق یار محمد خاں بسوئے ہرات پرانندہ شد و سامخان
 ناچار برائے حفظ خویشاں بجانہ خویش مراجعت کرد پس از کوچ دادن حمزہ میرزا بیگلر و امیر اہل انخاں

و محمد خاں بغايرے برائے تسخير سبزوار از راه سرولايت نيشاپور شتاب گرفتند و خواستند از هشت
فرسنگه خجوشان عبور دهند ساخان المغانی چون براين معنی وقوف يافت برادر خود نيزواں
ویردی خاں را با لشکر ساخته بدفع ايشان بیرون تاخت برگیريکے مبارزت اور چند وقت
روانداست عثمان بگردانید و از دیگر جاے راه برگرفت لشکر سپاده سرولايت که ملازم کاو
بودند باز ماندند و دو سبست تن از انجماعت باتفاق چند تن از اعیان ايشان سست نيزدانور چکا
دستگیر شده با خود رنجوشاں آمد و در سرولايت نيشاپور از تحت حکومت سالار بیرون شدند و این هنگام
که پانزدهم ذی الحجۃ الحرام بود تا خود و سلطان مراد میرزا بسبزوار ساخان و خجوشاں روز گذاشت
سفر کردن حاجی نور محمد خاں سردار سلیمان خاں اقبال خاں خراسان استقامت سالار جعفر قلی

روز غره ذی الحجۃ الحرام خبر عصیان مردم خراسان اتفاق ايشان با حسن خاں سالار و جعفر خاں
کردشاد و معروف کارداران دولت افتاد میرزا تقی خاں امیر نظام حاجی نور محمد خاں عم سالار
وسلیماں خاں افشار را برائے اطمینان مردم خراسان استقامت سالار و جعفر قلی خاں اختیار کرد و
بصالح و صواب دیدار و شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ايشان طریق خراسان برگرفتند و همه
جا طے مسافت کرده تا بسبزوار برانند و از آنجا مکتوبے مشحون بعواطف خسر و اندوه و غم و ملکانه
شاهنشاه ایران نگار داده بسالار جعفر قلی خاں فرستاده و رسول ايشان در بند فرمود و قتیکه
سالار و جعفر قلی خاں از قفای حمزه میرزا یار محمد خاں بجانب هرات میشدند بدیشاں سید حسن خاں
سالار خاصه در قتیکه حمزه میرزا و اوداراضی خراسان را خاص خویش مے پنداشت این گونه
رسل بر سایل را و قعے نمیکنداشت اباجعفر قلی خاں اجنبی در خاطر افتاد که اگر از وحشت و همت
بیرون شود طریق دار الخلافه برگیرد و بالجمله سالار برائے نظم مد و تربت حیدر سیدان اراضی

سفر کرده جعفر قلی خاں بجانب نیشاپور ہی آمد وقتے برسید کہ نور محمد خاں سوار سلیمان خاں افشار
از سبزوار کوچ داده بیرون نیشاپور بدر باط عباسی جملے داشتند چون خبر ورود جعفر قلی خاں
را اصفا نمودند سلیمان خاں اورا پذیرہ کرده و سخنان دلپذیر از لطف و قہر شاہنشاہ القا نمود
چند آنکہ پند و اندرز اور در خاطرش راسخ افتاد و پیمان داد کہ طریق حضرت گیر و عریضہ بکار داران
دولت نگار کرده بسلیمان خاں سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ در گاہ بادشاہ داشتہ آتا میں راز
را از سالار مستورے نمود و بعد از سه روز دیگر سالار نیز از راہ برسید و با او افزودن از دو ہزار تن
سوارہ و پیادہ و شخا لچی کوچ نمیداد خلیفہ سلطان آذربائیجانی با چہار عرادرہ توپ کہ پشت بادولت
ایران کرده بود نیز ملازمت رکاب و مسکرمع القصہ بعد از ورود سالار نور محمد خاں سلیمان خاں
اورا دیدار کردند و چند آنکہ توانستند خاصہ نور محمد خاں برادر زادہ را پند پدرانہ گفت دیہان
امر سخن بر این نہاد کہ یک تن از فرزندان خود را با عریضہ از درہ حذرت بدر بار شہر یار
کیل میسازم و در ضمیر داشت کہ کار داران دولت اراضی خراسان را بدو گذارند و از و بدین قدر
راضی باشند ہرگز ش حاضر حضرت نخواہند مدت دوازده روز این گفت و شنود بدرار
کشید تا خبر رسیدن شاہزادہ سلطان مراد میرزاے حسام السلطنہ بخراسان کشوفلحا
سالار بدانست کہ این کلمہ امان دولت این مملکت را بروے مسلم نخواہند داشت ل و گرگون
کرد و چون دانست کہ مردم سبزوار در بروے حسام السلطنہ چنانکہ مرقوم میشود بہ جلاوت
میفرود و چون خبر رسید کہ فتح نا کرده سبزوار را بگذاشت و بگذشت با سپاہی کہ داشت
آہنگ سبزوار نمود جعفر قلی خاں را قدرت مخالفت او نبود ناچار بموافقت او راہ برگرفت
نور محمد خاں و سلیمان خاں در نے شاپور بجائے ماندند اما مردم سبزوار چون عصیان کار داران
دولت کرده بودند مقدم سالار را مقتنم شمرند و را استقبال کرده بشہر در آوردند وینوقت

نور محمد خاں و سلیمان خاں از نیشاپور بجانب سر ولایت سفر کرده چهارشنبه سلخ صفر الظفر
 بشکرگاه سلطان مراد میرزاے حسام السلطنته پیوستند و درین وقت حسام السلطنته چنانکه مذکور
 می شود تخریب اسفراین و تسخیر بوزنجرد را تصمیم عزیم داد و چون این خبر بجعفر قلی خاں برسد
 آشفته خاطر گشت و بالشکرے لائق از نزدیک سالار بدست آویز حفظ خانه خود بیرون شد و تا میان
 اسفراین و بوزنجرد تا ختن کرده در منزل روئین فرود شد سلیمان خاں افشار چوں این آفت
 از لشکرگاه حسام السلطنته بنزدیک او شتافت و از آنجا با اتفاق او تا بوزنجرد رفت جعفر قلی خاں
 در سفر دار الخلافه یکجسته شد و بیج راه کرده با اتفاق سلیمان خاں و پنجاه تن سواران جماعت
 شاد و روز جمعه غره بیع الاقل روانه طهران گشت بعد از ورود بهار الخلافه مورد نواخت و
 نوازش شاهانه گشت و جنایت و بزلال عنایت شسته آمد و مرقع او از تقریب مرکب مملوک محفوظ ماند

و ذکر ارموشد شاهزاده سلطان مراد میرزاے حسام السلطنته بخراسان و قایم ارضی

سپه پنجم فیحیحی المحرام بر حسب فرمان شاهنشاه ایران شاهزاده سلطان مراد میرزاے حسام السلطنته از دار الخلافه
 بیرون شد تا بظلمت مملکت خراسان پروانده حسن خاں سالار اعرضه هلاک و مار سازد و بکشتن قایل
 عمراده سالار ابصوابید میرزا قلی خاں امیر نظام لازم خدمت شاهزاده سواره و پیاده گشت و بدین
 شرح سپاه با او همراه گشت فوج پنجم نصرت مراغه سپرده جعفر قلی خاں لیسر کندر خاں سردار هشت صد
 تن کوچ دادند و فوج مخبران شقایق سپرده قاسم خاں سرتیب یک هزار و سی صد و سیزده تن برآمدند فوج
 مراغه سپرده حسین پاشا هفصد تن بشمار آمد و فوج قزاقه دغی سپرده محمد علی خاں سرتیب نیز
 هفصد تن فوج ماکوئی سپرده تیمور پاشا شش صد و سی و هشت صد تن سوار کرد و سواره اینها تلویحه
 صفر علی خاں شاهیسون هفصد تن و سواره فورت بیکلوی صد تن و سواره شاهیسون سپرده

محمد باقر خان افشاره هشتصد تن و سواره پیر و بزخان چار و دلی سی صد تن و سواره شاه هیسون و بعد از
 سپرده علی خان هفتصد تن و سواره شاطر انلو سپرده جعفر قلی خان پنجاه تن و سوار شکنین
 و اردبیل سپرده جعفر قلی خان شاه هیسون یکصد تن و سواره قراچو لوی عراقی هفتاد تن و ایل
 چهار هزار و سی صد و سیزده تن پیاده و سوار هیست تن سواره بشمار آمد پس حسام السلطنه
 این لشکر را با سبجه عراوه توپ و دیگر بار بار قورخانه برداشته طریق خراسان پیش داشت و
 مسافت کرده تا شاهرود برانند بعد از ورود بشاهر و دوازده روز محمد خان سردار که این وقت در فیما پور جا
 داشت مکتوبی بر سید که حمزه میرزا بنی حشمت الدوله در ارک مشهد تاب و رنگ نیامده طریق
 برگرفت و کار داران دولت از پیش مرگفته اند که اگر حمزه میرزا این هیئت شده یا نتمشمارا آگهی فرستم
 تا بیرون خاک خراسان اذراق کنی و گوش بر فرمان جدید باریده حسام السلطنه جلا و تنی
 کرد و این سخن را وقع نگذاشته شتاب زده راه برداشت و بقدم محمل تا مریان بزموم
 مریان را فرصت خویشتن داری بدست نشد ناچار پذیره شدند و دروزه علف آذوقه پناه
 را حاضر کردند پس از دو روز نازانجا کوچ داده غره شهر محرم الحرام در کنار غری بنوار سر پرده
 راست که مردم شهر او را پذیره نفرمودند و ابواب شهر را استوار بسته تفنگچی و شمشیرچی برافراز برج
 و باره نشستند حسام السلطنه مکتوبی چند بعلمای شهر و اعیان بلده فرمود و شئون تحریض و تقییم
 خدمت پادشاه و اجتناب از عصیان و گناه بصحبت ملاحین قاضی بشرفرستاد امیر صلواتخان پسر
 قصه آگاه شد و ملاحین را ماموز داشته با یکدست از شلخ چنار بیاوخت و باز خم خویش زحمت
 فرادان کرد اما حسام السلطنه را چون از ملاحین خبر باز نیامد و زینهم محرم از جانب غربی برادر
 کوچ داده از طرف شرقی در زمین مصلی لشکرگاه کرد و از نازانجا تا شهر سه هزار فراع مسافت بود
 دیگر باره مکتوبی نگاشت و در سوله بشهر کسب نموده باشد که مردش طریق مسالمت پیر و زینما

گردان نوبت نخلی مجهول بدو فرستادند که مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان هراسند
 که بدین مکان تب رفق و هشت تواند کرد آنگاه از کتار سوار کوچ و سپید عجب باشد که از قضا شام
 چند کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما پیوسته گردند حمام السلطنة ازین پیام درخشم شد
 و بنرمود تا لشکریان سبزوادر را حصار دادند و سنگها بر کشیدند و در هیچ باختر کردند و بان توپها را
 کشاده داشتند درین وقت عنایتی ساختن الخانی بر رسید که اینک تقبیل خدمت را
 تقسیم غم داده ام هر چه فرمان کنی چنان کنم شاهزاده شاد خاطر شد و رسول او را شاد کرده بان
 فرستاد و پیام داد که هر چه زود تر حاضر حضرت باش لاجرم سام خان نور ششم محرم از بنوشان پیران
 شده سه روز راه برید و روز نهم به لشکرگاه پیوست ششصد سوار از زعفران و ملازم خدمت داشت
 لطف علی بغایری و الله یا رخا و میر حیدر خان طالش نیزه با او کوچ دادند و کوچک آقایی
 برادرزاده سلیمان خان دره جزی را نیزه با پنجاه سوار به سپهر او آورد حمام السلطنة ایشان را
 مورد نواخت و نوازش فراوان فرمود و بالطف و اشفاق شاهنشاه ایران متعال ساخت و
 چون این هنگام عطف و آذوقه کیاب بود و حاجتی را نه حال کوه میشس که تا بنیز و ارشش فرستاد
 است بناخت تا عطف و آذوقه چند روزه بیاوردند آنگاه بنواخت از قلع آذوقه و کثرت برف و سخت
 بود و هوا کایستی میرفت روز دوازدهم محرم سال نخل در خدمت حمام السلطنة معروض داشت
 که حسن خان سالار و جعفر قهقان گردشاد لوگوسه از مردم خراسان در باغ زرگران که تا شصت و شش
 نیم فرسنگ مسافت داشت از نزاع کرده اگر اجازت رود و هجرت ازین لشکر گزیده کنم
 و با دو عواده توپ ایضا رکنان بروی تا حق برم و نیم شبی روز دوازدهم ماه سالار حمام السلطنة
 شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سام خان ماه برگرفت لشکر آذربایجان
 و عراق تا کنون فرمان پذیر سام خان بنودند و کارایلغا رتوانی میسر کردند لاجرم بنودند

فرسنگ تا لشکرگاه سالار مسافت بود که آفتاب از کوه سر بر زد ناچار مراجعت کردند و در عرض ماه
 باقیید بوج که در محال نیشاپور نشین دارند باز خوردند و ایشان را به بعضی نهب و غارت در آورده
 مواسی و گو سفند و شتر و خوردنی هر چه یافتند برگرفتند و باز به لشکرگاه شده بر لشکریان قیمت
 کردند بعد از ورود سام خان شب دیگر از نیشاپور برف ببارید که مرد لشکری ازین خیمه بدان
 خیمه بر حمت توانست رفت این هنگام سمران سپاه سخن بران نهادند که چنین وقت حصار
 دادن بنزدیک از شریعت محفل بیرون است صواب آنست که از اینجا کوچ داده کرده به مشاهیر و
 مراجعت کنیم و با شیم تا رنستان بکران رود و در اول بهار تخیر خراسان بر آسان شود و هم درین
 وقت میرزا قوجان بیگلربیگی و محمد خان بغایری با چهار صد تن تفنگچی بدو مردم سبز و ابر سید و میان
 شهر در رفقه بحسب راست حصار را توارشست این نیز لشکر را از فتح قلعه یاسی دیگر بود و بالجمله
 چون سمران سپاه در کوچ دادن از کنار سبز و یکجست شدند سام خان ایلمانی قدم پیش گذاشت
 و گفت این چه رای صواب است اگر این لشکر از اراضی خراسان باز پس شود خراسانی چنان دلیر
 شوند که هیچ سپاه برایشان حیره نتواند شد و دیگر آنکه اگر شما مراجعت کنید درین مسافت بعیده
 بچکس طریق اطاعت نخواهد سپرد و علف و آذوقه به لشکر نخواهد آورد و سپاه سالار دلیرانه از قضا
 خواهند تاخت و این سواره و پیاده اسیر و قتل خواهند ساخت سرکردگان سپاه گفتند گرفتیم
 این سخنان از و صدق کنی مگر نمیدانی که فتح این قلعه در چنین برف و برودت با قلت خوردنی و نقصان
 امداد معیشت در قوت بازوی مانیت و این سپاه را درین رنستان از تحصیل قوتی و
 اقامت در بیغوله گزیر نباشد مخالفان گفت اگر از اینجا کوچ داد شما را بجویشان در میبرم و یک نیمه
 جویشان را بهر لشکر پرداخته میسازم تا آن هنگام که آفتاب در بیت الشرف جائی کند تمامت
 این سپاه را خورش و خوردنی میسر سازم اگر این کلمات از من پذیرفته نیست بزرگان لشکر بخون

پیارند که باین معاهده سخن با محان را پذیرفتار نشدیم و از کنار سبزوار بشاهرو در مراجعت کردیم
 و پیاپی حسام السلطنه را ای سام خان را استوار داشت و از کنار سبزوار کوچ داده طریق سر
 ولایت نیشاپور و خوشان را پیش داشت محمد خان بغایری چون این برانست با چهار صد تنگی
 به قلعه غنبرستان تاخت چه آن قلعه در دومتزلی سبزوار بر سر راه لشکر بود و نسبت با محمد خان
 بغایری داشت بالجمله چون مجبور لشکر بدان جا افتاد مردم قلعه در بستند و از فراز باره یکتا از لشکر با
 برنجم گلوله از پاس در آوردند حسام السلطنه چون این بدید دل در تسخیر قلعه و تدبیر قلعگیان
 گذاشت و فرمان کرد تا سه ساعت از آن پیش که آفتاب فرو شود تا آنگاه که شش
 ساعت از شب سپری شد توپچیان با گلوله توپ بزرگ مرگ بر آن قلعه بیاریدند مسلم خان
 و سواران زعفران لود و دیگر سپاهیان بیچ دقیقه از کوشش فرو نگذاشتند محمد خان بغایری
 چون کار بدین گونه دید دیگر مجال درنگ نیافت با چند تن تفنگچیان بغایری از قلعه بیرون
 بحال بام و حجابان ارغیان گریخت و مردم قلعه فریاد استغاثت و استیذان برداشتند حسام
 السلطنه نیر جان ایشان به نخبشود و آن جماعت را فرمان کرد تا از قلعه بیکسوی شدند و غلوه
 و آذوقه چند آنکه در آنجا پناشته داشتند بر لشکر قسمت فرمود و بعد از فتح آن قلعه که معتقد محکم بود
 و مردم آن اراضی بدان استغفار تمام داشتند کس را جرأت بی فرمانی نماند پس اعیان آن محال و
 شاخگان سر ولایت نیشاپور تقدیم خدمت شاهزاده را تقصیم عزم دادند و هم گروه بحضرت و
 آمد مورد نواخت و نوازش شدند و از آنجا حسام السلطنه بجانب صفی آباد کوچ داد و آن را
 به تحت فرمان کرد و لطف علی بغایری که از پیش حکومت صفی آباد داشت و این هنگام در کباب
 حسام السلطنه بکوچ میداد مردم صفی آباد را مطلق خاطر ساخته به لشکرگاه آورد محمد خان بغایری
 ازین خبر آشفته خاطر گشت و بیم آن داشت که این لشکر با تمام اوتابام نیز سفر کند لاجرم

به سام خان ایلمانی ضرعت برد و او را بشاعت برا نخت پس بفرموده حسام السلطه سام خان
 ایلمانی و جعفر قلخان سرتیب قریه باغی و طالب بیگ تفنگ دار تا بام بفرستند و محمد خان را مطمئن
 خاطر ساخته به لشکرگاه آوردند و او را مورد عنایت و ملازم خدمت گشت و در رکاب حسام السلطه تبارا
 سفیرین کوچ داد و حیدر قلخان بر او و جعفر قلخان شادلو در قلعه میان آباد جای داشت چون از ریزه
 سپاه آگاه شد قلعه میان آباد را گذاشته طریق قلعه روئین دژ برداشت و بابر آورد و خود
 جعفر قلخان پیوست و این هنگام جعفر قلی خان با دو هنر اسوار در روئین دژ روزگار میگذاشت
 حسام السلطه یک ماه تمام در اسفراین اوتراق کرد و از روئین دژ تا لشکرگاه افزون
 از سفر سنگ مسافت بنویسند چون روئے دل جعفر قلخان با کار داران دولت بود درین
 مدت بر ضرر لشکر جنبشی نکرد الا آنکه برادر خود حیدر قلخان را با جماعته از سواران ترکمان و شادلو
 بقریه زیارت که از محال شیروان و جنبوشان است فرستاد تا آنکه دیه را منسوب داشتند و دوست
 تن مردوزن اسیر کردند با لحله حسام السلطه از سفیرین عباس قلخان میر بیچ کرد جهان بیکلو را با سلمت
 جعفر قلخان بروئین دژ فرستاد و خطی که طالب بیگ تفنگدار باطمینان او از کار داران دولت آورده
 بود بهم بدو بردند و سلیمان خان میر بیچ افشار نیز از لشکرگاه بسوی او راه برگرفت و بدان شرح که
 شادلو بدلا از الحاقه بر دم مع القصه و رایام توقف حسام السلطه در میان آباد بزدان و یرودی خاں برادر
 سامخان ایلمانی ملوفه و از هر گونه خودنی همه روزه از جنبوشان به لشکرگاه حمل میداد و لشکر را بیضی
 معاش نمیکداشت و درینوقت حسام السلطه آهنگ محال جوین و تخییر قلعه چغتائی کرد و سلیمان
 آقائی قلمی نیر و الله یا خان که حکومت جوین داشت با ستمها رسالار طریق بی فرمانی گرفت و سیصد
 تن از فوج ترشیزی را نیز از سالار ببرد گرفته قلعه چغتائی را استوار بداشت ازین سوئی
 حسام السلطه در نیم فرسنگی چغتائی سر پرده راست کرد و سالار از ان سوئی در تپه سنگی

جامی داشت و شاهزاده را از سالار آلمی بود و روز دیگر بفرمود تا جماعتی از سوار سرباز
 دو عراده توپ برداشته در مزارع و مراتع جوین به طلب علوفه بیرون شدند و در قریب جوین
 بهر سوی پراکنده شدند تا بدارند آذوقه از کجا توان کرد دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران
 عراقی بهر سوی پراکنده اند و انیک سیصد تن را و سرباز مخبران با دو عراده توپ بجای آسوده اند
 اینخبر سالار بردند و او بهر سوار بیرون فرستاد و سواران نخستین بر سر سربازان کتا آ و رد و نشین
 سوئی توپهارا بکشادند و جنگ پیوسته گشت سواران عراقی چون بانگ توپ بشنیدند از هر
 جانب لشکر خویش پیوستند و از انطرف چون بانگ توپ گوشزد سالار شدند فرمان کرد تا لشکر
 از پس یکدیگر بدو مردم او تاختن بردند و خود نیز بر پشت و تاخت و این قلیل سرباز از
 با مدتاشش ساعت با این سپاه گران رزم زدند تا قریب شد که قورخانه پراخته شدند یک
 تن از سواران به لشکرگاه تاخت و لشکر یاز از قصه آگاه ساخت حسام السلطنه بفرمود تا از
 سوار و سرباز و توپخانه لشکری لایق این جنگ راه برگزیند و خود نیز بر پشت اسب بر
 انجخت و از پیش روی لشکر تاحر بگاه بست ساخت و مردم خود را قوی دل ساخت چندان که
 پای اصطبار استوار کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر بر سید نخستین یورش بردند و فرار از
 تل و او پشته را از شخا لچی و فنگلی بیگانه پراخته کردند و جنگی صعبت پیوستند و درین حرب گاه
 دو لیست تن از مردم سالار گرفتار و عرضه هلاک و دمار گشت و او را دیگر نیز دی درنگ نماند با چارشت
 با جنگ داده روی بهزیمت نهاده از لشکرگاه خویش چهار فرسنگ آنسوی نزرگ رنجیت و
 حسام السلطنه مراجعت کرده قلعه چیتائی را بگذاشت و بجانب آق قلعه راه برداشت این
 قلعه چنان محکم است که بر فرزند و پوار آن دو عراده توپ را با هم نیک توان عبور داد و از فوج حریف
 پانصد کس نیز در آنجا حافظ و حارس بود بالجمعه شاهزاده آن قلعه را حصار داد لکن بگلوله توپهای

آن زیبایی نبود اما چون مردم قلعه را خورش و خوردنی بدست نبود و سرب و بارود نیز اندک داشتند پس از یک هفته بتوبت و انابت گراییدند و امان طلبیدند حسام السلطنه برفلعلیان بخشایش فرمود و سرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته ب لشکرگاه آورد و ملازم رکاب ساخت سربازان ترشیزی که در قلعه خفتنای جای داشتند چون این بشنیدند کس به طلب امان فرستادند و شاهزاده آسوده شده قلعه خفتنای را نیز بکشوند و سلیمان آقای قلیبی از آنجا فرار کرده بسالام پیوست با جملی چون جوین از لشکر بیگانه پرداخته شد حسام السلطنه همه ابراهیم خان قلیچا سپه سالار و حکومت آنجا باز داشت و خود تخمین بنوار را در ضمیر گرفت اما سالار پیشدستی بهمیکرد و راه سبزوار پیشدا بعد از ورود سبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیگلربیگی و پسر خود امیر اصلاخان را در سبزوار بگذاشت و حاجی میرزا ابراهیم سبزواری و چند تن از اعیان آن بلد را بگردگان باخود برداشته بجان شیرازی کوچ داد و حسام السلطنه بجانب سبزوار ره سپار گشت و قلعه خمر دگرد را که نیم فرسنگ تابشهر است لشکرگاه فرمود و در آنجا بزرگست همه روز میرزا محمد خان بیگلربیگی و امیر اصلاخان و شاهزاده محمد یوسف بهراتی و سلیمانخان آقای قلیبی و جمعی دیگر از اعیان سبزوار با سواران جرآیرو شدند با قزاقان سپاه رزم میدادند و شامگاه باز شهر میشدند درینوقت یکی خان تبریزی با سوار کیانی و سه عاده توپ چهارده پونصد و سه هزار تومان زرمسکوک از دارالخلافه طهران برسد و از کارداران دولت سلطنت اینخانی را نشان سرتیپی مرصع آورد و هر یک از بندگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند بترشیزی جداگانه قرین مرحمتی ساخت و جم درین وقت جعفر قلیخان حاکم ترشینه و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند مکاتیب چند متواتر گشت که فرمان بردار دولت ایرانیم هر چه حکم شود اطاعت و دوم درینوقت رسولی از تربت آمد که یعقوب علیخان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستگار شدند که اسکندر خان

سردار قاجار که ازین پیش حکومت داشت بسوی مافرس تاشهر را بدوبسپایم حسام السلطنه
 این مسمکت را نیز اجابت کرد و سردار را باشش عاده توپ و جماعتی از سرباز و سوار کیل تربت
 داشت و او را به برگرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند او را
 پذیره کردند و اسکندر خان جماعتی از سربازان مراغه را بجا بهانی باز گذاشت و آن گاه که حسام السلطنه
 ترشیز آمد سرباز مراغه را برگرفتند یکصد و پنجاه تن پیاده و عرب و عجم را در آن جا سکون فرمود
 بالجملة اسکندر خان از ترشیز بطرف تربت ره سپار گشت و جعفر قلی خان ترشیزی را با خو کوچ
 داد و بعد از رسیدن اسکندر خان تربت یعقوب علی خان که از بیم سردار ترشیز به تربت فرار
 کرده بود بجهل از آنجا بمحولات گریخت و اسکندر خان سردار بعد از نظم تربت با جعفر قلی خان ترشیز
 به محولات شتافت و یعقوب علی خان را مطمئن خاطر ساخت با خود باز آورد و از پس او حسام السلطنه
 از خسرو کوچ داده بکنار سبزوآورد و در وازمای شهر برابرش کمر بست کرد و فرمان داد تا سنگر
 بر آوردند و مایه چاه حفر کردند و در ارک سبزوآورد مصطفی قلی خان تربتی با دو لیست تن سرباز به
 فرموده سالار حافظ و حارس بود این هنگام که یعقوب علی خان برادر او را در تربت طریق شد
 سپرد و اسکندر خان سردار را به تربت در برد مکتوبی به مصطفی قلی خان فرستاد که من طریق
 خدمت گرفتم تو نیز ترهات سالار را از خاطر محو کن و قلعه ارک را بمردم حسام السلطنه بسپار
 مصطفی قلی خان چون مکتوب برادر بر خواند خود نیز عریضه نگار داده با مکتوب یعقوب علی خان
 نزد حسام السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن بفرست تا ارک را بدوبسپایم حسام السلطنه
 بی توانی فرج الله خان سر کرده فوج عرب را با مردم او مامور فرمود تا شتاب زده بر قندوره
 چهاردهم ربیع الثانی ارک را فرد گرفتند این هنگام مردم شهر چنان آشفته بودند که هیچکس از
 خویشین خبر باز نداد و امیر اصلا نمان سپر سالار با چند سوار از مردم خود ازهر آن که مردمان

را غلوطه دهند تا گرفتار نشود در میان کوی و بازار اسپ میستاخت و فریاد بر می کشید که مان ای
 مردم دلیرانه بکشید و دشمن را دفع دهید از نیلگوتهی فسیاد کرد تا پس دروازه شهر آمد دروازه
 عراق را بسته و سپاه خصم را از پس در نشسته یافت از آنجا عثمان برگداسید و بدرواز دیگر
 شتافت همچنان این در را بسته یافت در کمال جلالت از اسپ زیر آمد و بر خشم تبریزین قفل دروازه
 را بشکست و در کشود و بر پشت و بجانب نیشاپور اسپ بر چهارند سام خان ایل خانی با جمعی از سواران
 بفرمان حسام السلطنه از دنبال بوده فرسنگ بشتاقتند و گرد او نیاقتند اما میرزا محمد خان بیگلربیگی
 و شاهزاده محمد یوسف و سلیمان آقای قلیبی و جماعتی دیگر از اعیان سبز و اربمیان مسجدی رفت
 بنشستند و لشکریان ایشان را دست بسته بحضرت حسام السلطنه آوردند شاهزاده و آنجماعت
 را تیمچی خان تبریزی سپرد تا با کنده و زنجیر بدار الخلافه آورده بجانان شاهنشاه ایران سپرد اما
 حسام السلطنه بعد از پنج سبزوادیتم ربیع الثانی بجانب نیشاپور رهسپار آمد امام ویردی خان بیات
 را که به هنگام آشفتگی خراسان ششمه الدوله به حکومت نیشاپور باز داشتته بود و سه روز حکومت
 نیشاپور داشت و مردم سالار در آن بلده مدخلت نیکداشت با اینکه سالار دو عسکر او را
 پنجاه عسکره توپی که خلیفه سلطان بنزویک او برده بود به نیشاپور فرستاد امام ویردی خان
 را بسیار بیم و امید داد و مفید نیقاد با همجمله چون حسام السلطنه بمو منزلی نیشاپور رسید
 امام ویردی خان با استقبال آمد و خواستگار شد تا سپاهی به نیشاپور برده شهر را بسپارد
 حسام السلطنه با و را بنواخت و از جماعت قزاقه و افغانی گرمهی را بخرست نیشاپور فرستاد و حکم
 داد تا توپ های خلیفه سلطان را به لشکرگاه آورند و شب عید نوروز سلطان فی شهر نیشاپور
 نیز مستخلص شد و دیگر قصبه های خراسان در جای خود مسطور می شود و بهرین
 سال حکم سلطان صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدوله سفر بغداد کند و باتفاق و کمال

ثلثه دولت روس در آن مجلس مجمره شود و موافق عهد ملازمن از روس حدود اراضی دلتین
 را معین کرد و در چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد و چهار سال مدت سفر او بدر از کشید و پیش
 پاشای وکیل دولت آل عثمان بنحیر خواستی دولت خویش از طریق انصاف انحراف جست و
 با خواهش مردم چپ پرداخت ایشان را بمواعید عرتوبی تحریص داد که خویشتن را از تبعه
 دولت آل عثمان بخوانند تا ده سال دیدانی از شما طلب کنیم باینهمه مشیرالدوله هزار تومان
 بخرای ایشان میفرود و آنجماعت بدین شفاعت رضامند شدند و خود را بکذب بدولت بیگانه
 نهند و همچنان شش هزار تومان بشهر عیزه خراج نهاد و هزار و دویست دینه و قریه که
 درویش پاشا بدروغ منسوب براضی دولت آل عثمان میداشت کذب ادعا مل کرد و
 مسجل داشت وکیل دولت روس چریکوف و انگریزولیمس نیز سبیل کردند و خط و حاتم
 بر نهادند و هم درین سال حاجی شیرن خاں که پیش خدمتان سده سلطان را ریاست داشت
 بر حسب فرمان حکومت یزدیافت بعد از درویدمان بلوچ خاں بدانست که بقوت محمد عبدالله
 که شرح حالش ازین پیش گذشت حکومت یزد بایست کرد و لاجرم او را طلب داشت رئیس
 عوانان خویش کرد و هیچ امری را بے اشارت و استشارت او بپا تو نیست بوشما کار بیکو
 رفت تا کار داران دولت از اشتغال امریزد آگهی یافتند و او را معزول ساختند و هم درین
 سال کار داران دولت شاهزاده خانم میرزا را که حکومت مازندران داشت طلب نموده
 بفرمانگذاری یزد در فرستادند و حکمرانی مازندران بشاهزاده مهدی قلی میرزا منقوش گشت
 و هم درین سال قرة العین ظاهر گشت هانا یس زن زریں تاج نام داشت و او دختر حاجی ملا
 صالح قز دینی است پدرش یکتن از اجله قما بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده است
 که او نیز فضیله کمال داشت و عثم ملا محمد تقی مجتهدیست که صیت فضل و تقوی و در همه

بلدان و امصار پر آگندہ است و اس دختر نیز باینکہ روئے چوں قمر و زلفے چوں مشک اذفر
 داشت در علوم عربیہ و حفظ احادیث و تاویل آیات قرآنی با حظ وافر بود از سوء قضا
 شیفۃ کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جملہ اصحاب اشد و اندک اندک طریقت اورا کہ
 بیشتر ناسخ شریعت بود بدانت حجاب نان را از مردان موجب عقاب شمر و یکزن را بکل نہ
 مرد فرض استجاب کرد اصحاب میرزا علی محمد باب کہ از زن و فرزند خویش بیرون آوارہ بودند
 و از کمال شوق بہر تیارہ را ماہ پارہ میدانستند یا راقی عاشقانہ شمع اورا پروانہ گشتند گاہے او
 بدرالدجی و دقتے شمس الضحی نام نہادند و عاقبت بقرة العین لقب یافت مجلس خود را چوں
 جملہ عروس پیراستہ میکرد و تن چوں طائرس بہشت آراستہ میداشت و پیوان باب را
 حاضر کردہ بے پروہ ہائشان دے آمد و سخت بر فراز تختہ جلوس کردہ چوں اعطان متقی از
 بہشت و دوزخ یاد میکرد و از احادیث آیات شرعہ بکمال میزد آہنگاہ میگفت ہر کس را
 کند سورت آتش و فرخ بر دے چیرہ نگاہ مستعین بہ پایے میشدند و پیائے سر را میفتند و
 بہلے اورا کہ بریا قوت رمانی افسوس میکرد بوس میزدند و پستانہلے اورا کہ برنازبتان
 دیر بغیر و چہرہ میسوند ملا محمد تقی عم او چوں کرد از ناہنجار اورا تفرس کرد از در طرد و منع
 بیرون شد قرة العین کہ ہمہ مجتہدین علمائے دین را واجب القتل میدانست قبیل عم خویش
 نیز فتوایے راند و اصحاب و ہنگام پیدہ دم برادر تاختند و در مسجد میان نماز و نیاز
 مقتولش ساختند از کمال نہد و دوع کہ اورا بود در میان جملعتے از مردم بشید ثالث
 ملقب گشت اما قرة العین از پیدوشو ہر جسم رشتہ مو الفت کرد و طریق مخالفت گرفت از
 تزدین بہ بیرون مفر کو با اصحاب خویش ۱۴ ہریڈ از داعیان باب و چنانکہ وجایے خود مذکور
 خواہد شد و ہمہ در سال میرزا احمد شاہ ملوکہ چندگونہ خط را بیکوئے نوشت و مرشد رضوی

علیه الصلوة والسلام در گذشت مکملت قدمات بعده الخطای رخ و فوات و گشت
 ذکر حکومت شاهزاده خانامیرزای احتشام الدوله دیز در دوسیلان
 دو ماه قبل از آن که شاهنشاه غازی مدافع این جهان گوید کارداران دولت شهنشاه
 خانامیرزای احتشام الدوله را که این وقت حکومت همدان داشت طلب نموده مأمور
 گذاری مازندران نمودند و در مدتی قلیل آن مملکت را بنظم کرد و چون روز ششم
 خبر پربلال تحویل شاهنشاه غازی از اینجهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران حاضر
 ساخت و گفت آگاه باشید که شاهنشاه مازندران رخت بر بست و پاوشله به جوان بجای
 او نشست اینک از آذربایجان بجانب دارالخلافه شتاب گرفته و مرا بالترام رکاب فرمان
 داده و من از این سفر بیاں سرم که ساخت شمار از آلایش عصفیان صمانی بدم چه در زمان
 شاهنشاه غازی و حکومت شهنشاه اردشیر میرزا بیون قانون چاکری از حاضر شدن بخدمت
 بادشاه و تقدیم خدمت پادشاهنشاه و تقاضای زیند بزرگان مازندران بدین سخن شاهانه شدند
 و هر یک جداگانه غدر گناه را عرضیه بدرگاه شاهنشاه نگاشتند احتشام الدوله این جمله را گرفته
 ایلغار کنان تا بدارالخلافه طهران برانند و از آنجا پذیره موکب شاهنشاه را راه برگرفت در منزل سیاه
 و همین قزوین بقبیل سده سلطنت قزوین بهروزی میمنت گشت بهلازمت رکاب تا بمنزل
 کرج کوچ داد و از آنجا بر حسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت یزد در دیانت بے اینکه بشهر طهران
 در آید بجانب یزد و جردشتافت و بصوابید کارداران دولت یکصد تن سوار چلیپا نل و سی سوار
 ملازم خدمت او شد بعد از ورود یزد در جردیرون آن بلده در باغ شاه فرود آمد زیر سیم از قبیل
 خوند فیله جماعتی تا قریه نیال یکدو تیر پر تاب تا بلغ شاه بزیادت مسافت ندارد
 تا خنند و مواشی مردم آن قریه را منسوب ساختند از وقوع این حادثه جهان در چشم احتشام الدوله

تاریک شد و میتوانی معدودی از مردم خود که حاضر بودند بر نشست و چون برق و باد تشافت
جماعت خسوند را دریافت و همداں گرمی که از راه بر سید پنج تن از ایشان بزم بگلوله تفنگ
با خاک پست کرد مردم خسوند چون اس گزیدند و آشی منسوبه را بگذاشتند و طریق فرزند داشتند
و مردم فیله از آن پس دست تعرض از راهی یزد جر کو تاه نمودند و از جانب دیگر نصر الله خاں
واله و قاسم خاں قاید رحمتاں که همه عمر بغارت باز رگاناں روزگار می بردند اینوقت که خبر یزد
احتشام الدوله را بدانستند در قلعه ده گرد سیلا خور که معتقله متین بود جا سے کردند و نام از شاهان
نبردند چنانکه احتشام الدوله از در نفی و مدارا کار کرد بر استبکار و استنکاف ایشان افزوده گشت
ناچار در قلع و قمع و تدبیر ایشان یکجته شد و از یزد جر و راه برگرفته دلی خاں مرتب را نیز با جمعی از
سر بازاں ملازم رکاب ساخت و طے مسافت کرده قلعه ده گرد را حصار داد و نصر الله خاں نیز
از بیرون قلعه شگرمی چند کرده بمداغت پیروں شد و شهرزاده میتوانی فرمان یورش داد و
سر بازاں حمله افکنند و همچنان ترکناز بسنگ و در رفتند و او را دستگیر ساختند و درین جنگ
جمعی از سر بازاں مقتول گردید و مجروح گشت بعد از گرفتاری قاسم خاں نصر الله خاں
قلعگیان را پائے اصطبار بلغزید و آن دروازه که دور از لشکرگاه بود بشکستند و
بجانب جبل گر سختند پس شاهزاده قلعه در رفت و روز دیگر قاسم خاں نصر الله خاں را بکند
وز بخیر بشهر و آ و دواز پس آن جمعی از مردم پیراوند فیله که فرمان پذیر حسین علی پیراوند بودند
در محال یزد جر و نهجنازان غارت باز رگاناں روز سپردند احتشام الدوله جماعته را بدفع
ایشان فرستاد و تابست تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته بشهر یزد جر داد و روند
پس بفرمود و تن از ایشان را عرض ملاک ساختند و دیگران را شله کردند و همچنان چهل فرسای
خاں با جلان بعد از وفات شاهنشاه غازی در محال یزد جر و آغاز ترکنازی نمود و چهلصد بسیار

شطارت بود و بابرگان بختیاری نیمه رفت و موافقت داشت احتشام الدوله در مبدی
 و رعد بند و زنند و از دور اندیشی دور دست لاجرم او را بجا حکومت باجلان فرمان کرد و
 تشریف داد و باقر خاں اسد خاں و علی محمد خاں را نیز بجا حکومت بختیاری فرستاد و ایشان بعد
 از پیرو شدن از شهر رجبارت و شرارت بفرزدند زیرا که اخذ خلعت و اجازت مراجعت را
 از صنف حال شهزاده میروند ازین رو یکبار کار حومه شهر آشفته گشت و این آشفتگی خاطر
 شهریان را نیز از بهر فتنه بر شوایین حاجی رحلن که کیتن از خویشاوندان حاجی ملا اسد الله مجتهد
 بود جمعی از اشرار شهر را بگرد خود انجمن ساخت و در میان کوشی و بازار مهران بر مخالفت
 شاهزاده تحریریں همیکرد و شهنه شهر را مأخوذ داشته مجوس نمود و بعضی ز منال دیوان را
 از عمال احتشام الدوله گرفت و مردم غوغا طلب قسمت کرد شاهزاده که مردی مجرب بود
 آتش سخط و غضب را بر زال صبر و سکون بنشانند و دفع غوغای عامه را با آلات حرب ضرب
 دست نبرد لاجرم چون آفتاب بمنرب در رفت مردم عامه پراکنده شدند و بخانه خویش
 در رفتند و آن جماعت که آتش این فتنه را دامن بجای زدند معاینه کردند که شهزاده بدین نینگ
 وحیلت آلوده مبارزت و مقاتلت نکشت ناچار صبحگاه عذر خواگانه خویش آمدند و چنداں
 پوزش و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند +

تحويل جسد مبارک شاهنشاه میروراز و از اخلاط طهران بهار الامان قم
 ازین پیش مقوم افتاد که جسد مبارک شاهنشاه غازی را کارداران دولت از قصر
 محمدی حل داده و بباغ لاله زار بقانون شریعت نهادند چون شاهنشاه منصوبه دار اخلاط
 آمد بر خضر از امور بانظام گردوزد و از هم شهر و بختیاری بباغ لاله زار در رفت و
 بزرگان ایران اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند آنگاه شاهنشاه بفرمود تا جسد مبارک محمد شاه

را بزرگان درگاه برگزیده بر سر و دوش حمل همه دادند و اشک همه باریدند من بنده تو انم
 گفت که بر زیادت از دیگر مردمان خسته خاطر بودم چه سکر نعمت در با تصنیف چندین باب
 نتوانم گذاشت بالجملة شاهنشاه منصوب تشیع جنازه پدر همیکه توانا از بلغ لاله زار بدر شد و نگاه
 چنانکه پادشاه با سپاه کج دهد آن جسد مبارک را بدارالامان قم تحویل کردند و روز
 چهارشنبه مجد هم ذبحه در جوار قبه بضعه موسی بن جعفر علیه السلام بآئین سلطنت و قوانین شریعت
 بنجاک سپردند و در زمان فراوان بفقراء و مساکین بپزد کردند اللهم البسه حلل النور
 و اشد سلطانه فی خط الخو سهریس سال بحسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمان خان خانان
 حکومت اصفهان یافت و میرزا عبد الوهاب گلستانه مستوفی بوزارت او منصوب شد بعد
 از ورود ایشان باصفهان میرزا عبدالحسین سهرشته دار اصفهانی که در آن روز وزارت آن بلد
 روزگار می گذاشت با میرزا عبد الوهاب از در معادات مخابرات بیرون رفت و بیرون خانان
 نیز با میرزا عبدالحسین بود از این روزی که او را از کارداران دولت مشایه بدست نبود در
 فرمان بوار می خانانان خصوصی بر زیادت داشت از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت
 اصفهان را از شاهنشاه منصوب نشود داشت بدین ملت سرور نمی آورد و پیاپی امر میان
 ایشان کار بمقابله و مقاتله رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعدا جنگ
 نمودند چون ایں قصه معروض درگاه پادشاه افتاد بصواب دید میرزا تقی خاں میر نظام
 چراغ علی خاں زنگنه را مامور نمود که سفر اصفهان کرده میرزا عبد الوهاب را در خدمت
 وزارت به سیزد کند و میرزا عبدالحسین را بدرگاه آرند چون چراغ علی خاں ارد اصفهان
 گشت بیشتر از مردم شهر بکار جنگ کسادن تنگ مشغول بودند و اهل حرفت و صنعت
 و بازرگانان حجرات خویش را استوارت نیمه در گرد میرزا عبدالحسین نیم دیدنزدیک میرزا عبد الوهاب

انجمن بود و چند چرخ علی خاں با خود اندیشید که اگر حکم احضار میرزا عبدالحسین را اظهار کنم چون
 بے اجازت کار داران دولت و راین امر مبارکت نموده بیناک شود و یکبارہ این شهر را
 بر شوراند و واجب شود که سپاہی بدین جانب مامور شود و جماعتی را تباہ سازد و لاجرم نیز دیکہ خانخانا
 و آقا سید محمد امام جمعیہ اصفہان چنین مکشوف داشت کہ کار داران دولت فرمان کرده اند کہ
 میرزا عبدالحسین بکار وزارت قیام کند و میرزا عبد الوہاب راہ دار الخلافہ برگیرد و روز دیگر مردم
 را در عمارت چهل ستون اصفہان انجمن سلاحتہ این حکم را برایشان القا کرد و اہالی آن شهر را
 آسایش و آرامش داد و بعد از ہفتہ بسرطے امام جمعیہ رفتہ میرزا عبد الوہاب را بجانب طار الخلافہ
 کوچ داد و ہمہ دریں سال چوں خبر اشتغالی کرمان بیرون شدن فضل علی خاں چنانکہ بدان اشارت
 شد معروض کار داران دولت افتاد و خاتم خاں شہاب الملک را با اتفاق علیخاں و ابراہیم خاں
 پسر سلاطین عبد الرضا خاں یزدی مامور بنظم کرمان فرمودند شہاب الملک بعد از ورود بکرمان
 بہ تخریب امر فضل علیخاں پرداخت از بہر خویش ہمیخواست چوں میں خبر عرض اولیای دولت
 رسید بران شدند کہ اورا بخوانند و حاکمے دیگر از بہر کرمان بر نشاند پس منشور احضار او بر رفت و
 و او تاسہ منزلی کاشاں برانند و در آنجا منشور پادشاہ بدور رسید کہ با اتفاق علی خاں ابراہیم خاں
 سفر نیز کند و محمد عبد اللہ و دیگر اشارت را قلع و قمع نماید لاجرم خاتم خاں طریق نیز برداشت و
 ابراہیم خاں کہ در آن شہر پدید بر پدیدرتے بحال داشت از پیش روے تا ختن کرد و بیا
 کس از اشارت را گرفته بخوس بداشت محمد عبد اللہ چوں قوت درنگ نہ داشت بخانہ حاجی
 محمد کریم خاں پسر ظہیر الدولہ ابراہیم خاں قاجار کہ از فحول علمائے شیعیہ است گریختہ پناہند
 گشت و از پس آن شہاب الملک نیز رسید و ہم برسید و نظام مملکت را جز با حکومت
 خویش راست نمیدید و از نظام آن بلد چہشم پوشیدہ باصلاح امارت خویش رفتہ گامیرویں

معنی نیز معروض کار داران دولت افتاد و ابد الخلفا طهران طلب کند و بدین گناه و دیگر
عصیانها مبلغه زدیم بمصادره تسلیم داد و سپهرین سال بر حسب فرمان شاهزاده اردشیر
میرزا که جودتی با جلالت بنا زد و فضل با بذل هم ساز داشت باو بسجکوست خوزستان ارستان
و بختیاری و نظم را غنی چیت اهرمز گشت سلیمان خان کرجی برادرزاده منوچهر خان معتدل الله
که ملقب بسهام الدوله بود وزارت او و سرداری سپاه منسوب بشیخ غفر کرده باد و فوج
سرباز کمره و کلیایگان دو فوج لشکر ارستان یک فوج سرباز فریدون و چهار محال چهار
تن سوار شاهسپون و چهار صد سوار چکنی قزوین و جماعتی از ملازمان رکابیه و دیست
تن توپچی و هشت عراده توپ و قورخانه لایق و عشر آخر ربیع الاول از دارالخلافه خیمه
بیرون زد و نخستین باراضی کمره و کلیایگان و خانسان و چهار محال فریدون عبور کرده نهفته که
از اثر بختیاری درال رسد داده بود قلع و قمع فرمود و مردم شهر برادر استگیر ساخته برخی را خود
عرضه هلاک و دمار داشت و جماعتی را با کنده در بنجر بدرگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه کوشک
که سربازان از بهر خود مستقل میدانستند با خاک پست کرد و قلع و قمع آنرا که در حاشی خاک
بختیاری همنی حصین بود نیز ویران نمود با جمله ششاه چمن شنگباران قنبر را لشکرگاه کرده از نظم
آن را ضعیف برداشت از اینجا آهنگ گشتان ساخت چنانکه درجا خودند که خواهد شد و همدرین
سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان علمه نخری و در میان ضرعامی دیس بود با مو سبک و متفلس
گشت و میرزا فضل الله نصیر الملک وزارت فارس یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد علی خان
سرا نیز بر حسب حکم شیخ غفر شیراز کرد و چون محمد علی خان بلخانی قشقایی سالی چند میرفت کلامه و توبت
طهران بود و در خصت مراجعت با خانه خویش داشت پس نهنگام شاهزاده بهرام میرزا از کار داران دولت
او را خواستار آمد بشفاعت او بلخانی را اجازت مراجعت حاصل شد پس شاهزاده بیکصد تن سواره

طالش روز بیست و چهارم ذیحجه الحرام از دارالخلافه طهران راه برگرفت و بعد از ورود باصفهان
خطی چند با عیان عمال فارس نگاشته هر کس را جداگان بکامی بازداشت روز چهارم
مهرم از اصفهان بیرون شد کوچ بر کوچ تا مشهد مرعاب براند و در آنجا ایل بیگ قشقائی برادر
ایلخانی و جماعته از مردم فارس پذیره رسیدند و ازین منزل تابشیر از اکثرت گل و لاله و
شدت برف و سورت برود بسیار بهمت فراوان طی مسافت کردند و روز نهم صفر منظر
شاهزاده بهرام میرزا و اویشیر از گشت ولایت نظم آن مملکت برافروخت از هر کس مالی و ثروتی
به بی غارت رفته بود با شتر و دیوخت و میرزا نعیم پسر محمد زکی خاں سردار نوری را که منصب
لشکر نویسی فارس ناضر و او بود فرمان کرد تا لشکر را که در شیراز اقامت داشت عرض داد
و این وقت عزیز خاں مکرری که اکنون سردار کل عساکر منصوبه است با فوج چهارم تبریز شیراز
بود و بر حسب فرمان قاضی طهران گشت دیگر اسمعیل خاں سرسنگ با فوجی قشقاتی مجریان و
و محمد صالح خاں سرسنگ توپخانه با یکصد پنجاه تن توپچی عزیز بیگ یا در سمنانی با جماعته
از سرباز سمنان و دوازده عراده توپ و قورخانه حاضر بود شاهزاده بهرام میرزا خلعت
شد که کارداران و ولت این جماعت را تا نوزده سلطانی در شیراز رخصت اقامت دهند
مسئول و با جابت مقبول قیاد دهم فرمان برسد که حسین خاں نظام الدوله را در سر خود
باز دارند و قزاقان بکارند که از شهر شیراز بلکه سرای خود بیرون نشود و هم درین سال شاهزاده
طما سب میرزا را مؤید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف
مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضلاء عمده فزونی داشت مأمور بفرمان گذاری که آن
آمد و بعد از مدتی بآن بلده فرمان کرد که ملا حسین پسر ملا علی اعظمی که مصداق آن همه شریفات آنکه
مردم قیاد و دران شهر نماند و بسیار کس از اشرار نیز و تنگدست و بیچاره را مقتول نمود و جمعی را

درکند و بزنجیر کشید پس از نظم شهر شوارع و طرق را از زحمت و زداں و راهزنان سپرد و طریق
کار و دایرانی را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت چند آنکه در آن مملکت فرمان گدار
بود منال یوانی و حقوق سلطانی را بر بنیکو تروجی ادا نمود و رعیت را بشاد و خاطره آسوده بداشت
و اهل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد و خاصه مثال کرمانی را که از بافته کشمیر بر زیادت قیمت یافت
و هم درین سال چون بعضی چند از جلوس شاهنشاه ایران پیوسته شد کار صدارت اعظم بر میرزا
تقی خاں امیر نظام راست بایستاد ملک ایران همه تا قوا و سپاه و وزیرگان و رگاہ به گراه
خاطر باشند بزم او را بشرف مصاهرت قرین مغایرت ساخت و خواهر خویش از زوج بیت و دوم شهر
ربیع الاول با او عقد بست و شب چهارشنبه چهارم ربیع الثانی او را بسرا میرزا اتقی خاں فرستاد بدین ترتیب که
که با خانواده سلطنت حاصل کرد تمامت شاهزادگان و وزیرگان و درانزم کردن و فروتن شدند

شورش سر بازاران و میرزا اتقی خاں و فتن و بنجانه اعتمادالدوله

و هم درین سال چون میرزا احسان خاں امیر نظام متوقف در آذربایجان بود و رتی و فتن
لشکر آذربایجان را خاص خویش میداشت باستظها برادر بکتر و تهری دیگر در شورش انگریان
از خنونت طبع و سورت نخه و رنج و تسکجه بودند و بیم داشتند که در نزد امیر نظام از برادر او
شکایت آوند تا مبادا قریب غرامت و محاکمات گردند این معنی را در اول می نفقند و می گفتند
درین وقت که فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریز و فوج خاصه فوج شقایق و فوج قزاق و فوج
و دال الخاں در میان سر بازاران که جا داشتند چند تن از شایسته گان و رگاہ که با امیر نظام از
و رخصت بودند سر بازاران را در حیدیان با او می دانستند تا متفق الکلمه سر از فرمان
برمان بر تافتند و نخستین صاحبان منصبانند بر تیب سر منگب یاورد سلطان از میان خود

بیک سو کردند آنگاه بر شوینید و گفتند یا شاهنشاه ایران میرزا اتقی خاں را از وزارت خلع فرماید
 یا نام ما را از جریده چاکران محو نماید و هم آواز در میان سرباز خانو غو غابرداشتند و فریاد استغاثه
 برافراشتند میرزا اتقی خاں چون ایس بدانست با آن کبر و خیل که در بلخ او بود محل ایس بارت
 نتوانست کرد و چند کس از قفلے یکدیگر بدیشان فرستاد و آن جماعت را بقتل و نهب و اسیر
 تهدید کرد سربازان از کلمات او یکباره بیچاره شدند و پنهان انستند که اگر از یکدیگر کناره
 گیرند یکتن زنده نخواهند بود از بیم جان رایت اتفاق فرار خسته کردند روز یکشنبه پانزدهم بیج الثانی
 اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدیگر یکدیگر از غوغا برداشتند و گفتند تا میرزا اتقی خاں را از مندر وزارت
 فرود نیکم از پای نمیخواهیم شست از تور خانه چند محل گران بسرباز خان تحویل دادند و آذوقه
 و علوفه فراوان نیز فراهم نمودند و در روز دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا اتقی خاں را
 از مقام خویش دفع دهند بلکه اگر توانند عرضه هلاک و دمار سازند پس تفنگهای خود را
 با سرب بار و دینپاشتند و گفتند هرگز شاهنشاه ایران چندین سزار کس را که در راه دولت
 از بندل جان مضایقت نکنند با یکتن برابر نخواهد داشت و دیگر اینکه بگمان میرزا اتقی خاں اگر
 زنده ماند ما را زنده نخواهد گذاشت اکنون اگر بار او دای جان گفتن اجب افتاده بهتر است
 که میرزا اتقی خاں را مقتول سازیم و بدست بادشاه کشته شویم ایس گفتند و از سرباز خان میرزا
 اتقی خاں را راه برگرفتند از یس سوئے میرزا اتقی خاں چپ مردم از جان گذشته را دشمن جان
 خویش یافت هر سالک گشت بفرمود تا مردم او در سراسر و بام خانه را بجرست بایستادند
 چون سربازان راه نزدیک کردند و تن را بر خم گلوله از پایست در آورند ما سربازان اگر چه
 قوت آن داشتند که بسرا میرزا اتقی خاں رو نداد اما حشمت خواهر پادشاه را که در سراسر
 او بود نگاه داشته از بیرون سرا بایستادند و فریاد میا یا یا ای فرار خسته کردند از بهر آنکه شاهنشاه

برایشان بخشاید میرز اتقی خاں را از عمل عزل فرماید بعضی از مردم نا مجرب که حسن قبح امور
 را ندانستند بامیرز اتقی خاں دشمن بودند بر این آتش فتنه دامن زن گشتند جماعتی بحضرت
 پادشاه آمد و معروض داشتند که از بر امیرز اتقی خاں لشکرهای بزرگ را مقتول نتوان ساخت صلوب
 آنست که او را معزول سازید و آتش این فتنه را بنشانید ملک الملوک عجم در خشم شد و فرموده
 مردمی نا آزموده بوده اند و غلط است باید اگر مردم را بخوابانند و میرز اتقی خاں را از
 مکان خورشید قطار سازم خوشتر از از اوج سلطنت باطل کرده باشم پس هر روز عزل و
 نصب چاکران من با اختیار لشکریان خواهد بود همانجا که را از وجود چنین لشکر خواهم پرداخت
 و دامن خشم خورشید را آلوده چنین ضعیف نخواهم ساخت درینوقت میرزا آقاخان عمادالملک
 که خیرخواه پادشاه و نیک اندیش رعیت سپاه بود معاینه کرد که اگر میرز اتقی خاں را درین سیل
 مخالفت آفتی رسد بر پادشاه واجب افتد که چنینی هزار کس را بابتغ بگذرانند اگر از مصدر
 خلافت منشوری بر عزل میرز اتقی خاں صادر شود از حشمت سلطنت چیزی بکاهد بلامرهم در
 آن شب که شب سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب ساز
 جنگ کرده بخطر و حراست میرز اتقی خاں برگماشتند و او را بر داشته بسلم خورشید آورد و
 مردم شهر را اعلام نمود تا وضع و ثمره عالم و عامی انجمن شدند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند
 و آن شب را بخطر و حراست او پیوسته بودند بانه او آن که تمامت بزرگان را امر و انجا انجمن
 بودند دشمن بر این نمادند که این سر بزازان چو گو سفند اند و روا نباشد که ایشان بعضی را که کرده اند
 که فریبند و مورد مخط و غصب پادشاه گردند در شرعیت کرم و احسان صواب آنست که خاطر پادشاه
 ایشان را از وحشت و دهرشت باز آید و ملازم حضرت بداریم و این کار را کسی نتواند مانع گردد
 که طریق خود مندا را بماند و بخیر براندا این مردم هرگز را سخن و پسندید افتد این قریحه

بنام عباس قلی خان الی که نسب با ابله نیم خلیل خاں قلی باغی جوان شیر میرساند برآمد پس عباس
 قلی خان حاج علی خان حاج بابا الدوله دیز را مصطفی مستوفی و نجف قلی خاں ذبلی را بر داشتند بسیار
 خانه و درخت سر بازان در گرد او انجمن شدند و خو غبار داشتند عباس قلی خاں ایشان گفت که
 هرگز راست نباید که یک تن باینچهار کس مجامع سخن کند صواب آنست که از هر فوج چند تن گزیده
 کنند و نزدیک من بنشینند تا سخنان مرا اصفا نمایند و سنجید و پاسخ گویند لاجرم جماعته از
 میان ایشان بنزد او صف بند شدند عباس قلی خاں گفت بیچ دانستاید که مردم آذربایجان
 در راه دولت سلاطین قاجاریه چهره رخسار برده اند هانپناه هزار کس برافزودن در
 جنگ و سیاه و نیز در خراسان انصافشان نیکو کار کرده اند تا نام خویش را در تمامت
 امصار و بلدان بلند ساخته اند اکنون که شما از دیبفرمانی بیرون شده اید بر پادشاه و حجاب
 میشود که شمارا عرضیه تیغ ساز و دو جهان را از وجود شما بیرون داند و از آن سگوفروان بریزد آقا خاں
 اعتماد الدوله از مردم دارالخلافه عراق پنجاه هزار کس انجمن شدند و در دفع شما همدست و
 همدستاند زمانی دیر بگذرد و شما تمامت شربت هلاکت بنوشید و زنان و فرزندان شما بگناه و فساد
 و رافقت و نام بلند آذریا بجانی باین ناپسای شما پیست شود و مردم عراق بحق شناسی بلند آواز
 گردند سلازان گفتند پادشاه بر پدر در راه دولت جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان
 بر کف نهاده ایم ما نتوانیم بر سر خط غضب میرزا اتقی خاں زیستن کنیم آن رحمت رحمت که از بلاد
 او دیده ایم ظاهر سازیم زیرا که هرگز جانبش اند خود را فرو نخواست و بسو مانگران نخواهد
 عباس قلی خاں گفت ای سرکشیان و ابلیس است همانا خودی که خلاصه با سبب مردم چندین
 مملکت خداوندی داده هرگز وزیر نیست اختیار نکنم که برادر و فرزندان خود را بر سر کمان بچسباند
 فضیلتی ندهد شما ازین رهبر سنگ بماشید و رحمتی که از میرزا حسن خاں بیاید باز نمائید بر زوت

من است که محل در از پشت شما فرو نهد و دشمارا بدید بالجملة سر بازان را مطمئن خاطر ساخت
تا یکبار جنبش کردند و شپیه بنواختند و همگروه بنزدیک میرزاتقی خاں راه برداشتند و بدرستی
میرزا آقا خاں عتقادالدوله را بر صفت شدند نخستین اعتمادالدوله بمیان ایشان آمد از دریم
و امید سخنی چند بگرفت و نگاه میرزاتقی خاں بدرستی آمد ایشان او دیدار کرد و سر بازان را زور
عذو پوزش بیرون شده آغاز زاری و ضراعت نمودند میرزاتقی خاں عند اجتماعت پذیرفت
و گناه ایشان را معفو داشت از پس آن میرزاتقی خاں روانه ارک سلطانی شد و در حضرت
سلطان گناه سر بازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی
بود قوت و شمت اعتمادالدوله در حرمت میرزاتقی خاں نمودن نیز این چنین قنیه بزرگ و زنجیر
و شریف سخت غلیم گشت و عظمت او در تمام بلخان امصار ایران شایع افتاد و این هنر بزرگ
نزدیک هالی دول خارجی و مردم ممالک بعید بکرامت طبع و حصه عقل او برسانی استوار گشت بالجملة
بعد از مدتی میرزاتقی خاں بسراخوش میتوانی خواستار آمدن تا شاهنشاه ایران فرمان کرد که سعید خاں
فرشاهی را که تیغ این قنیه بے ملاحظت بنواختند معطل بخواه باز تو مان از بعد از رفع حساب
اخذ نموند و از پس آن خبر فتنان قاهره امیر و یونخانه را بدست چند تن از عوایان او که مانه کوهان پانچونند
و حکم توقف آن بلاد فرمودند میرزا انصاری علی صد الممالک که این حکام و قهر رستین در دیارند و صدقات
اعظم روزگار میگذاشت هم فتنان فت تا او را از قهر بکوهان پانچونند و او را در امر با قنیه کردند

شرح حال ملا حسین بشرویه و طیفان جماعت بابیه

و مقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان

ملا حسین بکیتن از مردم بشرویه است و آغاز زندگانی بکسب علم رسیده مانند

صرف و نحو و فقہ و اصول و فہم گماستہ داشتہ آن نیرو نداشت کہ در تحصیل علوم با علمائے
 عہد انبار شود و سامان خود را بساز کند لاجرم از پیئے چارہ ہر روز رائے میزد و چیلے
 مے انگینتہ بینو قوت اور اسموع افتاد کہ میرزا علی محمد باب از ہوشہر شیراز سفر کردہ بھانوی
 جدید و شریعتی تازہ خود را بلند آوازہ ساختہ پس بتوانی از خراسان طریق شیراز برگرفت و
 بعد از ورود بدان بلکہ نہانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد و آئین اہل پذیرفتار شد اگرچہ
 ایں ہنگام میرزا علی محمد باب چنانکہ مذکور شد بحکم حسین خاں نظام الدولہ بود کہ در سرانج
 خود نشمن کند و در برگداشتن و بیکانہ فرزند و اما با اینمکہ سودہ زلیست از قبل خود بہ شہر دیار
 مریدان خود اکیسل میساخت و مردمان را بکیش خویش دعوت مینمود و طلب بیعت میکرد ملا
 حسین را چوں بمقتار و دیدار میازمود و در کار خویش استوار شناخت اورا بطرف عراق
 و خراسان سفر کردن فرمود تا بہ شہرودہ در آید و مردم را بسوئے او دعوت نماید زیارت
 نامہ کہ از برائے زیارت امیر المؤمنین علیہ السلام خود تلغیف کردہ بود بدو سپرد و ہچنان
 تفسیر سورہ یوسف علیہ السلام را کہ خود شرح کردہ بود ہم بدو داد تا بہ مردمان بخواند و فصاحت
 باب را در اں کلمات بر کمالات او حجتہ سازد ملا حسین بایں برگ ساز از شیراز در تگتاز
 آمد و طے مسافت نمودہ وارو اصفہان گشت و در انجاء ملا محمد تقی ہراتی را کہ مکیتن ارفقا
 بود بفریفت و او را یکے از پیرواں باب ساخت چنانکہ در رہنرو محراب کے پردہ از جلالت
 قد باب سخن میکرد و او را بہ زیارت خاصہ امام ثانی عشر علیہ الصلوٰۃ والسلام ستایش مینمود
 و ہچنیاں منوچہر خاں متمدلہ کہ ایں وقت حکومت اصفہان داشت بکلمات ملا حسین
 باب را مرمے نہد دانست و گفت تواند بود کہ امام غایب را مے نایب باشد بالجملہ
 ملا حسین از اصفہان بکاشان آمد و در آنجا حاجی میرزا جانی کہ مکیتن از بازار گانان

کاشان بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست آنگاه بنزدیک حاجی ملا محمد مجتهد سپید
 حاجی ملا احمد زاتی که امر و زور علم و عقل از تمامت فصلای ستم ایران برتری دارد عبور کرد و
 تفسیر سوره یوسف زیارت نامه که با خود داشت نزد او گذاشت و او را بقبول نیابت باب
 داعی گشت حاجی ملا محمد آن کلمات را بخواند و غلطات آن را باز نمود ملا حسین گفت
 بلب میفرماید که سخن بگنای که کرده بود و ادا تا اکنون مقید و مجبوس داشتند من بشفاعت او در ختم
 وادار قید و بند آزاد ساختم اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منقول را محذور خوانند معذور
 باشند و از ملا محمد بانگ برآورد که چندین پیوده سخن بکن نخست آنکه بر مردم عجم تعلیف
 کلمات عربیه را حجت آوردن کار سه با غلو طه کردن است و دیگر آنکه هر که بیرون این
 قانون که ما راست سخن کند او را بحتی روشن باید بدین مخرقات لاطایل و ترهات بیحال
 بغایت مرام و اصل نتوان شد و ملا حسین را از پیش برآورد و چهل هنوز دعوت او از
 نیابت باب بر نیامد بنو دافزول زریں بر روی او قوی نگرد و بالجمله ملا حسین از
 کاشان بدار الخلافه سفر کرد و در روزی چند در طهران متوقف گشت و در کمال چند تن
 از عامه را که مشرکت هیچ و وعاع داشتند مأخوذ کرد و کتابی از باب پشاهنشاه میسر محمد شاه
 و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر حمل بیعت مرا بر گردن ننهند متابعت
 مرا واجب شمارید این سلطنت شمارا بزرگ خواهم کرد و دول خارجیه را در تحت فرمان
 شما خواهم داشت ملا حسین کتاب باب را ظاهرا ساخت و دعوت او را اظهار کرد
 کار و امرا و دولت او را تمهید فرستادند که از اینگونه ترهات لب به بند و اگر سلاست
 جان خواهی اقامت این شهر را پیدا و کن ملا حسین چون کار بر او نیافت خطی
 بحاجی محمد علی بلذروشی فرستاد و مکتوبی بقره زین از بهر قرة العین کرده و هر دو

تن را بخراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و خود میتوانی از طهر
 راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود به شهر مشهد مقدس در بالا
 خیابان منزل ساخت و باغهای مردم پرداخت ملا عبدالحق تیزی که تلمیذ شیخ احمد
 اصفهانی بود و در توحید خانه محسن مقدس صاحب محراب و منبر بود و باغهای او از اتباع
 باب گشت و در فراز منبر سخنی چند که با شریع انور مینوشتی داشت بگفت نیز ملا علی اصفهانی
 نیشاپوری که هم بر طریقت شیخ احمد بود بمکاتبت ملاقات ملاحسین از راه برفت و در مسجد نیشاپور
 بگفتارنا سزاوار پرداخت این خبر نیز در مشهد مقدس سرشت علمای مشهد بجنبش آمدند
 و غوغا برداشتند و صورت حال را بشا هزاره حمزه میرزا بنگاشتند حمزه میرزا این هنگام در
 چمن را دگان بود چون این خبر بشنید فرمان کرد که ملاحسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند
 و هر کس از مردم مشهد که متابعت او کرده چند آنچه از قبایر بخوید و باب را لعن نفرستند قرین
 عنا و عذاب دارند لاجرم ملا علی اصفهانی نیشاپور به مشهد آوردند و ادبی توانی به مسجد درآمد
 منبر صعود کرد و بر میرزا علی محمد باب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان
 چند تن دیگر طریق سلامت جستند و در لعن باب با او موافقت کردند اما ملا عبدالحق
 سر بر کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره
 آغازند حال شا هزاره چون این کلمات را بشنیدند او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم داد
 تا در سرای خویش اقامت کند و این غرلت را موجب سلامت شهر و ملاحسین را بدو شکرگاه
 حمزه میرزا بردند شا هزاره و بفرموده او را در خمیه بازداشتند و چند تن قراول برنگاشتند تا با کس طریق محال
 و مراد نه سپارد این بود تا آنکه که مردم مشهد بر شوریدند چنانکه مذکور افتاد پس از لشکرگاه رها شده
 مشهد برگرفت و در بابا قدرت که یکسوی شهر مشهد است فرود شد مردم آن بلده او را از ورود

دفع دادند ناچار بجانب نیشاپور سفر کردند و در آنجا جمعی از مردم عامه را با خود یار کردند و راه
 بسزوار برداشتند و بسزوار میرزا تقی جوینی که مردی دیر و آواره نگار بود بدو پیوست و ظل
 و خراج اصحاب او را بحساب گرفت و چند تن دیگر را نیز از بسزوار بفرقت و به طرف میامی سپار
 گشت نخستین بقصبه یارجمند رسید آقا سید محمد که در یارجمند میگذشت او را و اصحاب او را به
 سرائی خویش از بهر ضیافت دعوت کرد چون آمدند و در مجلس او جلوس کردند نخستین
 خادمان ضیافت خانه قلیان و قهوه در آوردند ملا حسین دامن در چپید و حکم بخر قلیان و قهوه
 بر اندازید و اینچنان سخن به لا و نعم در افتاد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملا حسین در طریقت
 او مکشوف گشت آقا سید محمد خشکین شد و گفت من شمار انجمن و دلس میدارم و پیریز
 از مجالست شمارا واجب میشمارم و ایشانرا از سرای خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین راه
 برگرفته در دو فرسنگی یارجمند بقصبه خان خودی درآمد در آنجا ملا حسین و ملا علی باو ملحق شدند
 و طریقت او را بحق دانستند پس از آنجا به میامی سفر کردند و روزی چند در آن بلده توقف
 نمود و سی و شش تن از مردم میامی را با خود متفق ساخت و با اعلان کلمه دعوت پر خست
 مردم میامی چون این بدیدند غوغا برداشتند و با او در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند
 و درینوقت ملا حسین را نیز چون عده و غوغا بود بدیدند افعیت برخاست و چند تن از اصحاب مقتول
 گشت پس ناچار راه شاهرویش داشت و بعد از ورود در آن بلده بسرایی ملا محمد کاظم عظیمی
 درآمد و او را بکیش خویش خواندن گرفت ملا محمد کاظم از اصنافی کلمات و که با شریعت عزیمت
 تمام داشت بر آشفت و زبان دشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت فر از برده
 بر سر او فرود آورد و بفرمود تا در زبان اعدا و اصحاب او را از شهر اخراج کردند و این هنگام خبر وفات
 شاهنشاه غازی در آن ارضی پراکنده گشت و ازین خبر ملا حسین قتی دیگر بدست کرد و از شاهرویش

بسطام نمود و علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده او را از در آمدن بشهر
 بیم دادند ملا حسین چون راه در شهر بسطام مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده به قسطن
 حسین آباد در آمد و علی حسین آبادی را نیز فریخته خویش کرد و او را با خود یار کرده بجانب نازند
 ره سپید گشت

رسید ملا حسین و یارانش در نازند و فریشتی مانرا از بر عصیان و طغیان

حاجی محمد علی با فرشتی سنگام کو دکی خادم سلی حاجی محمد علی مجتهداندرانی بود چون
 بگذر شد و بلوغ رسید یکچند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسائل فقه و اصول
 بی پای برد و نیز نزد مال چندان میدوخت که زیارت مکه تبرکه بروی واجب افتاد و سفر مکیش
 داشت از قضا و موعض راه بامیرزا علی باب دوچار گشت و با او چند مجلس سخن کرده
 شیفته کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از
 سفر مکه روانه مازندران شده در بار فروش سکون اختیار کرد و از آنسوی چون ملا حسین
 در خراسان از قبل باب داعی شد مکتوبی بحاجی محمد علی فرستاد که با قدم محل طریق خراسان
 بگیر تا در اظهار دعوت همدست شویم و کار بر مرد کنیم حاجی محمد علی بتوانی سفر خراسان از تصمیم
 غم داد و بعد از دو روز همد اتفاق ملا حسین کار همی کرد آن هنگام که کار ملا حسین آشفته شد
 چنانکه مرقوم افتاد آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت و از آنسوی
 قرة العین که شرح حالش از پیش شرح رفت بعد از اراقت دم و قتل عم و مخالفت پدر و بفرمان
 شوهر از قزوین بانوجی عاشق و لباخته آهنگ خراسان بیرون تاخت چون در منزل شبت
 که یکفرسنگی بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان بر سید و با قرة العین یکدیگر را
 دیدار کردند و چند کثرت مجلس از بیکدیگر پرداخته مشاورت بنشستند و در رواج دین منبر علی محمد

راعی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرة العین منبری در انجمن اصحاب نصب
 کرده بی پرده بر بنبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که محرم درخشانده بود با
 مردمان بنمود و گفت ثانی ای اصحاب این روزگار ما از ایام فرقت شمرده میشود و امر و ترک
 شرعی بکاره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنای صلوات کاری بیهوده آنگاه که میزرائی
 باب اقلیم سبعة را فرود گیر و این ادیان مختلفه را یکی کند به تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن مجید را
 در میان امت و دینی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد
 گشت پس امروز دحمت بیهوده بر خویش روا دارد و زنان خویش را در مضاجعت طریق
 مشارکت بسپارد و در اموال یک دیگر شریک و سهم باشد که درین امور شمارا احتیاجی
 و کانی نخواهد بود چون انسخن پای بر مردمی که در گردمنبر انجمن بودند سر بر گیان در بر
 و جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اشاعریه عقیدتی و ثباتی داشتند از اراحت
 باب روی بر کاشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مسکن خویش
 پیش داشتند و جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و قتل نیز داشتند از آن
 سخنان شاد خاطر شدند یک بار سر بر بینی بر آوردند و محل شرایع را از گردن فرو نهادند آنگاه
 حاجی محمد علی با اتفاق قرة العین راه مازندران برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید
 اندک اندک دل و قرة العین بست و او را نیز نه نمی بنوید عاقبت کار بد انجا پیوست
 که این هر دو تن دیک ممل می نشستند و آن سارانی که چهار شتر را داشت شرعی چندان
 میکرد و بدشیر که اجتمع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را با سنگ حدی لغنی
 میکرد و طی مسافت نمود و دیک از قری هزار جریب با اتفاق قرة العین حکام رفت و با او هم بستر شد
 و طریق مضاجعت سپرد مردم هزار جریب چون این بدانستند از عقیدت و کیش ایشان آگاهی یافتند

جماعتی ساخته کار شده برایشان تا حقن برونند و اموال و انتقال ایشان را به نهب و غارت
 برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
 بار فروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باخته گان خویش بیه
 بدیهه بی عبور کرد و در اغوای مردم چند آنکه توانست بهمی ریخت بر داتا حاجی محمد علی بعد و در
 بار فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصفا نمود و دوستان خود را آگاهی داد و بمن
 کرد و پس از روزی چند ملا حسین از راه بر سید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده
 فرو شد و بدعت مردم پرداخت هنوز هفته بر نگذشته بود که سی صد تن از مردم بار فروش
 طرفیت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ازین حدیث عموم خلق با وحشت و در
 تمام در خاطر راه کرد و خبر آن جماعت از افواه سایر گشت سعید العلماء و دیگر علمای مازندران
 که مکید ایشان را از بهر خود بر زیادت میدانستند جمعی از تفنگیان بحفظ و حرمت خویش برخاستند
 و صورت حال را به کار داران دولت و سرکرگان مازندران بگاشتند شاه زاده خانلر
 میرزا که هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقتی نگذاشت و کار گذران او درین
 امر مسامحتی کردند و جماعت بابیه از بار فروش بیرون شده در سوادکوه جای کردند و بعد از
 کوچ دادن خانلر میرزا از مازندران بدارالخلافه دیگر با و مراجعت ببار فروش نمودند سعید العلماء
 درهم شد و عباس قلچیان سردار لایقانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلماء بد رسید
 محمود بیگ یا و را با سی صد تن تفنگی لایقانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمود بیگ بقدم محل
 و شتاب طی مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده بمناعت آن جماعت رده بر کشید بالجملة
 در سر میدان بار فروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال در آن
 گرفت از دور و بیه جنگ در آمدند آلات حرب و ضرب بکار بردند در میان دوازده تن

از اصحاب باب شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاری جانی جراحت یافت چون
 ملا حسین و حاجی محمد علی مقاتلت در میان شهر را از بهر خویش بزیان کار نزدیک دانستند از
 میان جنگ رزم زنان و نهیت کنان به کار و انفسراے بنرمیدان در رفتند و در
 آنجا از بهر مدافعت سنگرها را راست کرده متحصن گشتند درین وقت عباس قلینان
 سردار لاری جانی بر سید و صورت حال را معاینه کرد و رزم آن جماعت را تقصیم غم داد اما
 ملا حسین چون هو و عباس قلی خان را بدانت و مکشوف داشت که با عدد کم و عدد اندک
 رزم اورا نتواند ساخته کرد و در تنگناے بار فروش محل این جنگ وجوش نتواند و اوجیلتی انبیش
 و نزدیک او پیام فرستاد که ما بهر شهر و دیه که گرفته ایم سخنی جز از در شریعت نگفته ایم و
 اینکه مردم را بسوے باب میخوانیم منیخواهیم که ایشانرا از غنا و غدا برانیم اکنون
 که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح میجویند و جان و مال را را مباح میدانند ایشان را
 در تیه خدلان جمل می گذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته بجانبی دیگر می گذاریم و عباس
 قلینان در پاسخ گفت که این سخن به صواب است نیکو آن است که نخستین بیرون از زندان
 دعوت خویش را آغاز کنید و امر خود را به ساز آریدن نگاه بدان اراضی باز شوید و جماعتی
 از تنگ چیان لاری جانی را بر گماشت که آن جماعت را تا علی آباد کوچ داده از آن جا
 مراجعت کنند لاجرم ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان باز با رفروشن بیرون
 شده راه برگرفتند و تنگ چیان نیز تا ارض علی آباد رفتند بعد از مراجعت جماعت چلی
 خسرو بیگ قادی کللی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده بطمع و طلب زو مل از زنبال ملا حسین
 و اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده جنگ به پیوست ملا حسین
 خواست تا اورا بی منازعت و مقابله مراجعت دهد خسرو بیگ رضانداد و طمع در ملا حسین

به سبب این معنی بر خاطر ملاحسین نقلی بزرگ انداخت و ساخته کارزار گشت و او مردی
 دلیر بود و شمشیر نیکویی زوچه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون به فسر ق آمد
 جگر گاه غرق شد با حمله ملاحسین اسپ بزد و بمیدان باخت و مردم از جنگ بر ساختند
 اول حمله خسرو را تیغ بگذرانید و مردم او را بنجاک هلاک انداخت بعد ازین فتح دل قوی کرد
 و ازیر و نشدن مازندران پشیمان گشت و در حال عنان بر تافت و تا مصلح شیخ طبرسی رسید
 و بمیخو است دران اراضی سنگری سازد و دو معقلی طراز کند از قضا چنان افتاد که این بیگم
 بزرگان مازندران حجب فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بخت کیان
 و تحیت گویند و روزی محمد بن محمد به تقبیل سده سلطنت قرین فرخی و میمنت گشتند
 قلعه ساختن ملاحسین بشرویه با تهاق حاجی محمد علی بار فروشی و عیال بیه در مزار شیخ طبرسی
 ملاحسین بشرویه سفر کردن بزرگان مازندران را بدرگاه شاهنشاه ایران به فال مبارک گرفت
 و آسوده خاطر در شیخ طبرسی سباختن قلعه پرداخت حصنی مثنی بنیان کرد و بروج آن را
 ده ذراع ارتفاع دادند و بر بروج بنیانی دیگر از تنه درخت مای بزرگ بر آوردند و منتقبا
 نمودند و خدنی عمیق حفر کردند و از بهر فصیل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر
 بروج قلعه از بهر تفنگ نشین مقرر کردند و از قلعه برای عبور بخندق راهی چپند بکشادند و از
 اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند چنانکه دو هزار تن مردم بایه که در قلعه حاضر بودند در همان خاکریزی
 نشین داشتند و ساخته جنگ بودند در میان دیوار قلعه و خاکریز بهر چند گام چاه کرده بودند و درین
 هر چاه نیز از ضلعهها چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک بپوشیدند تا اگر
 وقتی بدان قلعه یورش نموده بدون شود چاه در افتند و تبا شوند آنگاه از هر دوی و قریه
 قریب بود علوفه و آذوقه فراوان فراهم کردند و بدان قلعه حمل داده بزرگ هم نهادند چنان

ملا حسین از نیکار با پیر دخت بانگ دعوت خویش را بلند آواز ساخت و مردمان ساده دل
 همی نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب کار این جهان را یکسر خواهد کرد و هفت اقلیم را به
 تحت قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شرع بتایکی خواهد شد بدین ترتیب
 حیلت آمیز و کلمات طمع انگیز مردم بی حسب و نسب که مال و دست و پا طلب بودند از دور و
 نزدیک نبرد او شتاب گرفتند چندان که دو هزار تن اصحاب یافت نگاه حاجی محمد علی را حضرت
 اعلی لقب نهادند و از بهر او شادروانی و سیاحت و او را انیس پرده نشین داد تا مردم او را کمتر بدید
 کنند و شصت و دو روز تا روز دوازدهم بزرگ تر آید مرا سموع افتاد که حاجی محمد علی
 یک روز از بهر گوا به شدن و سروتن شستن از پس شادروان بیرون شد و براسپ خویش
 بر شست تا بقریه که قریب به قلعه بود در روز جماعت بابیه صف بر زدند و با اینک زمین همه گل و لای
 بود چون او را دیدار کردند یکبار بر زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهره را بر زمین بسو و ندانند
 ایشان را خضت نداد و سر بر نداشتند بالحمده ملا حسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی
 خواند یکی را گفت تو منظر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام دارد
 و دیگری را سید نام سجاد لقب نهادند بدین گونه نام انبیاء و ائمه اهل بیت و اصحاب رسول
 صلی الله علیه و آله و اوصیا را بر مردم پست پای و فرومایه بست و ایشان را نوید همی داد که هر که از ماه
 جنگ کشته شود پس از چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین فردای قیامت بهشت
 خدای خاص خواهد بود و بهرینجهان شما هر یک پادشاه و ملکتی و حاکم و لایتنی خواهید شد و بعضی
 از ایشان را به دار السلطنت چین و قزاق و حکومت روم و ملکت اروپا و استمال میبخت و معیاد
 می نهاد که زود باشد بازند از آنرا فرور گیریم و بجانب ری سفر کنیم و در دامن جلی که بر کند شاپور
 عبد العظیم است دوازده هزار تن از خود را را بخلاف در بخاک هلاک افکنیم و اینک ترا که میرزا محمد

باب برایشان فرستاده بود مردم حدیث میکرد... بخندون من جزیره الخضراء الى اصفر جبل النور و
 و قتلون نحو ثلثي عشر الفا من الاثراك و انجزية خضر القبر بما زندان میکرد و از جبل نورانی که کوه
 در کنار قریه شاهزاده عبدالعظیم است حدیث میمود با جمله بدین سخنان و مردم خود را در کار مقابله
 چنان فرمود که ساختن بستی بر سر و چشم بر دوش و دمان شهرت یافتند و غمات گدازان ساز و برگ حیات ^{خند} شایسته

مأمورداشتن شاهنشاه ایران بزرگان باندان برفع ملاحضات جماعت

چون خبر اعدا و جماعت باریه در شیخ طبرسی و از دوستی ایشان نسبت غارت مجال باندان گوش زد
 کارداران شاهنشاه ایران گشت فرمان رفت که بزرگان باندان تمهید لشکر کرده برایشان بفرستند و
 جهان از وجود آن جماعت پیر و اند بزرگان باندان که حاضر حضرت بودند بفرست نهادند که هر چه در
 این خدمت بپای بردند و هر یک بخویشان خود مکتوب کردند حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا عبد
 و عباس قلیخان لایه بجانی به محمد سلطان یا وروغلیخان سواد کو به بسواد کو و هزار جریب کس و
 و تخریق قلعه و تدمیر بابیه تخریب همبیکر و کارداران دولت نیز بمیزان قاسمی مستوفی باندان و
 سعید العلماء و دیگر اکابر آن اراضی منشور کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبد الله برادر
 حاجی مصطفی خان بارجیب خواست تا از همگان نصب السبق بدو لاجرم دولتی بن از مردم هزار
 جریب انگیزه خت بس با تفنگچی سورتی و بنی اعمام خود بسارے درآمد و رانجیمیز آقا نیز از انا غنه
 ساکن ساری سوار کرد و ترک انجمن کرده باتفاق تا علی آبا و براندان و مردم علی آبا و جماعت
 قادی نیز لشکر بگردند و آقا عبد الله آن لشکر را بر داشته از آب و دالار عبور نموده و بقریه لا
 در رفته در خانه نظر خان کرایه فرو دشد و روز دیگر بالشکر بکنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بسافتن
 سنگ و حفر مار پیچ برداخت و از چوب علف پنجه چند بگرد و چند تن تفنگچی از مردم و از انجا

باز داشت و خود طریق قریہ از پیش داشت و ہمینو است تا ہر روزہ از افرابدا نجا شو کار
 و مار پیچ پائے برونگاہ لشکر گاہ کند اما از انسوئے چوں شب پائے رفت سفید بید
 حسین با جماعتی از مردم خود از قلعہ بیرون شدہ ماتند شیر گرسنہ بر سر کودار مار باند و ایشان را
 عرضہ شمشیر ساخت در میان گیر و دار بابیہ با جماعت کودار بانگ تفنگ گوش دآقا عبد اللہ
 شد و مردم خود را برداشتہ شتاب کنان اہر گرفت و ہچمنان از گرد راہ تفنگمائے خویش
 را بجانب جماعت بابیہ کشاد دادند ملا حسین کہ ایں وقت از قتل کودار مار پراختہ بود ترس
 باک بجانب ایشان بتاخت از میان مردم آقا عبد اللہ جوانے افغان کہ مردے سخت دلیر
 بود سر راہ بر ملا حسین گرفت ہر دو بجنگ آمدند و دیر باز با تیغ و سپر با ہم گریہند ناگاہ
 پائے اسپ افغان بمخاک در رفت و از پشت اسپ مردے زمین آمد ملا حسین بہ ہماں تندگی داشت
 شمشیرے برے براند و اورا بکشت از جانب دیگر جماعت بابیہ بر آقا عبد اللہ تاختند و
 صعب بردادند در میانہ سی تن مردم آقا عبد اللہ از تنگی صاحبان مناصب مقتول گشت و
 دیگران نہریت شدند چوں آقا عبد اللہ از یکپائے لنگ بودہ سرعتی مسافت نچنے توانست
 را بدرقتانے دربر دو بانیکہ گردانے رفتند نے را حفری کردہ بودند ملا حسین پیہم کرد و چوں
 برق خاطف خوشیتن آقا عبد اللہ برزد و اورا با تیغ و نوبہ کرد مردم اورا قریہ پیش داشتند
 و صاحب ملا حسین پیادہ و سوارہ از دنبال ایشان شافت گرفتند و ہچمنان از گرد راہ بقریہ
 فراد رفتند و خستین تنگیبان اعرضہ تیغ ساختند پس بکار اہل قریہ پرداختند بر کوک
 شیر خوارہ و زنان بیچارہ و پیر مردان فرقت رحم نکردند اما ناڈو کوراصنا لکبار اما متاعداران
 آن قریہ را با شمشیر و خنجر پارہ پارہ کردند ناگاہ آتش بقریہ زدہ تمامت خانہ و سرائے و
 باغ و بتان را بسوزند و دیوار مارا با خاک پست کردند و اموال و اطفال نسائے حال

بہت فاخت برگرفتند و برقتند چوں خبر این جلالت از جماعت بابیہ و راضی بازندراج آنگذ
شد و چنین ظلمے شدید و قتلے شنیع از ایشان سرگشتہ ہماٹے لشکریان ضعیف شد و ہرجا
ہر جا کہ آقامت داشت دیکر نیزے جنبش نیاورد محمد سلطان یا در لاریجانی در بار فروش بار و
نہاد و در کمال ہول و ہراس ہجراست آن بلدہ پر و اخت میزرا آقا در سار خوشیتن در می ہیکر

سفر کردن شاہزادہ مہدی قلیخان میزرا بمانداجان شاہنشاہ ایران بآئے تسخیر قلعہ شیخ طبرسی و قلعہ جماعت با

چوں خبر قتل آقا بعد اللہ و غارت فرا و حضرت ملک الملوک بحکم کشوف افتاد نیران غضب
شاہنشاہ ایران بانہ زون گرفت و شاہزادہ مہدی قلی منیرا طلب نمود و فرمان کج و کربتوانی طریق
ماندراجان بسیار و دیکتن از جماعت بابیہ ازندہ نگذارا نگاہ بفرمود تا نام مقتولین بازندان اجریہ
کرد و فرزندان بازماندگان ایشان را ہر یک بعطایے عظیم بنواخت و محال پشت کوہ ہزار جریب را
بحاجی مصطفی اخلن تفویض و ادباً بملکہ مہدی قلی میزرا باتفاق جماعتی از بزرگان زندان در سلخ
شہر محرم خمیرہ بیرون دوا نظریق سواد کوہ اہ برداشت و عباس قلی خان سردار لاریجانی مامور
کہ ازندہ دواوند و لاریجانی بطرف آمل کوچ و در انجا تہمیز لشکر کردہ بر کاب شاہزادہ حاضر گرد
بالملکہ بعد از رسیدن شاہزادہ بزیآب سواد کوہ گردے از تنگچیان ہزار جریبے و جماعتی کرد
ترک بدو پیوستہ شدند و از انجا کوچ دادہ در قریہ واسکس علی آباد و در سرآئے میزرا سید فرشتہ
و روزے چند با عدا و کار و نظم کشور و لشکر پیاٹے بر دو جماعت بابیہ ایہیج محلے و مکانتے نئے
و ایشان الایق جنگ خویش بنیدانت و از بہر لشکر گاہ عارسی و طلائیہ نمے گماشت و ہم
دریں وقت ایسے بزرگ مترکم گشت و برتے عظیم بہارید و ہوا ابروے سخت آغاز گشت

لشکریان شاهزاده از بیم برودت هوا و قایم نفس اسیر کس به بیغولہ خرید و بے اندیشہ دشمن
 بیارمید ملاحظہ فرمایند حاجی محمد علی کہ انتظار چینی وقت میروند ازین حدیث آگاہی یافتند پس
 ملاحظہ فرمایند پلنگ غضبان آماہ جنگ گشت و چوں کیاس از شب پاتر دہم شہر صفر پہ
 شد با اتفاق سی صد تن مردم از جان گذشتہ طریق مقاتلت در نوشت و ناگاہ چون ق
 خاطف و دسر صر عاصف بدستبارسی جنگہاے فراوان آب رودخانہ در چنیں سراے
 سخت عبرہ کردہ تا قریب قریہ واسکس براند آگاہ چند کس از پیش روے خود روان
 داشت تا باہر کس از لشکر شاهزادہ باز خورد ہمے گفتند ما مردم عباس قلی خان سردار
 لاریجانی مے باشیم و اینک عباس قلی خان است کہ از قفائے مادر میرسد این ہمے گفتند
 و ہمے گفتند ملاحظہ فرمایند با اصحاب خود از قفائے ایشان ہسپار بود چند آنکہ بقریہ واسکس و
 نزدیک سراے شاهزادہ بر رسیدند حارسان سراے مذاور دادند کہ کیستید و از کجانبہ گفتند
 ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است کہ از قفائے مادر میرسد ہنوز این سخن در میان
 بود کہ ملاحظہ فرمایند رسید و تختیں چند تن از مردم خود را بر سر کوچہا بگماشت تا اگر کسے از
 لشکریان بہدشاهزادہ آید دفع دہند آگاہ اصحاب خود آفتند چوں بسراے شاهزادہ
 در رقتیم فریاد بنوعہ مالہ بلند کنید کہ در او دروغا شاهزادہ را کشتند تاہر کس از مردم او
 این نہ باشند و ناچار ہر اساک شود و راہ فرار پیش گیر و این بگفت و بدر سراے شاهزادہ
 آمد و بفرمود تا باتر در سراے را بشکستند و بدروں خانہ در رقتند و با شمشیر ہائے کشیدہ
 با حافظان سراے در آویختند و خون بسیار کس برنجتند و آتش بسراے در زدند و باہ
 بندی کہ پہلوے سراے بود ہم بسوختند و خانہ دیگر را کہ از بہر مصیبت پیدا شد
 علیہ السلام کردہ بودند ہم آتش اندزدند و مردمیکہ در آنجا جاے داشتند بر خے را

بسوختند و بعضے را بکشتند و از پس آن جدا ایشان را با آتش افکندند بالجمله جماعتی از
 تغنکیمیان سواد کو ہے کہ در سرائے بیرونی شاہزادہ جائے داشتند بعضے عرضہ ہاکے
 دہا رشتند و گر وہیے طریق فرار پیش داشتند سلطان حسین میرزائے پسر شاہنشاہ تاجا
 فتح علی شاہ و داد میرزائے پسر ظل سلطان ہم در انجا مقتول شدند و جد ہر دو تن سوختہ گشت
 و میرزائے عبدالباقی مستوفی نیز قتل سید اما صاحبین مردم و از پس این قتل و حرق
 آہنگ سرائے درونی و قتل مہدی قلی میرزا کردند و شاہزادہ بخوشیتن داری پر داخت و کینتن
 از مردم بابیہ کہ از دیوار صعود کردہ بود با گلولہ تفنگ بزر انداخت و کینتن دیکر کہ از در سرائے
 بدروں رفت ہم ہدف گلولہ ساخت لکن معلوم داشت کہ باین جماعت رزم نتواند و از انجا
 دیکر سرائے راہ فرار پیش گرفت و در آن در ظلمت شب شدت برفت برد و کینتن بجانب بیابان
 ہمے گزشت جماعت بابیہ ہر چہ در سرائے ادبیا فتنہ بر گرفتند و بجانب مملات آن قریہ
 تا صق بر دند و بانگ میسہ و فریاد ایشان کوہشت ایسہا بایشکر شاہزادہ از ہول مہرب بعضے بجز
 پیراہن ہیچ جامہ در بر نہ داشتند و مجال پوشیدن جامہ نہ کردند و سوائے برہنہ بجانب قتل حمال
 مخاکمائے صحاری پراگندہ شدند در میان اینہم لشکر چند تن از مردم شرنی دیوار را سکر کردہ
 بخوشیتن داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چند تن از بابیہ آہنگ ایشان کرد و بتوانی حملہ
 افکند مردم اشرفی تغنکما بکشا دند و از قضا گلولہ بردمان حاجی محمد علی آمد و جراتیہ برداشت
 ناچار سکو از جنگ برکاشت مردم اشرفی دیکر بارہ از قضاے ایشان تغنکما کشادہ آمد و چون
 از جماعت بابیہ اسحاق افکندند مع الفقیہ تا آنگاہ کہ سپیدہ بر زد و روز و شب ہیچکس از سر کردگان
 و لشکریان نیرو آن نہ کردند کہ از قتل حمال فرود شوند و دشمن ادفع کنند بلکہ از دور ہیچ نظر
 نداشتند و جماعت بابیہ با آن قلیل مردم مال مواشی اہل قریہ و اموال و انقلیل شاہزادہ و سپا

اور از پیش روئے ہم اندہ طریق قلعہ شیخ طبرسی گرفتند از قضا ششصد تن از لشکر
 شاهزادہ بر سر راہ ایشان ہمہ بود چوں وانستند آن جماعت را ہنگام مراجعت است
 بے آنکہ منازعت آغازند و تفنگ بکشایند سریع تر از برق و باد بگریختند و ملاحین و محتا
 او چاشتگاہ رفا از مسافت طریق سپرداخت و در قلعہ خویش جائے ساخت اما مہدی قلی
 میرزا بعد از نیم فرسنگ در آن گل دلاے و برف برد پیادہ طے مسافت کرد و درین وقت کمین
 از مردم مازندران کہ بر افسے بالائی کہ کو دن سواد بودند بد و باز خورد و اورا شناخت پس
 اسپ خود را بدو داد تا بر شست و اورا در گاؤ سرک رسانیدہ نشین داد و خود ہم بر اسپ
 برآمد و انچہ راست بر رفت بہر کس از لشکر برسید و اورا از زندگانی و حیات شاهزادہ شرو
 بداد و مردم را فوج فوج بحضرت او آورد تا چوں شاهزادہ را دیگر قوت جنگ نبود از کاہ
 سرلے سوار شدہ آن شب اورا قادی کلاہپائے آورد و روز دیگر بجانب ساری شتافت و
 ایں غلیہ چنان ہول و ہر بے در مردم مازندران انداخت کہ در آن مستان تن و فرزندان
 خود را برداشتہ از شہرستانہائے بکوہستانہا فرار کردند لکن مہدی قلی میرزا دیگر باو پیغام
 کردن سپاہ پرداخت و سلطان سرکردگان حاضر ساخت و بعد دو عید بے بیم امید داد
 و ایشان بہ تہمین لشکر و اعداد کار برآمدند از آنسوئے عباس قلی خان لاریجانی بالشکر خود
 از لاریجانی تا قلعہ شیخ طبرسی بتاخت و جماعت بلبیہ را بحاصرہ انداخت و صوت حال
 را معروض حضرت شاهزادہ داشت کہ اینک من ایں مردم احصار داده ام حاجتے ہمدون
 ندادم اگر شما را تماشا شائے ایں جنگ متظارہ ایں حربگاہ پسند خاطر است بدین جانب کوچ دہید
 شاهزادہ چوں ایں شنید بیم کرد کہ مبادا عباس قلی خان غرہ شود و اورا از بابیہ آسپہ رسید
 بفرمود تا محسن خان سورکے با مردم خود و مجمعہ از افغانہ و محمد کریم خان اشرفی با تہنگچی اشرفی

بجانب او کوچ دهند و نیز رستم کرد که خلیل خان سواد کو ہے و مردم قادی کلابا او پرستہ
 گردند و ایشان چوں جلادت یا بیہ را معاینہ کردہ بودند از طے مسافت عباس قلی خان اگتند
 رزم این جماعت اخبار مایہ گیر دانستہ باش کہ بے آنکہ سنگہے استوار کنیم نہ بتوانیم کہ عبا قلی خان
 گفت ماہر گرد در برابر ہیچ لشکر سنگر نخواہیم کرد سنگر مردم لاریہاں از تنہائی ایشان است بالحد
 و بیوقت مردم با بیہ از بہر آنکہ سردار و جماعت اورا خواب خرگوش بہند چنان میزیستند
 کہ پنداری در قلعه شیخ طبرسی ہیچکس نہ دہ نیست گاہ گاہ از در ضاعت فروتنی پیامی میفرستاد
 و طلب مان میگردند چوں روزی چند بدینگونہ گذشت شب ہم شہر بیع الاول ساعت از ا
 پیش کہ سفید صبح برزند ما حسین چہار صد تن پیادہ تفنگچی از ابطال مردم خود گردید خست
 و از قلعه شیخ طبرسی بیرون تاخت مانند دیو دیوانہ و گرگ گرسنہ از دروازہ غربی تا کن لشکر گاہ
 براند و خود با چند سوار بیک سوئے لشکر گاہ کین نہاد تا اگر کسے طریق فرار گیرد عرضہ ہلاک
 و دمار گرد و دریں وقت مردم لشکر گاہ آسودہ یکدست دشمن در جامہ خواب یا جا ہماے
 کشودہ غنودہ بودند کہ ناگاہ جماعت یا بیہ درآمدند و نخستیں با تیغہائے آختہ بر لشکر سواد
 کوہے ہزار جیبے تاختند و در اول حملہ ایشان انہریت کمند و نہ ہمتیان ابرداشتہ بمیان
 سپاہ قادی در بردند و ہر دو فرج را از پیش اندہ بنگر سوارانہ و اثر نے داخل کردند و تہمت
 ایں افواج را چوں گوسفندان کہ از گرگان میدہ باشند ہگرہ بنگر لاریہاں برزند و
 کہ چہا کہ مردم لشکر گاہ از چوب کردہ بودند آتش در زدن تا طلعت شب از روشن کرد و دست
 از دشمن با دید آمد و انبانگ صیحہ و نعرہ گیر دو از یا بیہ چنان دل لشکریاں ضعیف شد کہ ہیچکس را
 از ہیچکس نہ شناختند و یکدیگر را ہدف گلولہ میساختند عباس قلی خان سردار را نیز تر دیک اقامت
 کہ دواع جان و جہان گوید بہر از رحمت طریق سلامت بدست کردہ بیکسوئے لشکر گاہ گریخت

و از آنجا گاہ گاہ تفنگی می کشاد و محمد سلطان یا ورنیر در لشکر گاہ فریاد می بر میداشتند مردم
 جنگ جماعت بایه تحریر می داد و درین وقت جمعی از اصحاب ملا حسین بدو رسیدند و او
 گمان داشت که لشکر شاهزاده اند بانگ برایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این
 مردم بیدین اعرضه دار سازید هنوز سخن در دهان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره
 پاره کردند و درین گیر و دار هشتاد تن از جماعت بایه نیز مقتول گشت از پس این وقایع ملا
 حسین که بر سر راه هنرمندان کین نهاده بود بمیان لشکر گاہ راند میرزا کریم خان اشرفی
 و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکر گاہ سنگری از بهر خود
 کرده مواضع نهاده که چندانکه زنده باشند هنریت نشوند و از آنست که جماعت بایه کرده بود
 فضائی حرب گاہ روشن بود و هم درین وقت ملا حسین اصحاب او را بیدار شدند میرزا کریم خان آقا
 محمد حسن با خطاب کرد که هم اکنون آن سوارا که دستار سبز بر سر دارد نگران باش این گفتند
 تفنگ خویش را بکشاد و این خود ملا حسین بود که بعد از کشادن تفنگ دست بر سینه او آمد
 و زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را بر مالداد و این گلوله نیز بر شکم او آمد و باین دو جراحت
 صعب از اسب نیفتاد و بشتاب طریق فراز نگرفت الا آنکه اصحاب خود را امر براجعت داد
 باینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله می باریدند و جماعتی از اصحاب او را بنجا که
 می افکندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته می راه برید تا بقلعہ شیخ طبرسی سید باینهمه لشکر
 شاهزاده تاب درنگ نیاوردند هر کس بطرفی گریخت الا آنکه عباس قلی خان لاریجانی با
 پنجاه تن عبد الله خان افغان با سه تن محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکر گاہ
 بمیوند چوں صبح طالع شد میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیوار برآمد بانگ نوان در داد
 تا اگر از لشکریان کسی در آن محال باشد خواهم شود عباس قلی خان چند تن دیگر که منتظر فرصت

بودند بعد از اصفیٰ با نگ اذان بلشک گاہ درآمدند و از سرزنش اقران داندوہ کشنگان
 و باز پرس کارداران دولت آشفته خاطر بودند بالحمہ مقتولین آمدن ساقمند و ہشتاد
 تن کشنگان بابیہ را سر بر گرفتند و سر ہائے ایشان را بہ بار فروش و دیگر بلدان مانندان
 فرستادند کہ ہول و ہیبت مردم از ان جماعت اندک شود آنگاہ عباس قلیخان صوٹ حال
 را بصحبت عید اللہ خان افغان بشا ہزادہ فرستاد و تصیم عزم داد کہ دیگر بارہ اعدا لشکر کرد
 بحضرت شاہزادہ روداما از ان سوئے ملاحسین تادروانہ قلعہ شیخ طبرسی چنان برفت کہ از
 اصحاب او کس نہ انت اور اجراختہ رسیدہ در میان دروازہ از اسپ ورافتا و او را برگرفتند
 و بہ نزدیک حاجی محمد علی حمل دادند پس ملاحسین بوہیت زبان باز کرد و گفت اے مردم
 چنان دانید کہ من مردہ ام چہا رودہ روز دیگر زندہ خواہم شد و سر از قبر خواہم کرد و ایہی
 آئین کہ شمار آموختہ ام باز نگرید و دست از جنگ باز نہا رید و دامن حضرت اعلیٰ را کہ
 کنیت از حاجی محمد علی باشد را مکنید آنگاہ مردم را از خود دور کرد و پا چند تن از
 خاصان خود گفت لغش مراد رہاے دفن کنید کہ ہچکس از قلعہ گیان نہ اندا یس
 بگفت دلب فرو بست پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامہ و شمشیر با
 خاک سپردند و سی تن دیگر از جراحت یافتگان بابیہ ہم در قلعہ بمزدن ایشان را
 نیز مدفون ساختند و انگاہ از قلعہ بیرون شدہ بھر گاہ آمدند و معانیہ کردند کہ
 مردم ایشان را سر برداشتہ اند پس بتیوانی بحفر زمین پرداختہ ہر کس از شکیریان
 مدفون بود از خاک بر آوردند و سر بریدند و سر ہائے ایشان را بر سر چوب ہائے درواز
 کردہ بطرف دروازہ غربی قلعہ نصب کردند و تنہاے ایشان را اور بیابان انگلندند و
 کشنگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعہ نمودہ در جاسے خویش آرام گرفتند

لشکر تاختن امده می قلی میرزا شهر سی قلعہ شیخ طبری برا جنگ جماعت بابیہ

شاهزادہ مہدی قلی میرزا قبل از آنکہ از شبیخون جماعت بابیہ شکستن عباس قلی خان و لشکریان کا
 شود بال لشکرے ساختہ از شهر سائے بیڑ تاخت باہنگ قلعہ شیخ طبری آہ بریدہ در سرنہ کلا
 جائے کرد و روز دیگر از انجا کوچ داد و چل نختے راہ بہیمو مکتوب عباس قلیخان با چند نیزہ لڑ
 جماعت بابیہ بدو آوردند و عباس قلیخان زہیم آنکہ مبادا لشکر شاہزادہ ہر شک شود و از گرد او
 پرانندہ گردن پیچ از جلاوت بابیہ و ہر میت خود یا دنگدہ لاجرم شاہزادہ از مطالعہ مکتوب نظاروں
 سراپا چنان انت کہ فتح قلعہ شیخ طبری قلعہ طائفہ بابیہ بسیار سہل است و در قطع مسافت شش
 گرفت کہ مبادا فتح قلعہ و فتح بابیہ بنام عباس قلیخان براید تا پیل قراسو علی آباد چون قی و با
 ہمے براندر آئنا عجد اللہ خان افغان از راہ برسید و میرزا عجد اللہ نوائی را از حقیقت حال
 آگاہ ساخت ایس ہر دو تن باتفاق شہزادہ بکنائے آوردہ پردہ از را زبر گرفتند مہدی قلی میرزا
 برجلے سرودند کار را در گروں یافت و نخت کس فرستادہ بندہ و غرق خویش را کہ از پیش رو
 میرفت سر بر تافت پس سران سپاہ را یک یک و دو دو حاضر کردہ ایشان را از قصہ تنبیہ کیہ و بیجا
 کیا کلا آمدہ آن شب ایسود بزرگان سپاہ بعضے اقامت ابر حرکت ترجیح نہادند و جماعتی تجمیل
 در حرکت عاقبت سخن بریں نہادند کہ ایس لشکر از جماعت بابیہ ہر شک شدہ اند اگر ایس کت
 حملہ افکنند و لشکر مارا دہم سنگند بیکلف خاطر ما نذران ابحت فرمان آند لاجرم بال لشکرے
 و غور ایس جنگ آہنگ ایشان بایک کرد و پیش شاہزادہ چہار روزہ و یکا کلا افراق کرد و کار لشکر
 بساخت و روز پنجم از انجا کوچ دادہ با سپاہ سوارہ و پیادہ بکنائے قلعہ شیخ طبری آمد و بدہما
 کشکان اسوختہ و بعضے را نیم خورہ جانوران معانیہ کرد و سرسائے ایشان ابر سرچر بہا

نگرینت کہ از پیش رو قلعہ چون تختانے پیدا ربود ہوئے عظیم درول او بجائے کرد
 رواندانت کہ بے سنگری و حصے در آن قلعہ اذراق کند لاجرم انا بخا عبور کردہ یک
 فرسنگ ابرآن سکو تر بقریہ کاشت درآمد و در انجا دو ساعت از شب گشتہ با عباس قلیخان پیدار
 کردہ روز در آنجا توقف نمودہ بفراہم کردن سپاہ پرداخت جماعتی از پے جماعتی بدوستی
 انگاہ کس بفرستاد تا سنگری محکم دبرابر قلعہ شیخ طبرسی برآوردند و روز چہارم بالشکر ہائے
 کینہ توز بکنار قلعہ آمد و ہر جانبہ جماعتی سپردہ دی خان نوری میرزا عبد اللہ نوائی را از
 طلایہ لشکر بداشت و صبح گاہ سنگر ہا را استوار کرد عباس قلیخان لاریجانی و نصر اللہ خان بندپے
 و حاجی مصطفی خان ابا تنگی اشترنے و سوتے و لشکر دہ آنکہ و بالارستانی و جماعت کرد
 ترک مامور بجا صرہ ساخت مہر یک را بجانبی از قلعہ برگاشت فرمان کرد تا بھتر خندق و پارسچ
 دامن زنند و بروج محکم آوردند و جماعت بایہ را از داخل و خروج قلعہ خود دفع و ہند پس بکریان
 بکار درآمدند و بر جہاں محکم افزا ختہ کردند چنانکہ از فراز آن بروج ساخت قلعہ بایہ اہد ف
 گلولہ ہے ساختند و ایشان عبور در میان قلعہ و شوار افتاد چوں کار بدینجا رسید حاجی
 محمد علی حکم داد تا در شب ہائے تاریک خاکرین ہائے پس دیوان قلعہ را چنان مرتفع کردند کہ دیگر
 ساخت قلعہ دیدار نمے شد و اصحاب او اسودہ در میان قلعہ بدنگ و شتاب بودند و دریں
 وقت شاہزادہ از کار دالان دولت خواستہ را متاد و عرادہ توپ و د و عرادہ خمپارہ و قونقانہ
 لایق بد و فرستادند و کیتن از مردم ہرات آتے از بار و تعبیرہ کرد کہ آں را آتش زدہ
 بجانب قلعہ رواں میداشت و ہفصد ذراع مسافت قطع کردہ بمیان قلعہ فرود
 مے آمد خانہائے کہ جماعت بایہ از چوب و خس و خاشاک پر خاختہ بودند آتش در میزدند
 صنعت مہر خانہ کہ دلائل قلعہ و سوختہ شد و از جانب دیگر گلولہ توپ و خمپارہ در میان

قلعہ نگر مرگ مبارید حاجی محمد علی چوں ایں بدید از قلعہ شیخ طبری کہ نشین داشت پیر شد
 و در میان خاکریز قلعہ منزل کرد و اصحاب او در نقبہاے کہ کردہ بودند جائے گرفتند چنان
 کہ پیکس از توپ و خمپارہ آیسے بنود در نیوقت جعفر قلی خان بالا رستانی ہزار جرے
 بشکر گاہ آمد و بر حسب امر شاہزادہ جانب غزنی شیخ طبری را نزدیک قلعہ بنیان بجے
 کرد و مدت سہ روز بر بجے عظیم برآورد چنانکہ لشکریان در سہ ماہ مانند آن نکرده بودند
 روز چہارم ہنگام بادا کہ مردم او از کار سنگر بشکر گاہ مراجعت کردند تا سختیہا سببند
 شاہزادہ فرمان کرد کہ ہم اکنون باز شوید و کار سنگر را پسے برید ہر چند تو آسپاہ و جنگ
 دیدگان مجرب گفتند کہ ایں سربازان از اول شب تا سپیدہ صبح خطہ نقودہ اند و لب ہیچ
 ماکول و مشروبے نیا لودہ اند چندان مہلت فرمائے کہ قلائع نفس از مانے از در آسایش
 و آرایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند آنگاہ مراجعت کنند شاہزادہ
 از آن عجلہ کہ در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد کہ ہم اکنون باید راہ سنگر گیرند
 سربازان را کہ نیروے باز پس شدن نبود ہر کس گموشہ میگسخت و بیہشانہ پہلو بخار
 خارہ مینہا دو بخواب میرفت جعفر قلی خان میرزا عبد اللہ نہ رحمت فراوان با سنی و پنجتن
 سربازان از لشکر گاہ روانہ سنگر شدند و ہر یک در برج خود بطے کردند و سربازان ایشان نیز
 بعد از ورود بہر برج ہر کس بر پشت افتاد و بخت و جماعت بابیہ کہ از دور و نزدیک گمان نبود
 چوں قلت عدد و غفلت ایشان اتفرس کردند و دست تن مردکار آرمودہ از راہ خند
 بیرون شدہ ناگاہ صبح زنان یورش افکندند میرزا عبد اللہ کہ ہنوز دست فرسوخواب
 نبود حالے تفنگ خویش بکشد و دو تن از بابیہ را بجا کہ افکند ایشان راہ بگردانیدند
 چس گردہ بجانب برج جعفر قلی خان حملہ بردند و از گروہاہ بدرون برج درآمدند جعفر قلی خان

از جائے برآمد و دو تن را با گلوله نجاک افکند و دو تن را نیز مردم او بکشتند باینهمه جماعت بابینیم
 مکر و دغا بشیر می کشیده بر آوردند و چند ختم شیر بر فرد آوردند جعفر قلیخان را دیگر مجال مجادله
 نماند و خود را در میان خندق در برج در انداخت جماعت باینه از پس او آهنگ برادرزاده و وطنها
 قلیخان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ ببرند و دریں گیر و دار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه
 مانند تگ که همه گلوله بباریدند تا میا و از لشکرگاه کسے بدو ایشان آید بالجمعه بعد از قتل طماپ
 قلیخان جراحات جعفر قلیخان مردم باینه از برج بریزل شده راه قلعه خویش برگزیند و وقت عبور جعفر
 قلیخان او در میان خندق یافتند و او را از خیم تبری نیز بر پهلوزده بگذاشتند و گام گذشتن ایشان میرزا
 عبد الله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را از انجماعت بزخم گلوله مقتول ساختند و همان نفس
 ایشان را برگزیند و بر قند بعد از عبور بابینیم میرزا عبد الله جعفر قلیخان را از خندق بر آورده ببلشکر
 بر خویشاوندان او جراحات او را مریم کردند و بعد از دو روز او را بجانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک
 مدفون کنند مدتی میرزا چو ایں بشنید و خشم شد و گفت چایبے اجازت من او را کوچ داد و کس لغبت
 تا او را ببلشکرگاه مراجعت اندازیدن من آمدن زحمت و تبی بر رسید که هم در آن شب در گذشت

ختم گرفتن شاهنشاه ایران بایزبرگان مازندران از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی پیمار ماه کشید و جلادیت بابیه در کار مبارزنت مناجات
 معروض کارداران دولت افتاد آتش ختم ملک الملوک عجم زبان زدن گرفت و فرمود
 ماچان دانسته بودیم که سپاه مابی اگر اه بمیان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ ننگ
 و نبوشیر و تاب نشوند اینک رفدگارے دراناست که با جماعت ما بسا از طریق قلات

میسپاند و دریں مقامت روز بجا طلت میگذارند چنان بزرگان مازندران بقایے ایں فتنه
 و فترت را موجب قربت حضرت مادانده از بهر قوام خوشین آتش ایں احدیثه را دامن نهند
 از ایں پس چنان مے انگارم که خداے مملکت مازندران انیا ورده است بکیفر مستحقه کدویا
 ستیزه و آویرفته است تمامت مروج مازندران با جماعت بابیه عرضه تیغ نیز خواهم داشت
 مقربان درگاه از بهر شفاعت جمیع ضاعت برخاک نهادند از جانب قواد سپاه فتح قلعه
 قلعه بابیه را ضمانت کردند ایں هنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افتخار افغان که دامنجا
 مازندران میسپار شود و محض حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار همه
 بر نیاید با جماعت بابیه در کارزار استوار همه باشند مع القصه بعد از ورود سلیمان خان بمازندران
 لشکریان ترک سرو جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کردار پرتو بزدند و از دوسو مے پیفر
 کردند بین و نقب و در بردن قلعه درآمد و بایکدیگر مواضعه کردند که چون نقبهار از خند
 و خاکریز بگذرانند آتش درزند و ایں هنگام تمامت لشکریکبار یورش برند با جمله از طرف
 عربی یک نقب از زیر برج و خاکریز در پرتو آتش نهند چنانکه پنجاه ذرع مسافت خندق و خاکریز
 با خاک پست شد و نقب دیگر که از جانب شرقی بود چون با جرج و خاکریز نارسائی داشت بعد
 از افروخته شدن نیانے شناخته نیارود اما لشکریان شیدو جنگ بنواختند و از چهار سو
 یورش دادند جماعت بابیه از اسباب که برج و بارو بر زیر آید انجمن شدند و هر کس از لشکر
 نزدیک شد بر خیم گلوله و ضرب تیغ دفع همیدادند میزاکریم خان اشرفی بجانب قلعه حمله
 عملدار او را بر خیم گلوله برخاک افکندند میزاکریم خان دست میازید و خود علم برداشت بر فرا
 و دیوار تپا مے برج برفت و هیچ از باران گلوله بیم نکرد و کیتن از بابیه بر تفنگ و رشقت هیچ
 بیژن داد و او را هفت گلوله سازد میزاکریم خان دست فرابده گلوله تفنگ اگر رفت

از جنگ او بر آورد و برلای سرج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فریاد برخواست که اے
 لشکر سرعت کنید محمد صالح خان را برادر جعفر قلی خان یا چند تن بالا رستاقی خود
 را بپاے برج برسانید اما مہدی قلی خان میزراچوں و ریس یورش بسیار کس از لشکر
 را بمرض ہلاک مے نگرست بفرمود تا طبل مراجعت بنواختند میزرا کریم خاں و
 محمد صالح خاں نیز باز پس شدند اماچوں ایں کار با انجام نرفت سراں سپاہ شرم زده
 بودند و واجب کردند کہ روز دیگر ایں کار بکام کنند و دیگر بارہ یورش بقلعہ بر بند و ریس وقت
 مکشوف افتاد کہ علوفہ و آذوقہ قلعہ گیان تنگیاب شدہ است و کار برایشان سخت افتادہ
 و روزے چند بگذرد کہ آں جماعت از شدت مجاعت تباہ شوند و اگر نہ بہ پناہ آیند پس
 ترک یورش گفتند و در سختی محاصرہ کوشش نمودند و از ان سوئے نیز چوں ہر خبر کہ حاجی محمد علی
 آورده بود بکذب و دروغ برآمد عقیدت اصحاب او را فتور مے بادید شد و از ان تعب
 و طلب کہ داشتند سستی گرفتند اما با اینہمہ چپکس را نیز مے سخن نبود چہ اگر ان کسے
 مخالفتے اصفا میرفت بحکم حاجی محمد علی سراور از زبان زبان بر میگرفتند لا جرم جماعت
 بابیہ بجان آمدند و در نہان از پے چارہ دامن چارہ برزدنختیں آقا رسول کیقینانہ
 سراں آں جماعت بود و از خویشتن سی تن مرد جنگے داشت از شاہزادہ امان طلبید و
 مہدی قلی میزرا او را زینہار و او پس از قلعہ بیرون شدہ بشک گاہ در رفت و مطمئن خاطر
 گشتہ باز قلعہ شد و بتوانی مردم خود را برداشتہ روانہ لشکر گاہ گشت چوں راہ نزدیک کرد
 یکتن از مردم لاریجانی بے اجازت شاہزادہ او را ہت گلولہ ساخت و بجاک در انداخت
 و دیگر تفنگیان بسوے مردم او تفنگها بکشتا دند و جمعے را مقتول ساختند چند تن کہ زندہ ماند
 بسوے قلعہ مراجعت کردند جماعت بابیہ گفتند شما نزد شدید و بجانب دشمن شتافتید

اکنون قتل شما واجب افتاد پس همه را با تیغ بگذرانید تا از پس این اقامه رضا خان سپهر محمد خان
 امیر آخر شاهنشاه مبرور که جماعت بابیه پیوسته بود هم زینهار جوئے گشت از شاهزاده
 امان یافته با دوسه تن از مردم خود بشکرگاه درآمد شاهزاده او را بهادی خان نوری سپرد تا
 نزد خویش بدارد جمعی دیگر از بابیه بالشکره که در سنگر با بودند طریق رفت و مدارا پیش
 داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق فرار برداشتند و بمراجع و ساکن
 خویش گریختند و هم در این ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباس قلی خان در یکے از بروج که با
 قلعه قریب بود در قلعند و جماعت بابیه نفرس کردند پس بجانب آل برج چو باران بهار
 گلوله از شگاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباس قلیخان لاریجانی آمد و جلخته کرد اما هیچ از
 جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریر لشکر و تمهید سنگر استوار بود از پس این اقامه علف
 و آذوقه جماعت بابیه یکبار به نهایت شد و بیرون شدن از قلعه مسدود بود و سخت علف
 زمین هر چه یافتند بخوردند و چند آنکه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت کردند و
 چندانکه آلات و اودات چرم داشتند نیم جوش ساخته بلع نمودند و هر چه استخوان در قلعه
 بود بسوختند و آب صلایه کرده بنوشیدند و اسب و ملاحین که بزخم گلوله مرده بودند از برآ
 حشمت ملاحین آن ابا خاک سپرده بودند برآوردند و گوشت کنده آن ابا استخوان بقسمت
 بردند و با اینهمه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند چنانکه لشکریان طرف غربی قلعه شیخ
 طبری از بهر خود قلعه کرده بودند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت و
 دو تنه درخت برآس عبور بر خندق آن قنطریه بسته بودند میرزا عجمد الله نولای و جمعی از
 سرباز بندپای و جماعت اشرفی و بالارستاق در آن قلعه طایه داشت یکشب بعد از فرو
 شدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطریه بر خندق بودند ناگاه دو تن از بابیه

قلعه درآمد و صبح زمان حمله انگلند و از قلعے ایشان کیتن و گیکه بدوین شد میرزا بعد از ایشان بید
 و هشت زده بر خاست و نخستین آن دهنه درخت آبگه آیند و بمیان خندق در انگلند جماعت
 بابیه چهل معبر نیافتند باز شدند اما این سه تن که بمیان قلعه بودند با شمشیرهای کشیده و جنگ
 درآمد و چند کس از تفنگچیان اجرات کردند و کیتن از ایشان نرم زنان بر برج قلعه عروج
 کرد و بانگ می برداشت که برج را گرفتیم بنباید و قلعه در آید جماعت بابیه از بیرون قلعه بیرون
 می انگلند و تفنگ میکشاندند و کیتن از تفنگچیان اشرفی را نیزه و گلوله ساختند از انجماعت
 نیز چند تن بر خم گلوله جان بداد اما آن کیتن که بر فراز برج شد کس ابد و دست نبود و هر که غرم
 صعود میکرد با شمشیر و نیمه می ساخت و در پایان امر کیتن از مردم طالش مشتے زر بگرفت و آهنگ
 او کرد و بدو دست یافته از پایش در آورد و دو تن دیگر را که در میان قلعه بودند هم قتل
 آوردند از پس این واقعه دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان
 و چرم همه پرداخته شد و راه فرار مسدود گشت تا چار جماعت بابیه از در استیمن
 بیرون شده زینهار طلبیدند مهدی قلی میرزا عهدنامه بدیشان رقم کرد که چون توبت و
 انابت کنند و از مذہب جماعت اثناعشریہ بیکسوے نشوید ز مال و جان در امان خواهید
 بود و خاتم بران رقم نهاد و سران سپاه نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشت و آپسے نیز بر آ
 حاجی محمد علی بفرستاد و بفرمود تا بیک سوے لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه چند بر
 افراشتند و حاجی محمد علی با اینکه قریشی نسب نبود و ستارے سبز بر سر بسته داخل
 نسب شمرده می شد با بکله از قلعه بیرون شد و بر اسب شهنزاده بنشست و دو لیست
 و چهار ده تن از جماعت بابیه که باقی مانده بودند با شمشیرهای کشیده در رکاب او
 مسافت نموده در خیمه ها می که بر آیه ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را

بصبح آوردند روز دیگر شهزاده حاجی محمد علی و چند تن از بزرگان ایشان را بلشکرگاه طلب
 داشت بعد از آمدن ایشان مجلس شکستن ناما رسخن از مذہب بمیان آمده با آنکه
 بعضی از عقاید خود را نمیفکند آنچه بر زبان ایشان میرفت مرتد شرع و واجب القتل
 بودند اگر چه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند اما لشکریان و سمران سپاه از بس رنج برد
 و مردم ایشان عرضه تیغ گشته بودند و چنان بیم آن بود که هر یک بشرعی رفته مردم را
 اغوا کنند دل بر قتل ایشان نهادند و ناگاه انجمن شده آهنگ خیمه های ایشان
 کردند و درین وقت مهدی قلی میرزا نیز چوں پشت و روزه ایس کار را رنگریست بکلم شریعت
 و پشتوانی دولت قتل ایشان را واجب دانست پس بفرمود تا آن جماعت حاضر کرده
 بر صف داشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم بدریند و بسیار کس بود که از شکم و علف
 سبزه فرو میریخت با جمله تمامت آن جماعت مقتول شد الا عددی قلیل که بمیان تختانها
 در گریختند رضا خان پسر محمد خان میرآخور و چند تن دیگر که در منزل مادی خان
 نوری بودند هم بدست تفنگچیان سورتی و لاریجانی تباہ گشتند و بیست تن دیگر از
 جماعت بایه که از پیش امان یافته در لشکرگاه جاے داشتند هم جان بسلامت نبروند
 پسر ملا عبدالحق نیز عرضه هلاک گشت آنگاه شهزاده حاجی محمد علی و چند تن از سران
 را با او مجبوس داشت و خود بر قلعه شیخ طبری درآمد و از هندی که در استحکام قلعه بکا
 برده بودند شکستے گرفت و آن بر بها و خاکریزها و چاهها را بهارامانی کرد و همه تفنگ
 و اموال فراوان که در آن قلعه انباشته بودند برگرفت و هر چه را مالکے بود مسترد ساخت
 و آنچه از خانه میرزا سعید برده بودند باز داد و اموال خود را که در واسکس بنارت رفته
 بود بدست کرد و هر چه بمهول المالک بود نیز مضبوط ساخت و از انجا بار بار فروش

آمد سید العلماء و دیگر مالی شرع بقتل حاجی محمد علی و مناوید بایه فتوای رانند و گفتند
 نوبت ایشان در شریعت مقبول نباشد پس علماء و طلاب علوم دینیہ انجمن شدہ ایشان را
 در رسیدن بار فروش مقتول ساختند و جهان را از آلائش وجود ایشان بهره داشتند
 و دریں فتنه مازندان از بدایت امر تا خاتمہ از جماعت بایه هزار و پانصد تن بحر ض
 هلاک و دمار و آرمند و از مردم لشکرے نیز پانصد تن مقتول گشت و ہمدیں سال حاجی میرزا آقاسی
 از کارداران دولت خواستار شد کہ بجانب غنیمات عالیات سفر کند و در آستان ملائک
 پاسبان سید الشہداء علیہ السلام مجاورت اختیار کند شاہنشاہ ایران بر زحمت چند سالہ
 او رحمت آورد تا پنجاہ سوار ملازم خدمت او داشت و او روز سہ شنبہ سیم فی سحیحہ الحرام از
 قریہ شہزادہ عبد العظیم رضی اللہ عنہ بیرون شدہ روانہ اراضی مقدسہ اماکن مشرفہ گشت
 و ہمدیں سال میرزا احمد مجتہد تبریزی بکفر شاگردان شیخ احمد احصائی و تبعہ او فتوای رانند
 فرمان کرد کہ ایشان بدروں تمام سلیمین نہ وند و مردم ملاقات ایشان را با مسترطوبت
 پرہیزند لا جرم چنان کہ یکتن از جماعت شیخیہ خواست بگراماہ در رود و مو حاکمے از در طرد و
 منع برآمد و کار بمناجزت و مناظرت افتاد چون تبعہ شیخیہ را نیز عدلے و کثرتے بودند و چنان
 جماعتی بزرگ انبوه شدند و اہل حرفت و صنعت کارخانہا و دکما را در بستند و اعداد حرب ضر
 کردند شہزادہ ملک قاسم میرزا کہ ایں ہنگام فرما گذار آن مملکت بعد بنالال پندہ تہ بیراں آتش
 تفتہ را بنشانند و در میان ایشان کار بمصالحت و مسالمت انداخت و ہمدیں سال میرزا البرہیم
 خان مصالحت گذار سفارت دولت ایران بر حسب فرمان سفر دار السلام بغداد کردہ مامور
 ہقامت آل بلکہ گشت تا در کار تجارت و زوار و دیگر مجتہدان ایران کہ ہماں اراضی سفر
 کنند نگہبان باشد و میان دولتین اسلام کار بر تشبید مودت کنند

ذکر وقایع سال دوم جلوس شهنشاه ایران ناصرالدین شاه قاجار
 مطابق سنه یک هزار و دویست و شصت و پنج هجری -
 در سال یک هزار و دویست و شصت پنج هجری مطابق تقویم ترکى چوئى ساعت و دوازده دقیقه از شب
 چهارشنبه بیت پنجم شهر بیج الشانی برگزشت آفتاب از حوت محل تحویل داد و شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین
 شاه قاجار جشن عیدى بیایى برد و این هنگام کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند بالجملة ازین پیش من قوم افتاد
 که حمزه میرزای ختمه الدوله از ارک مشهد مقدس آهنگ سفر هرات کرد و بعد از سیر دل شدن از قلعه
 ارک باتفاق یار محمد خان راه برگرفت و اما اراضی جام براند چوین هنگام آمدن یار محمد خان
 بخراسان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان اراضی جام اسیر گرفته بودند ايس وقت
 لشکر ختمه الدوله و اقامان بهادر خان اباکمصدتن تفنگچی در قلعه فریمون حصار دادند و عشر
 دوم فریج را در آنجا روزی بر دند بهادر خان زینهار جست و آذوقه لشکریان اصل داد و امان
 یافت درین مترل قربان علی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که بصواب دید کارداران دولت
 مشورشا همنشاه ایران ابجره میرزای آرد دیدست مردم سالار گرفتار شد او را محبوس
 داشتند و هر نامه که با او بگرفتند بفر مشور پادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت
 بالجملة قربان علی ناگاه از مجلس بگریخت و خط شاهنشاه را بجره میرزا آورد و لشکریان
 آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شاد خاطر آمدند آنگاه
 ختمه الدوله آهنگ هرات کرد و در میان لشکر ایران کار بیوک و کرافتا و فوج گذاری و
 قزاقانی سر به بیفرمانی برآمد و گفتند ما هرگز سفر هرات نخواهیم کرد و چهار عراده توپ
 برداشته از راه نیشاپور به جانب عراق رهپار شدند ختمه الدوله در چنین وقت مقاتلت با لشکر
 خود را از طریق صواب میدادست لاجرم ایشان اجمال خویش گذاشت و با فوج

خاصه و فتح بہادران و دود فوج ہمدان و دود فوج افشار آرمی بجانب ہرات نصیم عزم
داد و میرزا موسیٰ آشتیانی براونزادہ صاحب دیوان کہ وزارت اورا داشت نیز در
رکاب او کوچ داد و شہزادہ مقلعہ قلندر آباد براندازانجا بشہر نو آمد بقبیلہ ہزارہ بے آنکہ
جنگ و جوشی برآید طریق فرار سپردند و مواشی ایشان غنیمت لشکریان گشت و چند آنکہ
اسپ توپخانہ بدست شد از بہر حمل توپ سپردہ توپچیان آمازیں این اقعہ ہمدانی سرہنگ
از قبل شہزادہ و میرزا بزرگ خان قرائی از جانب یار محمد خان مامور سفر دار الخلافہ
شدہ صورت مال را معروض در گاہ شامہنشہ داشتند و شہزادہ باتفاق یار محمد خان
طریق ہرات پیش گذشتہ بلجہ طے طریق نمودہ و دود فوجکے غوریان در اراضی شبش فرود
شدند و چون شبش باورختان و بیشہ پیوستہ است از بہر لشکر گاہ اختیار کردند تا لشکریان
در ان زمستان از قلت حطب و رغب نہ باشند و ششمۂ الدولہ از نیمہ محرم تا آخر
ربیع الثانی در شبش اوتراق کرد و یار محمد خان معاملہ پنہار تومان زند مسکوک و ہزار خروا
غلہ بقانون فرض بلشکر گاہ ششمۂ الدولہ فرستاد تا لشکریان بدان معاش کو فدا یں وقت
خبر نامور شدن سلطان مراد میرزا سہ سام السلطنت بہ تسخیر ملک خراسان مسہوۃ انقاد
پس حمزہ میرزا مراجعت بخراسان نصیم عزم داد و یار محمد خان عہد الجہا خان بہزار سوار خانم
رکاب او ساخت و شہزادہ از شبش کوچ دادہ تبریت حیدریہ آمد و از انجا دود حسام السلطنت
را بہ نیشاپور بانداست و راہ نیشاپور برداشت رفتیاند ہمہامادی الاول و اردویشاپور
شدہ رفتا بباراد و خود حسام السلطنت بہودریں وقت حاجی میرزا علی خان خوئی اندالہ افلا
طہران سید و مشور طلب داشتن حمزہ میرزا و لشکر اورا بدار الخلافہ برسانید و چہچنان
تشریف حکمرانی خراسان ابنام سلطان مراد میرزا سہ سام السلطنت نیاور و لا جر ششمۂ الدولہ

از پیشاپور بسیر و آمد و از آنجا کوچ بر کوچ طے مسافت کرده در غره رجب اعداد الخافه طهر
گشت و بعد از روزه چند جسد مرکار و داران دولت مامور بحکومت آذربایجان گشت و میرزا محمد پسر
میرزا تقی آشتیانی قوام الدوله که اکنون بلقب پدیر مامور است بوزارت آذربایجان مختار افتاد و
ملزم رکاب او گشت و شهنشاه این هنگام ملقب بمشتمه الدوله گشت و نشان مکمل محامل میرتوفانی یافت
بعد از مدتی تبریز ملکت آذربایجان را بنظام کرد و فرضی خان ایل بیگی شاهسیدون بلکه در تقدیم شد
تقاضای داشت و او را معزول فرمود چهل بعد از غل بنهب غارت بازار گالان پرداخت شهنشاه
بادیست تن سرباز بهاداران با جانب تاخت فرضی خان شاه پلنگ خان روشن خان و
سلیم خان اما خود داشته بموسسه تبریز فرستاد و قلاع ایشان را با خاک پست کردند +

مامور شدن چراغ علیخان بمملکت خراسان بمکات حسن جان سالار و مراجعت او بے نیل مرام بدر بار شهریار

کارداران دولت چنان صواب شمرند که یکتن مردم زبانندان شهنشاه مقدس سول فرستند
تا با سالار و اعیان آن بلده سخن کنند و ایشان را از طریق طغیان معصیان بگرداند تا در میان جان
مال جماعته بیگانه تباه نشود و میرزا تقی خان امیر نظام چراغ علیخان نگه راکه از پیش مقصدی متما
او بود اختیار کرد و بر حسب امر شاه چراغ علیخان با یکتن ملازم خود و یکتن مردم جعفر قلیخان کرد
شادلو آهنگ او کرد و فرمانفت که هر جا با شتمه الدوله دوچار شود او را بشکرگاه حاکم السلطه
مراجعت دهد تا با اتفاق یکدیگر مملکت خراسان اسخر دارند و چنان سالار را مطمئن خاطر کرده بمبار
آمد و تیر حکم بر تفتن قلیخان حاکم شاه رود که بعد از رود و چراغ علیخان بشاهرودی تن سول
با او همراه کن تا با سلامت طریق خراسان سپرد با جمعه چراغ علیخان شتاب کنان تا بشاهرود

برانده چهل مرتفعه قلینخان در امضای حکم کارداران دولت مسامحت کرد از حکومت شاپور
 رقم عزل و عزلت یافت و چراغ علیخان از آنجا رهسپار شده بسبزوار آمد و خسته الدوله
 را در سبزوار دیدار کرد و معروض داشت که بر حسب فرمان بکشور گاه حسام السلطنه مراجعت
 فرمائی و هم از قبل حسام السلطنه اسکندرخان سردار برسد باشد که سپاهیان را بنیشتاپور
 باز بدارا لشکریان چهل در توقف خراسان و اراضی هرات زحمت فراوان برده بودند
 طریق نافرمانی گرفتند و شیپور حیل زده راه دارالخلافه پیش داشتند و حمزه میرزا نیز
 ناچار راه برگرفت و چراغ علیخان با اتفاق اسکندرخان سردار روانه نیشتاپور شد به حضرت
 حسام السلطنت پیوست اما حسام السلطنت سلیمان خان زره جزئی از خصمت که در اراضی
 خود رفته پس بیج راه کند و بجانب کلات همپا نشود و خود از راه سروالایت نیشتاپور بجانب مشهد
 مقدس کوچ داد و در عرض راه از جانب یار محمد خان افغان عبدالجبار خان با هزار سوار افغان
 بنزد حسام السلطنت شتافت ملازم کاتب شد بالجمعه بعد از دو چهاران که تا شهر مشهد هشت
 فرسنگ مسافت است مکشوف افتاد که سواران ترکمان محال تربت و اراضی قرائی را
 بحر ض غارت و آوروند ناچار هزار و دو بیست تن فرج قرائی که در لشکر گاه بودند برآ
 حفظ اهل مال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند کوچ دادن این جماعت تربت بفرمان
 شدن خسته الدوله از خاک خراسان سالار اهل مشهد و طریق طغیان قوی ل ساخت
 بالجمعه حسام السلطنت بصواب دید و این خراسان مکتوبه بجای میرزا ماشوم وزیر احسن که از
 علمای شهر بودند فرستاد که اگر چراغ علیخان از خدمت اشترار آسوده خواهد بود او را
 روانه مشهد دارم تا پیغام کار و طمان دولت را با شما بگذار و ایشان دستور می آوند و
 چراغ علی خان باینج سوار روانه مشهد شد چون به نیم فرسنگ شهر رسید پنجاه تن سوار

و پنج هزار تن پیاده و نه عراده توپ باستقبال او سپردن شد و مردم مشهد از این پذیره
 شوکت خویش را نمودار کردند و چراغ علیخان را بشهر در آورده و رجوع سالار را جدا کردند و
 دیگر سالار را طلب داشته مجلس را از مردم سپرداخت و با او گفت میرزا تقی خان با من بکتاب
 کرده که سخن چراغ علیخان سخن من است اکنون بکنون بکنون خاطر او را با من بگو چراغ علی خان عرض
 کرد که امیر نظام میفرماید دو دمان دیرینه خود را بر باد داده بے بهول و حرب بر نشین و طریق دگ
 شاهنشاه گیه نو و پنج هزار تومان اینک از دولت ایران در وجه خورشیدمان و عشیرت شما
 برقرار است بے کم و کاست مقرر میدارم و بر زیادت این پسر ما بے شما راه یک منصب
 معین و مرسوم معلوم نام بردار میسازم اما شما تختی بایده بفرستد کوچ و بی بعد از
 از مکه معظمه الا آنکه حکومت خراسان با تو تفویض نخواهد شد و یکم از بلدان امصایران
 فرار کن از توانی گشت و اگر این سخنان از من پذیرفتار نشوی آل و تبار خویش را در معرض هلاک
 و و مار خواهی داشت سالار در جواب گفت که من انانی جنگ و جوش هرگز باز در سلطنت
 نبوده ام بلکه خواستم بالشکر خراسان بطهران دست یابم و حاجی میرزا آقاسی که هیچ این
 فتنها بود با تیغ بگذرانم آنگاه شمشیر از گردن در آوردم و قرآن مجید بدست کرده بحضرت
 شاهنشاه روم شاهنشاه اگر بکشید یا به بخشد روا باشد اکنون که بمان آرزو فیروز نشدم کار
 دیگر گون شد از خدمت شاهنشاه ایران و مودت با میرزا تقی خان اگر چه ندارم لکن امروز
 نتوانم بجانب طهران کوچ و ادویه این مردم که بهرامیدی بر سر من انجمن شده اند و این
 که بدست این لشکر بگذارم و بگذرم تا نام من به جنگ بر آید و زن و فرزندان ایشان
 همواره مله بپایاد کنند و دیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذارم و راه
 دار الخلافه برداشتم نخست مرا با تیغ پاره پاره کنند آنگاه زن و فرزند مرا در بازار تر کلان

بمعرض بیج و شمری درآورند پس صواب آن است که کارداران دولت از من کردار بگیرند و
 حکومت خراسان را بمن گذارند چون یکسال سپری شود تواند شد که بحضرت شهریار رهسپار
 شوم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضاند که کار بسیار زت خواهد رفت و بدانچه خدا خواهد و
 خواهد بود و از پس دور و نزدیک حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرده با
 چراغ علیخان گفت پیغام خویش را هم با علمائے بلد بگذار چراغ علیخان آن سخنان میکر کرد
 و ایشان چنانکه از سالار آموخته بود پاسبان دادند و روز دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل چراغ علی
 کردند و بخوابگاه او تا حقن همه آویزند و رجب مردی که همانرا دوازده دفعه بیرون شده
 چند تن در میان مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا هاشم خود بمیان انجمن آمده مردم
 را پراکنده ساختند چراغ علی خان چون کار بدین گونه دید نزد پاره بیرون شده بار رجب
 مردی گفت که اگر سالار چند سراسپ از بهر پیشکش بحضرت شهریار انقادار و در مضیقه
 نیکو نگارند من این لشکر را از خراسان بجانب خوشان کوچ دهم و در ستار شوم تا کارداران
 دوست یکسال این مملکت را بسالار بگذارند و از پس یکسال او را حاضر بدبار فرمایند و رجب
 مردی بدین سخن را با و داشت و هم در آن شب سالار را دیدار کرده آگهی داد و صدی گاه
 چند کس از سران قبایل و پانزده تن سوا چراغ علیخان را بر داشته سلامت از آن باده
 بیرون شدند و بعد از یک فرسنگ مشایعت مراجعت نمودند چراغ علیخان یکتن از ملازمان
 سالار را تا بلشکرگاه با خود برد و از آنجا خطی بسالار نوشته بدو سپرد که من از در کذب
 سخن نمیگویم همانا صبحگاه ازین الاضی لشکر کوچ خواهد داد اما بآهنگ شهر مشد میرسد شما
 ساخته جنگ یا شبید اما از آنسو مسام السلطنه ده روزه و چمن کو باغ فدا ترقی کرد باشد که
 مردم قلعه شایان در زمره مطمئن خاطر ساخته بدگاه آرد چه از بسیار قلاع و قریه مسدوم

بیرون شده بدانجا سیف نایب گرفته بودند و از جانب سالاریوزباشی هادی طرفیه دیوزباشی
 حسن شاهان ذری با چهار هزار تفنگچی و شمشیرچی حارس و محافظ بودند حسام السلطنه مرعین نام
 بقلعہ شاهان در رسول فرستاد باشد که ایشان را استمال بدارد و مردم شاهان در آن فرمان گشتند
 و حسین را بکشتند و سر او را از بیلے سالار بپسند فرستادند و دیگر حسام السلطنه فرمان کرد تا
 جعفر قلی خاں سر تیب پسر اسکندر خاں سردار یا فوج نصرت و سه عراده توپ و سواره دره جزی
 و شاه میسون بر شستند و پیادگان را ردیف سواران ساخته تا کنار قلعہ بتاخت و جنگ در
 انداخت بعد از گیر و دار بسیار چهار صد تن از مردم شاهان در دشمنی و صد تن سرباز مقتول
 شد آنگاه مردم شاهان در نهمیت شدند و لشکریان از سنگریله ایشان گذشته بکنار برجه
 که مشرف بقلعہ و در ظاهر قلعہ بود بر رسیدند آن برج را بموش گرفته بیست و شش تن
 شمشیرچی که حارس آن برج بود مقتول ساختند و از آنجا دو مان توپ با بقلعہ کشادند قلعہ گیان
 را پس اصطبار از کار شد و ناچار بنزدیک جعفر قلی خاں آمده خواستار شدند که او را با صد تن
 سرباز بدروں برده قلعہ را پس از انداز نیمه راه با غوغای مفسدین پشیمان شده و دیگر باره در پیستند
 این هنگام حسام السلطنه لشکریان را با محاصره قلعہ باز داشت و خود باز لشکرگاه شد و چون یکشنبه
 از آن شب که شب سیم رجب بود سپرے شد مردوزن از قلعہ بیرون شده یکسوی رفتند و اموال اطفال
 ایشان بهو لشکریان گشت یوزباشی حسن خاں شاهان ذری دیوزباشی هادی سرکرده شمشیرچی را که دل گیر و دگر قی
 شدند حسام السلطنه نفرمود تا بر دهن توپ بسته آتش در زدند و از آنجا لشکر اجنبی شد اده بحین مقه فرو شد
 در آنجا فرستاده سلیمان خاں دره جزی بر سید و معروف داشت که سلیمان خاں چون رجب فرمان فطکلات
 پیش داشت در عرض راه صغایند که بعضی از بزرگان کلات با سالار مواضع نماده اند که محمد علی خاں پسر محمد علی خاں
 کلاتی را مأخوذ از کلات لاجرم سالار سپارند سلیمان خاں میتوانی بطرف کلات تا فتن برده باشی که یکبار طعن

کلات است در وقت محمد علی خاں چوں این بشنید شد خاطر شده بنزدیک سلیمان خاں آمد و بزرگان کلات
 نیز مستمال ساخته بنزد او آورد و ویست تن از مردم سلیمان خاں را بدول برده کلات را تسلیم داده و
 ده خانوار از اشرف کلات را نزد او بگردگان فرستاد و سلیمان خاں چوں کلات را مفتوح داشت
 از مردم خود حارس و حافظ در آنجا بگذاشت و خود مراجعت بده و جز نمود حسام السلطنه رسول او را
 شد و خاطر ساخته باز فرستاد و فرمان کرد که سلیمان خاں در ظاهر بشهد حاضر لشکرگاه شود و چرخ علیخواں
 را از آنجا روزه هم جب روانه دالال خلافت نمود و خود با لشکر از چمن قهقحر حرکت کرده تا کن رسیدند بران مردم
 شهر چوں این بدانستند چند آنکه لشکر سواره و پیاده حاضر بود ساخته جنگ شده از دروازه بیرون
 تا خندق این سوئی شش صد تن سرباز از فوج مخبران و هزار تن سوار و دوازه توپ کبر
 مقدمه لشکر بودند با مردم شهر روی در روی شدند و جنگ بر پیوستن حسام السلطنه چوں کار
 بدینگونه دید فرمود تا دوازه توپ دیگر بکمر بگاه تا خندق و تا چهار ساعت پس مقاتلت بدو از کشید و پیاد
 امر سربازان بهم کرده حمله افکندند و لشکر شهر را کلافزون از ده هزار سواره و پیاده بودند از بیعت
 کردند و از قلع ایشاں چنان دلیرانه تا خندق بسیار از مردم خویش را بختند قشع هر دو انداختند
 و محال آن نبود که دروازه شهر را استوار کنند زلمنه دراز دروازه بالا خیابان فرار بود و
 چوں لشکریان اندک بودند روان داشتند که بشهر در شوند با جمله ویست تن قفقچی از مردم شهر
 در آن حربگاه بدست لشکریان اسیر شدند حسام السلطنه از بهر آنکه وحشت خاطر مردم شهر را
 مرتفع کند فرمود تا تنگ ایشاں را با خود داشته آنجماعت را بسلامت و خست مبعث بشهر دادند
شاهزاده حسام السلطنه و محاصر نمودن شهر بمقدامقات و سالار مردم آن بلد
 چوں حسام السلطنه لشکر ترکمان و سپاه شهر را بهر بیعت کرد از کن را بغتاً و در ختمائے

مشهد کوچ داده و خواجه سیح که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شد و مسیانه شمال
 و مغرب شهر و تراق کرد و در همان روز در برابر دروازه بالا خیابان و دروازه سراب لشکریان
 سنگی محکم برآمدند فوج مخبران و فوج ماکوئی با چهار عماده توپ بدروازه بالا خیابان جانے
 کردند و جعفر قلی خان سرتیپ پسر اسکندر خان سردار با فوج قراجه و غنچه و فوج مراغه و چهار عماده
 توپ بدروازه سراب سکون حسب سامخان ایلخانی با لشکر زعفرانلو و خراسانی و فوج ترشیزی
 و چهار عماده توپ بدروازه نوقان رفت و درسی صد قلاع دور از دروازه سنگری
 راست کرد و ساخته جنگ نشست اما مردم شهر همه روز از شهر بیرون شده مصاف میدادند
 و از مهاسه مردانه میکردند گاه قزاقان لشکر نهیمیت میکردند و گاه شکسته شده از
 دروازه ارک و پائین خیابان بدرون شهر میرفتند چون ده روز کار بدینگونه رفت در غره شهر
 شعبان سه هزار تن سوار تبار از سرخس بدو سالار برسید و بشهر درآمد و هم در آن روز سپاه شهری
 چند تا که سواره و پیاده بودند با اتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان بیرون شده
 بجانب شرقی سنگر سامخان تا محنت بردند ابو الفیض خان برادر سامخان و میر محسن خان
 تیموری که سنگر سامخان را قراول بودند با سواران ترکمان دوچار شدند و بگیر و دار در آمدند سالار
 چون قزاقان را با ترکمان مشغول داشت با تمامت سپاه شهر به بجانب سنگر سامخان
 راه برگرفت و سواران سپاه را بغیر مودتا از اسب برید آمد با اتفاق پیادگان با شمشیر هائے
 کشیده حمله و گشتند و از سر برج و باره شهر توپچی و شمشیرچی و تفنگچی چون باران بهار آتش و
 آهن بباریدند با بجمه سالار چون پلنگ غضبان نخستین بسنگر فوج ترشیزی حمله افکند
 و در اول یورش فوج ترشیزی را از میان سنگر نهیمیت کرد و سامخان ایلخانی که از سی صد
 ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معائنه کرد تیغ بر کشید

و نفس گسسته بر سر راه فوج ترشیزی آمد باشد که آنجماعت را بسنگر خود مراجعت دهد مردم
 سنگر ایلمخانی از سیریل تا ختن او چنان فهم کردند که راه فرار برگرفت و آشفته خاطر و بمل
 بنه و آغروق و کار فرار پرداختند توپچی نیز هراسنده گشت و از غایت دشت بته سرب
 بار و در او نشاندند توپ در انداخت و هم درین وقت سالار از کار فوج ترشیزی پیروخته
 بسنگر سامخان حمله آورد و توپچیان چند آنکه ماشه نهادند و آتش در زدند هیچ توپ کنشاده نشد
 لاجرم سنگر سامخان نیز پائمال حمله سالار گشت و بنه و آغروق لشکر بدست مردم شهر افتاد
 و همچنان صد تن از فوج ترشیزی و سر ولایتی و خوانی و خوشانی را مردم سالار سیر گرفته
 باد و عراده توپ بجانب شهر مراجعت کردند از آنسو شش چهل حسام السلطنته این قصه
 آگاه شد از لشکرگاه با جماعتی از سواران نامدار و فوج مراغه و چند عراده توپ شتاب
 زده راه برگرفت و قتی رسید که کار سنگر پیرداخته بود و ازین برزیادت سودی
 نکند که سپاه شهر از دیدار او بهمان غنیمت قانع شدند و عزیمت لشکرگاه رافع دادند
 آنگاه حسام السلطنته دو عراده توپ دیگر را که در سنگر بجای بود حمل داده با سامخان ایلمخانی
 و مردم او مراجعت بلشکرگاه کردند و آن شب را بحفظ مامن و نظم طلبان بصبح آورد و چون آفتاب
 سر از مشرق بر زد سالار دیگر باره اعدا کار کرد و مردم شهر از نصرت روز پیش چنان دلیر شدند
 که گدایان بر زن و مرد و دران بازار هر یک کار و دوشنه بدست کرده مانند ابطال مجال
 آماده قتال و جدال شدند بالجملة سالار باین عده و عده از شهر سیریل تا ختن و بجانب
 سنگر بالاخیایا و سراب شتاب گرفت و نخته با تفنگ رزم داد و چون راه نزدیک
 کرد ناگاه با تمامت لشکر یورش داد مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب بودند و چون
 کوه پابر جات بزیستند هیچ توپ و تفنگ نکشادند تا آنگاه که سالار با پانزده

ہزار تن لشکر جرابصد ذراع مسافت برسید این هنگام فوج مخبران و ماکوئی بنوت
 دہان توپ و تفنگ را کشادہ داشتند بزخم تختیں از لشکر شہرے افزودن از صد تن
 بجاک در افتاد لاجرم مردم شہر ہم برآمدند و روئے بر تافتند پس لشکر از سنگی بیرون
 شد و از قفائے ایشان تا دعارہ با خیایاں بشتافتند و ہر کہ رایافتند با خاک پست
 کردند بعد از این نہریمت مردم شہر تا وہ روز از بہر مبارزت بیرون نشدند چوں شب
 سیزدہم شہر مضان برسید سالار بالشکے ساختہ آہنگ شبنون بیرون شد نخست
 سلطان خاں افغان را بادولیت سوار از پیش بفرستاد کہ از لشکر حسام السلطنہ مخفی
 کردہ خبرے آرد سلطان خاں چوں بالشکرا گاہ نزدیک شد پیش قوادلان اورادیدار کردند
 و تفنگمائے خویش بکشادہ تختیں سلطان خاں از اسب در افتاد و مردم او بر حمت
 تمام جسد او را برگرفتہ باز پس گرختند سالار چوں این بدیدہ انست کہ بالشکرا گاہ
 شبنون نقال بر دنا چار بمیان شہر رفت و چند روز دیگر بود آنگاہ بالشکر شہرے
 و ترکمان از نو پان نہاد کہ ہم کردہ بجانب لشکر گاہ تا حق کنند و اگر ہمہ سر دادہ اند
 این کار یکسر و کشند و صبح گاہے سہ عدادہ توپ حمل دادہ با تمامت سوارہ و پیادہ از
 شہر بیرون شد و در برابر لشکر گاہ آمدہ از بامداد تا فرو شدن آفتاب چوں پلنگ آشفتہ
 رزم ہے داد و از دہان توپ و تفنگ روز روشن برنگ قیر آمدہ هنگام فرو شدن
 آفتاب سالار نہریمت شد و بجانب شہر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از ان پیش
 کہ خورشید بر آید آہنگ ستیز از شہر برآمد و امر وز را ہچنان تا شام گاہ رزم داد
 روز سیم سالار تقسیم عزم داد کہ دیگر روئے از رزم بر نہاد تا ظفر نہ بنیاد بامداد
 استوار کرد و بکارزار درآمد و دوسوئے مردان جنگ بانگ گیر و داد و دادند و چہرہ با خاک

خون آما کر دندنہ سے چٹاں صعب رفت کہ کار بر مردم لشکر گاہ مشکل افتاد حسام السلطنۃ
چوں ایں بید کس بسنگر ما فرستاد و جماعتی از سر بازاراں را از بہر مدد بلشکر گاہ آورد سالار
فرمان کرد تا سپاہ پیادگان از جانب جنوب و طرف مشرق لشکر گاہ از میان باغستانا
یورش افکندند و سواران لشکر از سوئے شمال بسنگر ما تا ختن آوردند حسام السلطنۃ
نیز فرمود تا سوار با سوار و پیادہ با پیادہ روئے در روئے شدند و جنگ پیوستہ کردند و قوت
سرباز مخبران جلادتی کردند و بر میدہرہ لشکر سالار یورش بردند و دیگر سر بازاراں انویجہ جنبش
کرد و بہمدستی مخبران از جانی درآمدند و ہم کردہ بر تفنگچی شہرے تا ختن بردہ ایشان را
ہزیمت کردند از جانب دیگر سواران تیر بر سواران شہرے غلبہ بستند ہنگام مغروب
آفتاب سپاہ سالار یکبارہ طریق فرار برداشتند و لشکریان از قفلے آنجماعت شتافتہ
پانصد کس اسیر گرفتند و مراجعت با سنگر کردند بعد ازین فتح ہمہاں شب حسام السلطنۃ
بفرمود تا حسین پاشا خاں با فوج مراغہ و رکنار باغستان شہر سنگری بر آورد و داورا
یکسراب و سیلغے زر عطا داد و باد و عرادرہ توپ در آنجا نشین فرمود چوں صبح روشن شد بجا
ہمدروزہ سالار با سپاہ از شہر بیرون شد و راہ لشکر گاہ پیش داشت ناگاہ حسین پاشا خاں
از سنگر خویش توپے کشاد داد و گلولہ توپ دو سوار اورا با خاک پست کرد سالار چوں
بر سر راہ سنگری جدید و لشکرے از نو پدید آہنگ مبارزت فسخ عزیمت داد و باز شہر
شدہ نار و زہخم فیمچہ از شہر سر بر نکرد و جزاں پس دیوار قلعہ و فرار بارہ ندہ داد و از بہرعت
و دعوت عیش و علف و آذوقہ لشکر در خاطر گرفت کہ سو قوفات قبہ رضوی علیہ الصلوٰۃ
و السلام و خزانہ و دفاینی کہ دماں صحن مبارک سلاطین سلف و بزرگان مقدم بود بیعت
نمودہ بودند ما خود دار دہ نخست یکتن از مردم بے نام نشان مردے را کہ مشہور بہ باقر علی

نازک بود و این وقت بفرمان سالار باقر سردار لقب داشت و بر چند تن از مردم مرد و فرما گذار
 بود بفرمود تا بصحن مبارک در آمد و مردی از ملازمان خود را گفت که در خزانه حرم را در چشم کن
 تا آنچه در آنست ما خود ادیریم آں مرد در جواب گفت که من در آستانه که ملایک پاسمانی کنند
 این مسارت نتوانم کرد و خسارت دو جهانے نتوانم اندوخت باقر سردار این کلمات ناہموار
 افتاد میتوانی خنجر بکشید و از جائے جنبش کرده چنان برسینا نمر و نیزه که از پشتش سر بردار
 در حرم بیفتاد و جان بداد آنگاه بیاب خزانه شتاب گرفت و با پاسش پائے در
 خزانه را در ہم شکست و ہر چہ در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد بفرزادہ
 رفت ناگاہ از لشکر گاہ حسام السلطنۃ توپے کشاد و یافتہ گلولہ توپ برسینہ دے آمد چنانکہ
 یک نیمہ تن او را بر دوزخم گلولہ برسینہ دے بازخم خنجرے کہ برسینہ ملازم خویش زد بیک
 نشان افتاد و مع القصہ سالار باچنیں کر استار چمنہ بیچ پند نگرفت و از خدام بقعد مبارک و علما
 بزرگ آں بلدہ ہمیناک بود از قضا دیر وقت حاجی میرزا عسکری امام جمعہ مکتوب بکجام السلطنۃ
 قسما و در رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد و ابکار دیدند و مکتوب او را ماخوذ داشتہ
 بنزد سالار بردند و دیر وقت سالار مواضع بعضیہ از اعیان را تفرس کرد و بفرمود تا امام جمعہ را
 ماخوذ داشتند و تسلیم بعضیہ از لشکریان مردے نمودند تا نگران دے باشند و معادل چہا ہزار
 تومان زندہ سلوک از او بمصاورہ گرفتند و حاجی میرزا ہاشم را بنزد لشکر جاے بازداشت و میرزا
 صادق ناظر حضرت رضوی علیہ الصلوٰۃ والسلام و حاجی میرزا عبدالوہاب مشرف و حاجی میرزا الکر
 وکیل و میرزا محمد تقی متولی را بدست و لیخاں و دیرخیزی محبوس داشت و چون از ایشان پیروخت
 با جمعی دیگر از علمائے بلد سجد گوہر شاد آمد و با ایشان خطاب کرد کہ من خویش را باین ہول و
 ہرب و رانداختہ ام و این ہمہ رنج و تعب بر خود روا ساختہ ام ہمہ از آسائیش مردم این شہرست

انکوں کہ مراد فینہ از بلے تجھیر لشکر بدست نیست اگر خزائن موقوفہ خیرے بوام خواہم روا باشد
 و در چنین وقت ایس ودیعت را بقرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست و اگر نہ
 من یکتن بیش نیستم سرخوش گیرم و طریق سلامت سپرم علمائے بلد بعضے سخن اور اصواب
 شمرند و گروہے را نیروی جواب نبود لاجرم سالار انباشتہ مالے غلات و حبوبات را بعلوم
 لشکر نبدل کرد و قنادیل ذہب و فضہ و دیگر اداوات اوانی زرین و سہین را برگرفت بدار
 ضرب فرستاد اما نام السلطان ناصر الدین شاہ را بردہ ہم و دنیا نقش کرد و بر زرکمان و دیگر مردم
 اجری و مواجب کرد اگرچہ باخود او معادل نیست و دودہنرا تو مان زر مسکوک برآمد با بدیں
 جسارت کہ او کرد بسیار از بدایع و دایع عرضہ غارت شدہ و عاقبت بوجہ است این عمل قہین
 ندامت گشت بالجملہ ہرچہ از موقوفات بر میگرفت ادا کس آں دین را بر ذمت علمائے محبوس

مے نہاد و از ایشان سچے مخوم بختے چند گرفتہ بخدمت سپرد
ناموشتن کا دران دولت ایران جماعتے از سپاہیان اجدد حسام السلطنہ برانے فتح خراسان
 چون خبر ترک تاز سالار و غلبہ او بشکر سامخان ایلخانی معروض در گاہ سلطانی افتاد شاہنشاہ
 ایران فرمان کرد تا لشکرے جدیدہ از الخاقانہ راہ برگیرد و بیشتر کلاہ حسام السلطنہ پیوستہ شود
 لاجرم بصواب دید میرزا تقی خاں امیر نظام عباس قلیخان سپہرابر اہم خاں باکویر با فوج خوئی
 و علی خاں فرا کوڑو با فوج ہمدانی و حسن علیخان سرتیب کروسی با فوج کردسی و جماعتے از سوارہ
 چلبیا ملو و قزاقی و کلیائی بسیج سفر کردند و عبد الحلیم سرتنگ توپخانہ با چہار عرادہ توپ
 و دو خمپارہ با ایشان راہ برگرفت و فرمان شد کہ ایں جماعت برائے مدویت مصصام خاں سرتیب
 طے مسافت کنند و بیچناں حکم رفت کہ جہراغ علیخان زنگنہ با ایں سپاہ راہ برگیرد و در خراسان
 نیز نگران باشد و ہرچہین و جلاو قی کہ از مردان جنگ و پادار کنند ہمہ روزہ نگار کردہ انفسا ذ

درگاه پادشاه دار و تاپاداش عمل میچسپد پوشیده نماند باجملا نذر الخلافه خراسان
 پیش داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ بر رفتند در آن اراضی مکشوف افتاد که جماعتی
 از ترکستان چند و تازان پیش بر قوافل بازندگان تاخته اند و مردم قافله را سیر ساخته اند و
 شتران بارکش اسیران را رها داده اند در عباس آباد نیم شب آن شتران بکار لشکرگاه آمد و غنیمت
 لشکریان شنید پس از عباس آباد راه برگرفتند و طے مسافت کرده در چمن تمقه فرود شدند
 و یفرمان حسام السلطنت روز دیگر که بنجم ذیقعدة المحرم بود در نیم فرسنگی شهر بکوه سنگی نزل
 کردند و همدان روز سالار بامردم خود از شهر بیرون شده خویشانش را نمودار ساخت و بی آنکه
 منازعتی افکند با شهر مراجعت کرد و پس از چند روز دیگر که مصمام خاں و لشکریان از کوه
 سنگی کوچ داده در برابر دروازه ارک فرود شدند حسن خاں سالار مجال نگذاشت که ایشان
 بهین از شمال باز دانند میتوانی با ابطال رجال و سه عواده توپ از دروازه نوقان بیرون
 شد و در برابر لشکر جدید صف راست کرد و گلوله توپ و شمشال بر ایشان بارید و جنگی صعب
 پیوست و چنان بود که از لشکر حسام السلطنت مدد بدیشان مشکل میتوانست رسید و قورخانه
 ایشان از دنبال بود باینکه از لشکریان مردانه بکوشیدند و از هنگام زوال خورشید نرم دادند
 تا آنکه که دو ساعت از شب سپری شد لشکر خراسان را شکستند و از دنبال ایشان تا
 کنار خندق بتاختند و از آنجا باز پس شده آن شب را بامداد کردند و صبحگاه بلشکرگاه حسام السلطنت
 پیوسته شدند و بر یکسوی لشکرگاه او تراق کردند و روزی چند بر نگذاشت که دیگر باره
 سالار آهنگ گیرد و ارک و با سوار و پیاده شهری از دروازه نوقان بیرون شده رزمی
 سخت بداد لشکر حسام السلطنت بهمدستی سپاه مصمام خاں ایشان را شکستند و از قلعهم بر میان
 تا کنار خندق شهر بتاختند و دیگر در شب نهم شهر ذیقعدة چهار هزار تن سواره شهر را و ترکمان

از دروازه ارک مشہد بیرون شدہ بجانب چناران راہ برگرفتند تا ہر دہدہ و قریہ کہ در تحت
 فرمان حسام السلطنت است اگر تواند بمعرض ننب و غارت در آوردند سر بازاری کہ در سنگر
 دروازه سراب جلسہ داشتند ہم در آن شب گرد سوار را دیدار کردند و این خبر بحسام السلطنت
 آوردند شاہزادہ بفرمودہا سامخان ایلمخانی با سوارہ کہ در لشکر گاہ بودند از دنبال ایشان راہ
 برگرفتند و قتبہ بد ایشان رسیدند کہ از اراضی چناران دو قلعہ را بمعرض ننب در آوردہ یکصد و پنجا
 تن مرد و زن اسیر گرفتہ بودند لاجرم سامخان از گرد راہ جنگ پیرویست و مردان جنگی چون پلنگ
 خشم کردہ در ہم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آمار دادند زمین کارزار از گرد
 سوار برلے آتشبار برانگیخت و ہواے معرکہ از شمشیر مردان آتشے آبدار بہ پیخت بعد از
 کشتن و کوشش فراوان نصرت سامخان را افتاد سپہ سالار پشت با جنگ دادہ
 روے بفرار نہادند چنان متفرق شدند کہ دو تن متفق نتوانست گریخت سامخان اسیران
 چناران را رہا ساخت و مقصد تن از مردم شہر و دیست تن از ترکمانان را اسیر گرفت
 و ایشان را برواشتہ بدر گاہ حسام السلطنت آورد شاہزادہ بفرمودہا آلات حرب و سرب
 شہرے را گرفتہ رہا ساختند و حکم داد تا دیست تن ترکمانان را در پیش روی او سر برگرفتند
 و از پس این فتح دیگر سواران سالار را نیروی بیرون شدن از شہر و مذم دادن با سپاہ
 حسام السلطنت بدست نشد لکن از پس دیوار قلعہ سنگر سپاہ حسام السلطنت را ہدف گلدان و پ
 و تفنگ مے ساختند و گاہ گاہ با ہنگ جنگ بر سنگر ہامی تاختند و با سربازان در مے میخند
 و خون یکدیگر مے ریختند سالار با مردم خویش یکسال ہنوز بزیادت از بیگونہ جلادت ہمے کرد
 و ہمہ روزہ قانون مناجرت و مبارزت تا زہمے داشت مع القصہ اس وقت حسام السلطنت
 و سہران سپاہ سخن نہادند کہ سنگر با پیش ہند و مار پیچ ہا و مار کند ہا با شہر قریب

اندازند نخستین مصمصام خاں مافران رفت تا شب هنگام با مردم خود در برابر دروازه
نوقان بنیان سنگری کرد و همدراس شب لشکر بساختن سنگر پرداخت صبحگاه که
مردم شهر این بدانت ندید جماعتی از مردان دلیر هم کرده از شهر بیرون شده بر سر سنگر
حمله بردند از آنهم مصمصام السلطنت باد و هزار سوار جماعتی از سربازان و چهار عراوه توپ
بید و لشکری که در سنگر بود بر سید و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد و مردم شهر را بهر نیت داد
روز دیگر و چنان صبحگاه سپهسالار از شهر بیرون شد و تا شبانگاه باتیغ و تیرو توپ و تفنگ بکا
جنگ بود نیم ساعت پس از افول مهر با شهر مراجعت کردند و یک روز دیگر نیز مردان بخونیدند
و کارے توانستند برآرزو گردان هنگام از تخریب سنگر مایوس شدند و بلبلختی منکوس
شهر بجای گرفتند پس مصمصام السلطنت بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خاں را
بافوج مراغه در آنجا جای داد و مصمصام خاں و عباس علیخان و لشکری که از طهران رسیده بود
بفرمود تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده قریب بدروازه پائین خیابان فرود شدند و
عبدالعلی خاں با شش عراوه توپ با ایشان او تراق کرد و چون منزل ایشان تا لشکرگاه
مصمصام السلطنت دو میل مسافت بود و گاه متردین این دو لشکرگاه را سواران سالار
کمین می کشادند و زحمت می دادند مصمصام السلطنت حکم کرد از دروازه بالا خیابان
تا پائین خیابان جائے جائے برجهای ساختند و هر برج را جمعی از تفنگچی خراسانی
نشین دادند اما بر ابطال سالار ترک تا ز محال افتاد و همدیگر وقت از میر محسن خان جانی
مسرعه شتاب زده بر سید و مکشوف داشت که سه هزار سوار جرار از ترکمانان مرد بمرد
سالار و مردم مشهد میرسند و اینک از قراول خانها عرض راه دگدشته در ارض میل یار که
شش فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جائے دارند مصمصام السلطنت بعد از اصفائے

این قصه عباس علیخان سرتیب باکویر را با شش عراده توپ و دو هزار تن سرباز تا سربدار
 مامور برداشت و سمانخان اینجانی را با سواران زرغرانلو و سوار عراقی و آذربایجانی نیز
 بگماشت تا در زمان بجانب میل یا ز ترک تا زگردند و آنشب را پوشیده بامداد نموده روز
 دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دو چار شدند و از گرو راه بکارزار درآمدند و دره از
 بانگ توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نعره مردان جنگ پر و لوله شد بعد از
 دو ساعت گیر و دار محمد شیخ و ترکمانان را پاسبان بلغرید و پشت یا جنگ دادند سمانخان
 و دیگر لشکریان یکصد تن را سرباز گرفته و سی صد کس از انجماعت را اسیر کرده بلشکرگاه
 مراجعت نمودند حسام السلطنت این قصه عریضه کرده با سی صد پنجاه سرباز ترکمانان بصحبت
 مهدی قلی بیگ تفنگ دار روانه درگاه بادشاه داشت شاهنشاه ایران مهدی قلی بیگ را
 بلقب خانی منتخر ساخت و حسام السلطنت با سرفرازی سپاه موردالطاف سلطانی فرمود و فرمان
 کرد تا حاجی یوسف خان سرتیب فوج قوادخی و توکل خان سرهنگ با فوج خمسة چهلصد تن
 سوار کلیائی در سه عراده توپ و پانصد یار قورخانه طریق خراسان برداشتند و طعمه مسافت
 کرده بلشکرگاه حسام السلطنت پیوستند شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر نو قان نیز
 از نوینیان سنگری کردند و باستانی بلند بر آوردند چنانکه میان کوئی و بازار شهر بیدار
 بود و یک توپ، بیجده پونز بر فراز باستانی صعود دادند تا در هنگام بکار باشد و از آنسو
 سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر در برابر هر سنگری که نار خندق سنگری راست
 کردند و تفنگچیان زبر دست نشین ساختند و همه مدد حسن خان سالار و پسرش امیر صلاخان
 که ثانی بهمین واسفندیار بودند از بهر کار نار بیرون شدند و بالشکر حسام السلطنت از دولت
 مصاف برافزودن رزم دادند و بیشتر وقت از بامداد تا شامگاه دلیران سپاه بکار حرب و

ضرب بودند و یکدیگر را با کمان و کندی بستند و می نشستند این وقت حسام السلطنت بدو
 شد که کار محاصره را نیک تر استوار کند تا مردم شهر بهیچ جانب بیرون نتوانند شد پس چنجاه تن
 از شما پلچیان ممدی قلینخاں برادر محمد خاں قرائی را با جماعتی از سربازان کروی و سیدی و همدا نی
 و خوشی مامور داشت تا قلعه خضر بیگ را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت
 زود گرفتند و در آنجا نشین کردند و در دیگر فرمان کرد تا چرخ علیخاں و عبد العلیخاں سرهنگ
 توپخانه و دو فوج سرباز کار آزموده دروازه پائین خیابان را قلعه عسکریه پیش داشتند
 و حسام السلطنت از طریق کوه سنگی را برگرفت سالار چول این بدانت توپ تفنگچه خود
 را برداشته از شهر بدر شد و چول پلنگ غضبان سر راه بر حسام السلطنت بدست و جنگ
 پیوست روی داشت از گرد و دود خاں چنان گشت که دوست از دشمن پدیدار نبود در وقت
 چرخ علیخاں و عبد العلی خاں سرهنگ توپخانه و دو فوج سرباز ناگاه از تقائی سپهسالار
 سر بدر کردند و از دمان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان بباریدند و عبد العلیخاں سرهنگ
 با صولت ننگ آهنگ جنگ همیکرد و چند ناله در میان جنگ آوردان نامبردار گشت مع القصد
 چول سالار خوشش را در میان دو لشکر جبار یافت ناچار بسیار ارک گریخت و حسام السلطنت
 بے دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در آنجا عبد الباقی خاں افغان پسر
 شمس الدین خاں سردار را با چهار صد تن سوار و دو لیست تن سرباز قرائی بجا است
 باز داشت و باز گشت و حکم داد تا از چار سوئے محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محاصره
 سو جن و سر حاکم و اردو سر را نیز به تحت فرمان آورد و بفرموده لشکرگاه بازارد و حاکم بستان
 و میادین بنیان کردند و چول غره محرم بر سید از بهر سو گواهی سید الشهداء حسین بن علی رضی
 بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تا روز عاشوره

کار سوگواران همیکرد و در پانزدهم محرم شصصد و پنجاه و یکم یار محمد خاں و الی بھرات
 از خراسان مشرقی بر سید و بلشکر گاه پیوست حسام السلطنت اجازت کرد تا سواران افغان که
 پیش بکلازمت رکاب رسیده بودند مراجعت بھرات کردند بعد ازین وقایع چون حسام السلطنت
 با اسکندر خاں قاچار و دولو که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی نداشت و ہمہ
 روز بکار داران دولت شکایت او ہمہ نگاشت بحسب فرمان شاهنشاه ایران روانہ
 دار الخلافہ طهران گشت و بجای او محمد ناصر خاں قاچار فغانو که این ہنگام ایشیک آقاسی باشی
 دربار است سردار و پیشکار خراسان شد و سر بازان قزوین و فوج ششم تبریزی در سمرقند
 توپ و دو بیست تن سوار از طهران رہسپار شدہ از اراضی سرجام دار و قلعه عسکریہ شد و روز
 چہارم دہم صفر خبر ورود او را بحسام السلطنت آوردند شہزادہ خطے بدو فرستاد و دو روزہ
 در اراضی اورتاق کردہ لشکر را از رحمت راہ آسودہ بدار تار و روز ہفتم صفر جماعتی از لشکر
 شمار پذیرہ نمودہ بلشکر گاہ در آوردند و قتی این حکم بہ محمد ناصر خاں بر رسید کہ پیچ راہ کردہ
 کوچ ہمے داد و ازین سوے سالار از رسیدن او آگہی یافتہ باگروہے از لشکر بجنگ او
 شتافت ہمانا سلطان جلال الدین ثانی بود کہ از ہزار کرت آوینین و گر و خنق و غریمت و نہریت
 ماندگی و خستگی نداشت بالجملہ تا قلعه عسکریہ کہ کفر سنگ مسافت بود بے اندیشہ مخافت عیان
 برفت و از گرد راہ بالب کفتہ و دل تفتہ جنگ و ماندخت محمد ناصر خاں قاچار کہ نیز فرود کردہ
 کار را بود لشکر خویش را با صف کرد و عباس قلی خاں سرتیب پسر محمد کی خاں سردار
 نوری کہ فارس میدان و عارس مردان بود با اتفاق حیدر علی خاں سمر ہنگ فوج تبریزی
 ساختہ مصاف شدند از دور ویرہ بانگ توپ و تفتنگ و نعرہ مردان جنگ بالا گرفت حسام السلطنت
 در لشکر گاہ خویش ناگاہ اصغری بانگ توپ کرد و صوت حال را تفرس نمود بے توانی

بفرمود تا لشکر گزشتند چراغ علیخان و علیخان قراقرز و عبدالعلی خاں سرپنگ و جماعت از بزر
 با چهار عراده توپ رهسپار شدند و حسام السلطنت نیز با گروچه از زبال ایشان استجبال کرد و قتی
 رسیدند که هنوز آلات حرب افراخته و آتش حرب افروخته بود و لاجرم از قفل لشکر سالار انگیز دور
 برداشتند و از دمان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بیاریدند بسیار کس در آن حرکتگاه مطروح و مجروح گشت
 محمد یاقراخ شاه بیسون افشار نیز زخم گلوله برداشت و بعد از سه روز گذشت با الجماعه ایصلان
 پسر سالار در آن گیر و دار چون شیر اجم و گرگ جل بقدم عیال رسیدن بسیار همه تاخت ابطال جال اینجا
 همه انداخت چند تن که بگری و دلاوی هم گشت عباس قلیخان و دیگر بجزی نیز جلاوتی بکمال نمود با
 اینهمه لشکر حسام السلطنت مطلق و منصرف گشتند و پسر سالار را تا ارض بابا قدرت نهر میت همیدادند
 شاهزاده بفرمود تا محمد ناصر خان در قلعه عسکریه سه روز اقامت کند آنگاه بشکرگاه آید و خود مراجعت نمود
 این وقت حکومت محال قرانی را بهمدی علی قلی خان قرانی تفویض فرمود تا از مثال دیوان و نظم و
 قبایل مساعی نیکو معمول داند و او نیز نیکو خدمت کرده و هزار و دویست تن سرباز قرانی را بنظم کرده بر
 حسب حکم بشکرگاه محمد ناصر خان پیوست با جمله روز بیستم قمر صفر محمد ناصر خان را عسکریه کوچ داد
 از جانب جنوب شتراننگ که سنگه نمود و از هنگام حرکت او تا آنوقت که در کو سنگی مقام کرد سالار پسر محمد
 مروان جنگ و ستیاری توپ تفنگ با او زد هم همیداد حسام السلطنت بعد از ورود و بوجه سنگی محمد ناصر خان را
 بشکرگاه خویش طلب داشت و عباس قلیخان سرتیب را بحفظ و حراست اردو او
 باز گذاشت

